اوندر لیل
لیل نحتی است
مصیبت وغم
فانه اوش
شو بقه
ود واو وامل
تجمعه فانه اون
وذو خواب
الث کس
باء اول وکسر
وشون وی
وذو کسی
مو فور اس
نکنت
کیرد لیکن
ت واید ند
جمع اولا ماب
ت والی
باوزل
الی چه

[بسم] الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

[illegible] السلام علی رسوله والائمة المیامین من اهل بیته
[illegible] کرین تراب نعال واغطین واقل سادات
[illegible] ز کتاب تنبیه الغافلین خطور کرد بخاطر
[illegible] ترجمه شود رساله وجیزه در خواص پاره از حیوانات
[illegible] که بجهت عوام بلکه خواص نافع آید و نام
[illegible] امیدوار از اخوان روحانی و اخلاء حقانی
[illegible] تمام تتمه کرده که منتفع شوند این قلیل
[illegible] یاد کنند فانه یجیب دعاء من دعا بسبب
[illegible] شروع بتالیفات نمودم و بعضی از او [illegible]
[illegible] کردم تا عند الحاجه نافع آید و امید
[illegible] از عیوب [illegible]
[illegible] بوده از این جهت اول



[illegible] لیل
اول انها الف است لذا میکویم [illegible] لیل بمعنی است
بمعنی شیر است اکثر منافع او [illegible] وعجیب [illegible]
قتل جبال یافت شود و از غلبه [illegible] فانه اوش
[illegible] واو است کوشت او [illegible] شود [illegible]
صوت او [illegible] جان [illegible] هر کس [illegible] واو [illegible]
[illegible] خود [illegible] جمیع حیوانات از او [illegible] قلوان
باشند و اکر پوست او را با موی [illegible] و خواب
[illegible] بلوغ او را از صرع و دیوانکی حفظ کند [illegible]
[illegible] پیشانی او را با روغن کل ممزوج نموده [illegible]
[illegible] مهابت او در دل ملوک وسلاطین [illegible]
[illegible] زهره او [illegible] دود [illegible] افور اس
باشد حیله [illegible] تا [illegible] نکنند [illegible]
او است که روز و شب از آتش [illegible] نکیرد لیکن
ابن عباس از اشرف ناس [illegible] واسد [illegible]
هر کس [illegible] باشد و از شر او [illegible] اوباب
[illegible] اعوذ برب [illegible] والی [illegible]
الاسد از شر او و سایر سباع [illegible] الی [illegible]

بیند که بر شیر سوار است و ترس ندارد
... شود اگر ترسناک باشد در بلیه افتد
... شیر با و تملق میکند امور تحیة
... و از این قبیل ارنب که خرگوش
... بزرگی تو شقان نامند نزد جمهور از شیعه
... امه حرام گوشت و چون قمیل لیس ...
... قول ... الله بر قران بعض ... و قضیب
... با یک نصف نر و یکنصف استخوان
... نر و یکسال ماده بود و بسا باشد
... شهر تیکه با اوست حمل نراو با ماده
... زنی انجه تحت اورا بیاشامد پسر زاید
... اشوط بیاشامد دختر زاید و خون
... و با فلفل جهت ارتعاش نافع است و اگی
... بهق اسود طلا کنند نافع است اگر یک
... سر او را با روغن کافور ممزوج ساخته
... او را بیند دوست او گردد و گویند که
... بیند و گوشت و علف هرچه بخورد
... خواب چشم او باز مانند بسا باشد که
... جهت کمان بر که بیک راست تر او ...
و ...



و هرکس دو حبه از مغز سر او با ... بند
ساخته بیاشامد همیشه با حالت ...
اگر کسی خرگوش در خواب بیند ...
کند اگر او را ذبح کند زنرا تزویج ...
اگر بیند که گوشت او را مطبوخ ساخته ...
نصیب گردد و اگر غریب باشد ...
او را روزی شود و قرضش ادا شود ...
ارضه جانوریست کوچک که چوب میخورد ...
میگویند اکثر در زمین میباشد و بایو ...
اسم مسمّی شده چون یکسال بجا و بکذرد ...
ورا اوود و پرواز کند و این همان دابة ...
موجود است که چوب سلیمان و تکیه نوک ...
و شکست و سلیمان افتاد کما قال الله ...
الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض ...
و نقل از این حیوان ۱۴ منفر است و با ...
... اید و او را میگیرد و بجانبهای خود ...
اید نتوانند مقاومت نمود و تعبیر ...
آنها شب و اعراب در مقام مثل گفته اند ...
من ارضه تعبیر خواب ... اورد ...

او ... و در ولیل
... لیل ... است
... عیبت و خبر
... قابله او
... شو بقه
... و او و املح
... فیه قلوان
... در خواب
... الالف کند
... اول و کسر
... وشن و ی
... و در کسی
... موافور انس
... نکنند
... بکیرد لیکن
... و امید انه
... اولاد
... بیشتر
... والی
... یا او را
... اگر چه

ف ابل

ست ابل که شتر باشد از جمله
ت در مقام خلقت که حضرت عزت
فلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
اورا کشتی زمین گو ینی حیوانی است
بی نشنکی صبر دارد و هر کیاه که در جهان
حا کند اکی چه تلخ باشد و با جمله عاقل
تل شد که چون نظر وی بی ستاره
مال بیند اکی موی تفتیک اورا سو خنثر
وی دوان باشد بیا شد باز دارد
استن عاشق کذارند عشقش زائل
کوشت و مزید باه است بول او نافع ورم
سرا و که نی باشد هر کاه زن در میان
روز متوالی بعد از طهر بی دارد و شق
باشرت کند باد کرد اکی چه نازائید
ف اکی کسی خواب بیند که مالک کله
بی کشته حاکم جماعت وفرمان الاقربی لی گردد
شود اکی بیند که مالک یکشتر لحو بیله
بسامتی و ینق و افتقار بود اکی بیند که
یشتر یا بلا ست دلیل بود بر حدث و مرض
بیند که گوشت اشتر می خورد بیمار شود
هزرند در لقوله تعالی والانعام خلقها
نافع و منها تاکلون تا آخر آیه شریفه





ء ابن آوی واستر و تعبیر

ابن آوی که شغال باشد گوشت او ... ورد لیل
اوانکه زبان او را در هر خانه کذارند ... لیل سخن است
شود اکل گوشت او جهت صرع و جنون ... بیت و غیره
ما عارض شود اکی چشم راست او را ... قا نه او شد
ایمن گردد و از چشم بد محفوظ ماند است ... شود بقه
و بترکی قاط گویند گوشت او شد بد الکل ... و او را
حیوانات اهلی میباشد از حیث جماع چنانچه ... و او را قلوان
تی بن طبوست از این حیث و او را بچه ... بچه
او قوه پرورش بچه ندارد و محمش تنکه ... در خواب
متعفن اکی احیانا آبستن شود وقت زالت کند
شود اکر بل او را خشک غده از ... با اول و کسر
بچه ندارد و چرک گوش او نیز همین خاصیت ... و بهنوی
سم او را هر کاه سائیده گرده بجوشد کل خبیث ... و در کیسه
و موضعیکه موی ندا شته باشد طلا نمایند موافق است
و اکی سم او با خون زن آبستن ... در کنارد نکند
ان خانه نشود و نیز اکی زن ... ... بکیرد لیکن
بخورد با ونکیرد تعبیر خواب ... او ... و امید
را کیه واست و طول عمر ... و نیز ... او را
قبض غوره الله بفرزند بکه وبا کند و اهل ... و اکی
بیند که بر استر سیاه سوار شده زن ... اکی چه

... صاحب حسب و نسب شود و اگر از
... از سفر با زمانه و از زوجه خود مفارقت
... بقر اسم جنس است بمعنی و ماده گاو ...
... عباس نقل شده که روزی حضرت عیسی ع
... دید شد که بچه در شکم داشت و در شکم
... رسیده بود و از شکم مادر بیرون نیامد
... گفت یا روح الله از حضرت الله درخواه که
... عیسی ع گفت یا خالق النفس من النفس
... ان ماده گاو را بسوره بازنه حمل ونه
... وضع حمل مشکل شود این دعا را بر او
... تا با خود دارد و از امیر المؤمنین ع نقل
... شفای مردم چیزی از روغن گاو بعض
... نقل شده که قاعده سابقه طایفه اعراب
... جاری شده بود که سالیکه قحطی باران
... گوش گاو و [illegible] بستند و او را ...
... می باریده گوشت و شیر و روغنش
... پاکست و از جمله خواص او آنکه اگر
... از [illegible] بسوزد در هر خانه که دود کنند عاجز
... و هوام گریزان شوند و شاخ
... کنند و در طعام صاحب صرع داخل کنند
... مفارقت کند تعبیر خواب دیدن گاو سفید
... نیز باشد و دلیل فراخی و از زنان باشد و اگر
لاغر





لاغر باشد دلیل قحطی و گرانی بود و گاو زرد دلیل
مرض و خوش حالی بود و بقره [illegible] دلیل سختی است
و داغ مال و دو نصف بقره مصیبت و ضرر
یا خواهر بود و اگر بیند که گاو داخل خانه او شد
و شاخ بر او زد و مال زیان و نقصان بیند شود بقه
یعنی پشه و او سرخ و بد بواست پر ندارد و او را
کیک (?) و بعوضه آنکه پر دارد و اکل در هر دو جهه قذارت
حرام است تعبیر خواب دیدن پشه در خواب
دلیل دشمنان ضعیف است و نیز دلالت کند
بر هم و غم که مانع خواب بود ببر بفتح باء اول و کسر
دوم گوشتش حرام و او با شیر میل و دوستی
بود ماده او از باد بار گیرد و لذا چون باد و رسی
قدرت بر صید او نباشد و اگر ببر رفت گاو را [illegible]
گرد و غذا اندرخت نباشد و مفارقت نکند
و کسی قادر نباشد که از اندرخت گاو بگیرد لیکن
در بعضی از اوقات [illegible] میشود و آنوقت را میداند
در آنوقت گاو را غذا میکند اگر زهره او را با
[illegible] مالیده نماید نافع است و اگر
باشد اسقاط حمل وی شود و اگر قاب پای او را
[illegible] بیند تا حامله هیچ تعب نکشد اگر چه

بیت قرنج رود موزون بکسر باء اسبی که پنج و دو رش
نجی نشده ست گوش ست بخلاف اسب عربی که تیز
گوش نیست ذکر او اینست که بار خدایا قوت روز بجود
میخواهم گوشتش مکروه و دیدن او در خواب دلیل خفت
بوغوش بالضم کنیت اکلش حرام و قتلش نیز محل حرام
خلقت او از روشنی که مردی او را دشنام داد حضرت نبوی
فرمود دشنام ندهید او را که او بیدار کننده است بجهة
نماز صبح از ابی ذر روایت شده که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که هرگاه کیک ترا اذیت کند تو حکم خواب
بگیر و هفت مرتبه آیه وما لنا ان لا نتوکل علی الله
بخوان پس بگو ان کنتم مؤمنین فکفوا شرکم واذاکم عنا پس
ان آب را دور فراش خود بپاش که بفراغت خواهی بود
و نیز بجز پوست نارنج از جهة اذیت براغیث نافع است
و بعضی آنها در خواب دشمنان ضعیف باشند که طعنه زنند کان
باشند و بوتی مردم اوباش تعبیر کرده اند و بعضی گویند
که اگر کسی در خواب ببیند که کیک او را گزید مالی یابد
براق بالضم اسبیکه حضرت مقدس نبوی در لیله معراج
بر او سوار شده و بمقام معلوم رسید مشتق از برق است
از سرعت سیر او و سفید و از استر کوچک تر و از حمار
بلند تر است گامی بر جای می نهد که نظرش بد بیند
نزد بعضی آسمان را بهفت قدم طی نمود بلبل بالضم





معروف گویند سلیمان روزی بر بلبلی گذشت
که بالای درختی صدا میکرد و دم حرکت میداد پس
از خاصان پرسید که میدانید این حیوان چه میگوید عرض
نمودند خدا و رسول اعلم است فرمود که میگوید امروز
نیم خرمایی خورده ام و خاک بر سر دنیا کرده ام از بحتری در
تفسیر آیه شریفه ما من دابة فی الارض وکاین من دابة
لا تحمل رزقها نقل شده که مراد بلبل است که قوت اصلا
میکند بوم جغد و کنگو کنیت ماده او ام الخراب و ام
الصبیان و مطلق بوم را غراب اللیل گویند جهة آنکه تا آخر
شب تا صبح خرابه و جایی نشیند مرغان دور و اطراف و بنوحه
بنشینند تا آنها را بیرون کنند او را و بجور دور داشته مرغان تا آب
او را ندارد و اما در روز طیور او را به بینند و مبادرت
بر قتل او نمایند و او را بکشند از جهة عداوت فیما بین
آنها صیادان او را بر سر دام نصب کنند تا مرغان اطراف او
جمع شوند جاحظ گوید که بوم در روز پرواز نمیکند
بجهة آنکه از حسن و جمالیکه دارد چشم زخمی باو رسد
جمیع انواعش حرام اکتحال زهره او دفع ظلمت بصر کند
اکتحال از پیه کراخته و ظلمت شب را دور و نظر روشن کند
و دیدن او در خواب دزد مکار یا ملک ستمکار مهیب بود
که از او بر جا یا هیبتی واقع شود که در عقب او رفع خوف
شود

وگاه اورا بمرد احمق تشبیه کنند حرف الثاء ثنین
مار بزرگی است و بعضی گویند که نوعی از ماهیست
واشد از کوسج است و هرچند تفصیل در کتاب
تنبیه خود ذکر کرده ایم واینجا همین اشاره شود و آن
اینست که دندان او در تیزی مثل تیره است
و در طول مثل درخت خرما و چشمان سرخ دارد چون برق
درخشان دهان وی گشاده وجوف وی فراخ بود
وهرگاه بحرکت آید دریا بموج آید و دواب بحری خوف
بینند چون فساد در دنیا کند ملکی اورا بدریا اندازد
پس با دواب بحر چنان کند که با دواب بر نمود
و چون بزرگ شود حق سبحانه وتعالی ملکی بفرستد
تا اورا بربایند و بمیان یاجوج وماجوج اندازد و بعضی
روایت کرده اند که اژدهایی دیدم که طول او
دو فرسخ بود و در لون مانند پلنگ بطریق ماهی
فلس و بال داشت و سرش مثل سر آدمی باشد
تلی بزرگ در گوشش در نهایت دراز و چشمش
در غایت تند و وی باتفاق غیر ماکول اللحم است
هرگاه خون او بر قضیب مالند و بازن مباشرت
لذت عظیم بخشد و دیدن او در خواب دلیل پادشاهی
ظالم که نیز باشد و از دیدن جمیع بیاشد مثل وی
بقلش مثنی و بیم بواسطه آنکه دیش اورا بر صاحب ربع
بیند



بیند یا بر سر صاحب طبع او بیرون هرچه بخت باشد
اگر بیند اورا صاحب طالع است گیرد یا روغنانه که او باشد
بیاورند چون بیرون خشک شود مرض تمام شود واگر
حک اورا در وقتیکه گشته باشد از آب او در گوش درد
ناک چکانند خوب شود واگر قاب پای اورا سائیده
بخورند نفع باشد اگر بول اورا بجوشانند تا غلیظ شود
و شکم را طلا کنند و در حمام بر جرب طلا کنند اورا تمام
کنند و اگر سرگین اورا زیر سر کودک که زیاد گریه کند
گذارند گریه طفل ساکت شود حرف الثاء ثور اگر او از
نر باشد از خواص او آنکه هرگاه بر ماده خود جهد و بعض
نزول بول کند هرکس از آن گل بردارد و بر خود طلا
نماید قوت باه پیدا شود و شاخ اورا اگر خشک نموده
بسایند و با سرکه و گلاب ممزوج سازند و بر فراش
کسی پاشند که در فراش بول کند نفع دهد و دیدن او
در خواب دلیل مرد بزرگ شد یعنی البأس کثیر
النفع و معین بود و سودی باشد که دلالت کند بر جوان
نیکو و گاو سیاه دلیل شفای بیماریست و باشد که
دلیل جنون بود ثعبان یعنی اژدها یعنی مار بزرگ
واین در غیر مصر نباشد چنانکه وطن او نجا عمل و بکثرت
عصای موسی اژدها گردید نقل شده که عبدالله
جعفر در اوائل سنه مرد درویش بی چیز خانه نشین
بود

وبا این حال مرد شریری بود که با همه کس خیانت
میکرد تا آنکه جمله نزدیک وی شکایت آمدند پس او
از خلق مایوس شده در شعاب مکه میگردید و دائم
تمنای مرگ خود داشت تا روزی در اثنای سیر
نظرش بر شکافی از کوه افتاد گمان نمود که در آنجا
ماریست نزدیک رفت بتمنای آنکه مار او را تمام
کند و هلاک نماید و از مشقت دنیا راحت یابد
پس در آن شکاف در آمد اژدهای بزرگی بنظر وی
آمد و چشم او چون دو چراغ بر افروخته پس این اژدها
بجای او حمله نمود پیش رفت بگردش در آمد و حلقه زد
عبدالله قدم پیش نهاد اژدها پیش پس رفت و کوچک
شد چون در او تامل نمود دریافت که مصنوعست که
استادان منقش بکار برده اند و آنرا از طلا ساخته اند
هر دو چشم او برداشت و اژدها را درهم شکست پس درون
آن خانه دید داخل آن شد در آن خانه چیزهای طویل
دید که در طول مثل نهانند بود بر بالای تختها
افتاده و نزد سر هر یکی لوحی از نقره که تاریخ وفات
او در آن لوح مرقوم بود و ایشان ملوک قبیله جرهم بودند
که آخر ایشان حارث بن مضاض صاحب غرفه طویله
بود و بر بالای هر یک قباها منقش بود که دست
هیچ کس با نها نرسیده بود و از مرور دهور مثل گرد ریزه
بود



بود و در هر لوح مواعظ چندی ثبت بود از آنجمله نوشته
بود بر یکی از آن الواح که من فلان و از اولاد هود نبی
الله بیناسم و بیشش هشت با حضرت سیرهم و پانصد
سال زنده بودم و قطع مسافت تمام روی زمین کردم
و طلب ثروت و بزرگی و پادشاهی و هر چند حیله کردم
هیچ چیز مرا از مرگ خلاص نکرد تا آنکه الحال در زیر زمین
مسکن دارم پس عبدالله بعد از ملاحظه این احوال در وسط
خانه نظر کرد تلی از زر و یاقوت احمر و مروارید و نقره
و زبرجد ملاحظه نمود پاره از آن برداشته و در غار را
نیک استوار نموده نشانی کرد تا وقت حاجت گم
نکند و آن غنائم را نزدیک اقارب خود برده
ایشان را از خود راضی کرد این دعمروانی و شفقت نسبت
با نها و سائر خلق عمل نمود میل شد و صرف خیرات
و مبرات میکرد تا وفات یافت ثعلب که در باشه
خائف ترین حیوانات است ولی سرتاپا مکر و حیله است
و از حیل و مکرهای او است که خود را بمردن وامیدارد بانیکه
شکم خود را پر باد میکند و پاهای خود را بلند میکند
و خود را بهیئت مرده می اندازد تا آنکه هر کس بوی بیند
گمان برد که مرده است پس اگر حیوانی نزد او آید حرکت
کند و او را صید کند و پاسک شکاری نیز اگر این حیله

بکار بود در مثل گویند که روباه را گفتند که بچه جهت
روی تو زیاده از سگ است گفت جهت آنکه من
بجهت خود روم و او بجهت دیگری و از خواص او آنکه
حیوانیست که سرگین او سلاح اوست که از بوی بد او
حیوانات گریزان باشند هرگاه در برج کبوتر رود اگر
سی باشد همه را بکشد و بکند و هر وقت که تشنه
شود بجوید و بخورد و دیگر آنکه هرگاه کیک بسیار در جای او
جمع شود بعضی از پوست خود را بدندان گیرد و آهسته
آهسته میان آب رود و بنشیند تا آنکه کیکها تمام
از او دور شوند و بالای آب بمانند پس خود را از این
حیله از جیک ایشان نجات داده از آب در آید
و دیگر بود و چون گرگ بطلب گوسفندان وی آید بچه های
پیاز کوهی را بود و خانهای خود گم کرده بواسطه
تنفسها که بکیرد و از حیله او آنکه نقل شده شیری
روباهی و گرگی مصاحب یکدیگر بودند بطلب صید
روان شدند و آهوی و گوری و خرگوشی صید کردند و آوردند
شیر بگرگ گفت اینها را قسمت کن گرگ گفت این
قسمت روشن است گور حصه شما و خرگوش از بچهٔ من
شما و تیز بی دو روباه و آهو از من شیر را از این قسمت
خوش نیامد غضب بر او مستولی شد سر گرگ را کنده
ودور



و دور انداخت پس بروباه گفت قاتلک الله تو
قسمت نما که گرگ جاهل بود بعلم قسمت روباه عرض
نمود یا ابا الحارث این قسمت ظاهر تر از آنست که
بیان کنم گور چاشت شما و آهو طعام عشا میل فرمایید
و خرگوش را میان هر دو تنقل میل فرمایید شیر
گفت بارک الله چه نیکو عالم بوده بقسمت این علم
از که آموختی گفت از سر گرگ که از پیش جدا
افتاده و حکایت شده که شیری مریض شد و همه
سباع بعیادت او رفتند سوای روباه پس گرگ نزد
شیر غمازی نمود که روباه بعیادت تو نیامده او گفت چون آمد
بخاطر من بده پس روباه نزد شیر آمد با او عتاب نمود
که کجا بودی گفت شنیدم که ملک ناخوش شده
بطلب دوا رفته بودم شیر پرسید که اطبا چه دوا
تجویز دادند گفت مغز ساق گرگ پس شیر بچنگ
خود ساق گرگ را برید و روباه عقب کار خود رفت
پس گرگ از پیش روباه رفت و حالانکه خون از
پای او روان بود روباه گفت ای چکمه دار سرخ هرگاه
نزد ملوک نشینی ملاحظه کن که چه میگویی و پای
از حد خود بیرون مگذار و تعجب است در قسمت رزق
که گرگ صید روباه کند و روباه صید خار پشت

وغارتیت صید ماه وماه صید گنجشک واو صید ملخ
وملخ صید زنبور وزنبور صید نحل واو صید مگس
ومگس صید پشه میکند فسبحان الله مالک الملک وتمام
علما متفقند که گوشت او حرام است از جمله خواص
او آنکه اگر سر او را در برج کبوتر گذارند همه کبوتران نشیند
ودندان او را اگر بر کودک از بادیه عارض لی نما مبتلی شود
نجات دهد و در خواب نترسد و خلقش نیکو شود
اگر خصیه او را بر کودک بندند و دندانش باسانی بر آید
شستن بپوست آنها نفع اشیا او است از جمله آن
جماعه از طوبت غریزیه آنها مقلب است بخوف انها
اگر بهم کوبند ما الله هی در او در اگر هر کل شد اگر سرکین
او را با کلاب مخلوط ساخته در حین مباشرت بر احلیل
طلا کنند انعقاد در جماع خواهد بکند تعبیر خواب او اگر کسی
در خواب بیند او را بازو با بازی میکند او را زنی در بی دارد
وگویند او را صفت دعا باشد حرف الجیم جاسقیه
کمال قوّت دارد ویاو حوت هفا خایف قوی بحفظ ما
است گویند اگر پیه او را بگوش بکنند بکر بود و عود او باب
دهان قوی غذا بد و حواس عزو اولادش کیف
اکل گوشت وی مورث شیشوی بود تعبیر خواب وی او در خواب
دلیل مرد شجاع جلد بیت که نترسد از اعدا و مقابل او در
شود جدی بجفالتی گوشتش حلال واندک حرارت بار طوبت دارد



دارد و سریع الهضم است ولحم بوغاله سرخ ورکبود بهتر است
لیکن باعث مرض قولنج است و مصلح آن عسل است او زیاد فربه آن
تولید نماید در چا که بطیئ الهضم است و گوشت بهترین نوع از نوع که شده
اکل و جهت دنبا میل نافع است ولحوم و در زمستان بدبو بود
دعو تابستان نیکو و در باقی فصل متوسط و دنبه او در خواب
دلیل زر زن بود و خوردن بریان آن دلیل فرزند ذکر است
اکل انواع آن نجات از هلاک و خوردن از پهلوی چپ هم و غم است
و خوردن نصف اعلی تا بناف دلیل زن و دختر و نصف اسفل
پسر است جراد ملخ اکلش حلال بعضی سفید وبعضی سیاه و سرخ
دوند چون بیفته او بدرود آید او را با گرفتن و چون بال
دارد و او را اغرقا ناما مند بسیل نخواست ندوزند شود لحم
بنا آنها است سیاه رنگ واو را شش پا بود و عدد سطح شتیه ودو
وعقب واو حیوانیست که تابع رئیس خود است چون نحل که
مثل لشکر جمعیت میکنند و جمعیت اجتماع بروند و حرکت کنند
لعاب دهان آنها مهلک نباتات چنانچه ابن عمر گوید که ملخ

نزد حضرت رسول بر زمین افتاد که بر او نوشته بود نحن
جند الله الاکبر ولنا تسعة وتسعون بیضة ولو تمت لنا المائة
لاکلنا الدنیا وما فیها فقال اللهم اهلک الجراد واقتل کبارها
وامت صغارها وافسد بیضها وسد افواهها عن مزارع المسلمین
ومعایشهم انک سمیع الدعاء ابن عمر گفته که اگر دو دانه ملخ را سر و پا
جدا کنند و بعد از آن با قلیلی از مورد خشک ممزوج کنند و صاحب مرض
استسقا بخورد نفع عظیم دارد و [illegible] الحکماء [illegible] کتب نموده که بعضی
کبوتر است که هر وقت با منقار او سرخ است و او را [illegible] صحرائی
نامند چرا که خانه در صحرا سازد و او دو قسم است یکی [illegible]
و آنچه بهتر است مرغ سبز است که منقار و پا سرخ دارد و [illegible]
خانه او توجه را نه بیند و خواهد که بیضه نهد بر خانه [illegible]
و سر خود بیخ بر خود زند قابل بیضه بیرون کردن نشد
مانده او از اشتعال او از نر جهت و بیضه [illegible] جاست
بیرون آورد و چون بیضه نهد آنچه نر بیرون آید [illegible]
کند و بعد وقت نر و ماده [illegible] اولاد خود گرفته و در [illegible] این
حیوان [illegible] و خواب ولیلی [illegible] شعر که [illegible] نسبت
١٠٠ ٣




اسم است نقل شده که چون حضرت [illegible] مار را از بهشت
بیرون کرد بر زمین سجستان افتاد و بعضی گویند مار در
آنجا بسیار است که اگر [illegible] انها را [illegible] ساعتی
تمام فانی شوند و بعضی از انواع مار است که چون
هزار سال بر او بگذرد صورت او شبیه بصورت انسان
گردد و از خواص او آنست که نظر کردن او مرد را بکشد
و بعضی تا حال [illegible] هر چه بر او بگذرد سوخته گردد
و [illegible] سوراخ او هیچ گیاه نروید اگر مرغی در هوا
[illegible] اطراف وی طیران کند بیفتد و همچنین [illegible]
[illegible] بوی [illegible] هلاک شود و [illegible] که از
[illegible] آنست [illegible] اگر سوار [illegible]
و [illegible] هلاک شود و این نوع در بلاد ترکیه بسیار
[illegible] سال عمر کند و هر سال یک پوست انداز [illegible]
[illegible] بعضی خطوط که [illegible] دارد و [illegible] جست
نموده بیضه [illegible] فاسد کنند و [illegible]
و [illegible] انواع مار افعی است و عقرب [illegible] و قاتل او
[illegible] شد و [illegible] دراز شود [illegible] باریک
و [illegible] گردد و از [illegible] بگریزد و از [illegible] آتش

خوشنود شود و دو طلب وی بر آید و اصل مار
آبستن که دو دو یا زنده کانی کنند و اگر خود هم
باشد اصل زیرا خواهد بود و حیات س[illegible]
باشند یکی آنست که کسی زنده او را فی باقی نفع نکند
مثل فی و اثر و ما رها و ما رهای نفسی و نوعی از اینکه
تریاق بخشم کو زنده او نافع باشد ایشم غیر از این دو
قسم هست اینم سکشند از وا فهم و فی نیستی بود کمان
شخص امیر بست که او را مار کی زنده میمید و اگر نترسد
گوید او نخواهد گشت گویند شخصی در زیر درختی خواب
بود ماری خود را با و رسانید و سر او را گزید
او بیدار شد و حال آنکه رویش سرخ شده بود بعد
سر خود را خارید و چشم باز کرد کسی را ندید خوابید
دیگر بخواب رفت چون بیدار شد برخاست
و برفت بعد از چند وقت شخصی باو گفت هیچ میدانی
ماری که فلان روز زیر فلان درخت خوابیده بود
آیا دانستی که سبب بیدار شدن تو چه بود گفت
نه گفت ماری خود را بتو رسانید و سر تو را گزید
الشیخ وا انا استماع فرعی بهم رسید که گویا الحال
او را گزیده بود و چون فرع کنند مسامات بی شد



۱۲

بیهوش گشته شود تا آنکه زهر در بدنش سرایت
کند و نقل شده که ابودردا را کنیزی بود او روزی
[illegible] پرسید که تو از جنی گفت من مثل تو
از جنس بشرم گفت چون از جنس بشر باشی و حال
آنکه چهل نوبت من ترا زهر داده ام و ضرر آن بتو
نرسید ابودردا گفت بدانکه کسیکه بنده خدا را
تبارک و تعالی صباح و شام بنامی هیچ چیز او را ضرر
نرساند من با اسم اعظم الهی صباح و شام میکنم پرسید که
آن کدام است گفت اینست بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم ابودردا
پرسید که باعث بر این حرکت ناشایست چه بود
گفت بغض تو گفت تو برای رضای خدا تعالی آزاد کردم
و تا حال از تو عفو کردم و صاحب عجایب المخلوقات نقل
کرده که و به نوع قبل از نوشیروان شده و در زمان وی فهم سید
و سبب آن شد که روزی در دیوان معدلت خود نشسته بود
امامان تحت وی روان شد حضار بر قتل
وی عازم شدند نوشیروان گفت متعرض نشوید که
مرا گمان آنکه تعدی رو باوی شده پس مار رفت
ملک بعضی از خدام خود گفت که عقب این مار بروید
پس متعاقب او رفتند تا آنکه بر سر چاهی حلقه زد

پس داخل چاه شدم و بیرون آمدم و نظاره میکردم پس
فرستاده ملک نظری بچاه افکند دید که ماهی در میان
چاه مقتول گشته و کژدم سیاهی بر سر او ایستاده پس آمد
نیزه خود را داخل چاه نمود و با سنان نیزه عقرب را
در آورد و بر زمین زد پادشاه هنوز نشسته بود ملک
که آن مار آمد و رزق گفت و توقف کرد و از دو
خود تخم سیاهی انداخت انوشیروان گفت او را بکار
کاشتند ریحان از او بهم رسید و پادشاه علت زکام داشت
و کوفتهای و ناخوشی بهم رسانیده بود از استعمال آن
مرض بالکلیه تمام شد الحاصل گوشتش حرام و فعلی
تریاقی که از وی بسازند مکرر در حال ضرورت که فرمود قال
الضرورات تبیح المحظورات و در مثل گویند فلان کس شنونده تر
و دوننده تر از مار است اگر پوست او را سوخته بروغن زیت
خمیر نموده بر دندان کرم خورده نهند وجع وی ساکن شود
تعبیر خواب اگر بیند که مار او را گزید و موضع او ورم کرد
مال بسیار وی آید و اگر گوشت او را خورد و خورد
از دشمن مال یابد و اگر مار با او حرف زد او را دولت
عظیم روی دهد اگر بیند که مار سیاهی ممالک شده ملک
و ولایت یابد پس حمار که بفارسی خر و بترکی اشک
نامند گویند که در جمیع حیوانات حیوانی نباشد که
با غیر



١٣

با غیر جنس خود جمع شود و بار گیرد مگر او و چون
نهی شد از تولد او بکنند بی حیوانی جهت نوعی از
اولی بل احمال و اثقال است و نوع دیگر هست که در
دویدن بی پایان بلکه بر اسب سبقت گیرد و از عادت
او آنست که چون استشمام شیر نماید از شدت
خوف مضطرب شده خود را بر بالا اندازد و بیاید
ملکه و فتنه شد در خواص او یاد ند سکین فرا گیر غیر مثبت
چون بار کشد همه عمر بیست سواری او نکرده به طرف
گفت از حضرت رسول نقل شده که هرگاه آواز خر شنوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بخوانید که او شیطان را
می بیند هر کس هر وقت جفتی نخاع او بر مثانه از دم نی
موی کشیده بر ران خود بندد قوت باه او زیاد شود
و اگر بر سر کین او سرکه بپاشند و در بینی سعوط کنند
رعاف را باز دارد و اگر عقرب گزیده را از گوش بچه او
سوار شود صحت یابد و مانند که در از گوش در آن وقت
فریاد کند از آنکه وجع یا او نقل شود و بیاید او در خواب
دلیل جد و سر اسان و دلیل فرزند و خیر و سفر
یا عالم بی عمل بود و دیدن موش خر دلیل مرد صاحب
است و دلیل قوت است و اگر بیند که دم خر او
دراز و پرمو شد عمر و دولت و جاه و مال او زیاده شود

خار زرین کوته دلیل فرزند و ثروت است خار زرینه
مال زیاد یابد خار ماده زن صاحب معیشت کثیر الخیر
و صاحب نسل بود حرقوس بفتح و سین ادوا منه
جانوریست که میل بسرخی زند و زردی غالب بر تنش
او سیاه است بینا باشد که دنبال زر رود و او را
کند زمخشری گفته جانوریست شبیه اورنگ بجز کنز
از کیک کوچکتر او بدتر از کیک سخت و نوجع
زنان عادت غوره اکلش حرام حیث انه از حشرات
است حوت که ماهی باشد انشاء الله در حرف سین
در ماده سمک بیان خواهد شد نقل شده که روزی
حضرت سلیمان علیه السلام از حضرت باری عز و جل سئوال
کرد والتماس نمود که یکروز متکفل روزی تمام حیوانات
شود و همه را مهمان کند پس بنا بقولی مدت یکسال از
اطراف و اکناف طعام در بیابانی وسیع جمع کرد
پس خداوند حوت ماهی از دریا فرستاد که تمام این
اغذیه و اطعمه را بیک لقمه تمام کرد و هنوز طلب
طعام نمود آنحضرت گفت چیزی نمانده ما تمامی و تو
هر روز این قدر طعام میخوری گفت من الیوم ثلث
روزی خود یافته ام و کی سنة میباشم کاش حرام نمی
ضیافت نکرده بودی امروز خداوند من روزی نداد
اتو مهمانی ضیافت کرده حرت الحیض حیوانی است
در دریا که کشتی باز دارد چون اهل کشتی مشرف



مشرف بر هلاکت شوند گفته حیض زنی را و بدان زنی کی بوان
شود از این جهت او را حوت الحیض نامند و چون زن حائض
در کشتی باشد نزدیک آن کشتی نیاید بعض خون او را بان دور کنند
جهت آنکه چون خشک شود سفینه شود غلاف دهان دیگر
که بیاشوند خطاف یعنی پرستوک عرب نوع زوار الهندباز اسم
نهند مسانت بیضه قطع کنند تا خود را بجوار مردم و ساکن
در خانهای معمور از کل نقل الجیه بجهاف بیرون باید
اشیا سازند در جای پیش دور از خطر جهت زعفران
دارد و نظر با قوالیکه دوست مردم است نداد
و عصفور الجنة نیز نامند و باین جهت او را دوست دارند
جا که با کل کلنه و ریشه الکتفاغ اما یبعد انشانی از هوا
بربانید و لحفه او را خطاف نامند یعنی ربا بینده
و انجایب کار او آنکه چشم او از محل خویش رود اید
باز نجات جوز بی کرد و همکس ندیده که او بچه جزی
بنوشید و بخورد با آنکه با ماده خود جمع شود خفاش
یعنی شب پره و شمل و سنگ باین جهت چون بچه
در او ورد جنه شاخ از کی فس در آشیانه خود نهد
تا بچهای او را نیاز و چون بچه او بزرگ شود
اصحاب بوقان او را بی عقران دو غانی بس جون

بچه خود را زود ببیند کمان برد که از شدت حرارت چنین
شده بود نمی بیند هشته و سنك بیقان دیا و زود
و با شیاف خود اندازد و او سنک کوچکیست که در او
خطوط سیاه و سرخست اکل جمیع انواع او حرام است که نوعی
و موی که مکسته فوق دارد و شکله او از او تسبیح سازند
و ملیش خطاف را چنانکه در نقشهای که بیت المقدس
خراب کردند عرض کرد بار خدایا احد بیدیا مسلط کردان
تا ایشانرا غرق کنم از جمله خواص او آنکه خوردن کوشت
او بجزانی آورد و از این قبیل خواص زیاد دارد که جای
تطویل نیست خنزیر که بمعنی خوك است کوبند منفعت
نفاع و سباع هر دو دارد و موجود است از بسیعیت …
کی فتن و ربودن و مردار خوردن و درندکی و از بهیمیت
و علف خوردن و در شهوت بمرتبه حریص است که ماده در حمل
باشد و نر دور ثبت … ماده او بشق پاء … باشد
و باشد که وقتی بر سر یك ماده نزاع کنند که یکی بمیرد و چون
وقت بچه شدن شود خوکان سرها به پلشت اندازند
و بچها بجنبانند و آوازها مثل … سازند و بسیار باشد
که یك ماده خوك از یك شکم … بیست
بچه آورد و چون چهار ماهه شود بی ماده بچه دارد
چون شش ماهه شود بار کیرد و بعد پانزده سال …
و دندان خوك از دندان تمام حیوانات تیزتر بود
که



که شمشیر بران انسان برد و دندان پیش او از زیر و زبر
حیوانات دراز شود که ببکند یکی بیس و از اکل باز مانده
و از جوع بمیرد و چون سنك را بدندان کیرد موی بر
تنش بریزد کالم حق کوشتش حرام لقوله حرمت علیکم المیتة
والدم ولحم الخنزیر الی آخر سرکین او را بر زخم نهند بار نحش
دهد بشربی مبدل کردد و ما لیدن و آشامیدن شیر
استخوان او بعلت زانکه … بیخ بندند بواسیر را نفع
دهد … اوو … دلیل شر و نکبت و افلاس
و مال حرام … ماده او دلیل زیاد شدن نسل باشد
اگر ببیند که زنش خوك شده دلیل طلاق او است
جده لحم آتش بجا و حرام است خفاش شب پره ترکی …
نامند از جهة ضعف بصر روز طیران نمی تواند بجز نزدیك او را
و طواط و کوچك او را خفاش کوبند در روشنی … روز
نه ببیند و قریب بغروب شمس در طیران آید چه
در انوقت نه نور بود نه ظلمت و وقت … نیشته
است که قوت خود کند و اعمش … است که روز
نه ببیند و شب نه ببیند و او حیض و طهر بیند و مثل
انسان خنده کند و مثل چهار پایان بول کند و …
خود را شیر دهد و او را پرها نباشد و از حمار وحشی و …
بیشتر عمر کند ماده … کند و نفار کند اجاع

باشد ودر میان حیوانات سوای او ومیمون وانسان
هیچ حیوانی بچه خود را پستان ندارد اکلش حرام وقتلش نیز
حرام که او مثل پرستوك حین تخریب بیت المقدس
گفت یارب مرا بر دریا مسلط نما تا ایشان را غرق
کنم از جمله خواص او آنکه اگر سر او را در میان بالش شخص
هر کس سر او را بگذارد نخوابد ودر هر خانه که بگیرند
دل او را ودود آن خانه بسوزانند مار وعقرب گریخته
روند واگر او را همراه ببرند وبر قضیب مالند از نقطه بول
ایمن گردد ودیدن او در خواب دلیل مرد غایب ونفقه
گفته که دلیل بطالت وخوف است واگر ببیند که داخل
خانه شد دلیل خرابی آن منزل باشد حرف الدال
دیك که خروس باشد کنیتش ابو الیقظان است یعنی
بیدار کننده از نشان اوست که بفرزند خود مهربان
وبیك زوجه الفت نگیرد وهر ساعت مطلوبی در
نگشد وچون از سر دیوار فرود آید وبخانه صاحب
خود بیاید بدرستی بخوانند تا ره بیاید اهل
تجربه گفته اند که خروس سفید صاحب دو تاج
در جائی که باشد آن خانه از دزد وغیره محفوظ باشد
ونیز گفته اند او را مرغ نیکبخت باشد نقل وروایت
شده که چون آواز خروس شنوید سوال خود را از خدا



۱۶ از خدا بخواهید واگر آواز حمار استماع کنید اعوذ بالله
بگویید ونیز از آنحضرت روایت شده که خداوند
عزت زیر عرش خروس سفیدی خلق کرده
که بالهای او منقش ومزین بزبرجد ویاقوت
ومروارید است او یکبال در مشرق ودیگری در مغرب
وسر او در زیر عرش وپاهای او در میان هواست چون
اذان گوید آواز او را همه اهل آسمانها وزمین بشنوند
مگر جن وانس پس در آن وقت خروسان زمین
اجابت کنند وبا او باواز آیند چون قیامت نزدیك
شود خطاب رب العزت در رسد که بالهای خود
فراهم آور وآواز خود نگهدار پس اهل سموات
وارض غیر از آدمیان وجنیان همه بدانند که قیام
قیامت نزدیك شده وبروایت دیگر از جابر وغیره
از آنحضرت روایت شده که خداوند تعالی خروسی
خلق فرموده که سر او در زیر عرش وهر دو پای
او در فضای زمین وهر دو بال او در هواست
چون صبح نزدیك شود هر دو بال بر هم زند
وگوید سبوح قدوس واز ثعلبی از آنحضرت روایت
شده که خداوند تعالی سه آواز دوست دارد آواز
خروس وقاری قرآن ومستغفرین در اوقات سحر

و نیز آنحضرت فرمود که خروس سفید و تاج دار دوست من و دوست
من جبرئیل است که حفظ میکند خانه را با شانزده خانه
دیگر از همسایگان و گوشت وی حلال و گرم و خشک و با
اعتدال نافع اصحاب قولنج و موافق مزاج پیرانست خصوص
در زمستان اطراف و خصائص او یکی آنکه زنی که بار نگیرد اگر
خصیتین او را بریان کرده تا سه روز در ایام حیض بخورد و با
شوهر مقاربت کند بار گیرد و اگر در کاغذ بنویسد
و بر بازو بندند قوت بازو و باه را زیاد کند و هر که
خواهد جماع کند و تا نگشاید ساکن نشود و دیدن او در خواب
دلیل خطیب و قاری و مؤذن و مطرب باشد و اگر که خروس
باشد خانه در غارها کرده و در زمستان داخل شود و تا
وقتیکه هوا خوش نشود بیرون نیاید و چون گرسنه شود
دست و پای خود بمکد جوع او زایل شود و در بهار بیرون
آید و حال آنکه فربه باشد مختلف الطبع باشد بجهت آنکه سباع
و بهائم را بخورد و از گوشت و علف اکل و چرا نماید
چون وقت مباشرت آنها شود هر نری ماده خود را
بگوشه تنها و خلوت برد و بزمین خوابانده جماع کند
و ولادت او در نهایت صعوبت باشد و سببش آنکه
که در آنحال بمیرد چون روی بطرف بنات النعش
کند بسهولت وضع حملش بشود و پاره گویند
زاید و با شوق تمام جماع کند که از شدت شهوت

 ۱۷

بجوزک خوانند اکلش حرام و از جمله خواص او آنکه اگر دندان او را در شیر
زنان اندکی بخوراننده بآسانی دندان بیرون کند
اگر پاره از پوستش را خشک نموده بطفل آویزند در خواب
نترسد و دیدن او در خواب دلیل شر و نکبت و فتنه و مکر
و فضیحت باشد دلدل خارپشت بجوزک یا نوعی از وی در بلاد
شام و عراق و عرب و سلطنه بسیار بود و به جثه
روباه باشد ایستاده جماع کند چنانچه زن و نر به پشت
ماده متصل باشد و بیضه بیضه گردد اگرچه در حقیقت
بیضه نیست لیکن شبیه به بیضه است بمثابه گوشت
می بود خانه خود را یکی بطرف جنوب و کنار در
دیگری بطرف شمال از هر دو یکی را بادو روز مسدود
کند و چون چیزی ببیند که مکروه وی باشد منقبض
شود خاری از وی بیرون آید مانند شمشیر و نیزه
بی آن که رسد مجروح کند خار یکی حقیقت او پشت
موی بود در کمال درشتی و کثرت اکلش حرام در مثل
گویند فلان اسرع من دلدل و بدانکه دلدل بمعنی مرکب
باضطراب آمده و نام استریکه حضرت نبوی
بجهت سیر و رفتار بودند دلدل گفتند چرا که او استر
سفید بود در کمال سرعت و آنحضرت او را بحضرت
امیر علی بخشیده و خواص و تعبیر او در گاو تنفت بیاید انشاء

دیدکه کرم باشد انواع دارد از جملهٔ آنها کرمی که در جوف
انسان از عفونت متولد شود ابن عباس از حضرت نبی عم
نقل کرده که آنحضرت فرمود که خوردن ناشتا خرما کرم را
میکشد و نیز برگ شفتالو را بر ناف ضماد کنند کرم را بکشد
و از جملهٔ آنها کرم ابریشم است که مشهور و معروف است
چند چیز از خواص اوست که از صوت رعد و زدن طشت و کوفتن
هاون و بوی سرکه و از آدم جنب و زن حائض عبرت دارد و از بوی
کندر و مورد و حلیتا سه و کثرت حرارت و برودت
نجات نرسد بعضی از حکماء گویند که فرزند آدم بکرم ابریشم
میانه متصل در جمیع چیزها است در او اخلاقی نیست تا
آنکه خود را بکشد از جملهٔ خواص این کرم آنکه اگر [illegible]
ساختن بیت انسان ما لند از گزیدن جانوران زهردار ایمن
بود چون کرم ابریشم بیرون آید مرغ خانگی خورد فربه شود
بیضه آورد خواب دلیل رسیدن منفعت است اگر بجای مرغ
خانگی ولد با نیل سر خوانند جهت آنکه دو دم بنفش اقبال
ولد باد نماید چه هرکس [illegible] کامها [illegible]
گذارد و بیش [illegible] بعد او دجاجة گویند چون پیر شود
بیضه او زردی نباشد و جوجه از او بیرون نیاید
باتفاق اکلش حلال از عجب اعجاب آنکه شباع از خورد
وی گذرند از هیچ نترسد اما چون شغال بجاو گذرد
الحد بام و دیوار باشد خود را از ترس بزیر اندازد و موقوف
است



18

و موصوف آنکه خوابی و فرود ببیل زشتی و لون که
نوم او بیقظه در بیرون است نفس و در حرم اوست
واین همه ترس [illegible] اوست و از شتاب حقیر که
دارد [illegible] بلکه باللحی شاخ خفت یار بود
از خواب [illegible] و بیضه [illegible] اطراف [illegible] بود آن
و مرغ بیرون آید و [illegible] با خروس بود
و خلقت بیضه از ابتدا تا انتها در ده روز باشد و بیضه
مرغ بی خروس و بیضه [illegible] با حیوانات
از او متولد نشود و امتیاز نر و ماده آن بانی [illegible]
که او را از منقار او بگیرند اگر حرکت نمود خروس
و اگر ساکن باشد مرغ است بیضه و لحمش حلال لحمش
در حرارت معتدل و گوشت مرغ جوان زیاد کند عقل
و منی است اگر مغز سر او را [illegible] شفا
بخشد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات نقل کرده که
اگر دجاجة [illegible] پیاز [illegible] کف [illegible]
تا [illegible] شود و گوشت و شوربای [illegible] قوت باه
زیاد کند و نیز [illegible] سنگهای [illegible] هر کس
با خود دارد قوت باه را زیاد کند سرگین مرغ سیاه
اگر بر در خانه چسپیده شود میان اهل خانه خصومت
شود اگر [illegible] او را [illegible] با هر زنیکه جماع کند
ایمن شود از او [illegible] اگر [illegible] ظرفی نهاده

نماید واگر دید که مشوش گوسفندان شود چراکه
تمام شب شبانان مراقبت ومواظبت دارند واین
وقت کاهلی وفطور غالب نهاد ایشان شود وخواب
در بند پس در این وقت که کاهن جوغان وقت گله
گوسفندان نماید دلالت بر دشمنان نرمسانت ببینی باشند
بطار ورجهت خود رابوستانند وازفرج ونقب وراه
اسوت نشته رون مطلوب بجا بیند بلکه این رخت
عین راحت نشسته فرو برنج راحت واین چه شه
مطلب خود کی دکله نو ثیاب خشم لرک وچون
فیما بین ایشان عداوت جنگی وذاتی باشد لهذا
اگر پوستکی را با پوست گوسفند کنده رند
موهای پوست گوسفند نوزد وچون گوسفند شود
فریاد کنند تا گوکان دیگر جمع شوند وچون یکی از ایشان
روی بگریز نهند همه بجای بنارزند واو را بند
وبخورند وچون تنها بادمی رسد بترسد بطریق
استغاثه فریاد کنند تا ابناء جنس او بشنوند جمع
آیند وبعضی اجتماع رود بوی نهند وخواهند
که از دست وی گوسفند را بخورند اگر آن آدمی یکی از
ایشان را از خود دور کند آنکس به کنار رفته وتوجه
بآن کوک نموده او را از میان برداریند وانکس با بد



زمین پس مریدیکه که اکثر اوقات با رنج جنگ
میکند رفتن نماید اصلاح شود دیدن او در خواب
دلیل زن بیقرار بود باشد که دیدن او دلیل زن
صاحب اولاد باشد واگر ببیند که بوسیدن مریض
امید شفا یابد اگر ببیند که او را بنج نموده است
کنیزی را بکارت برد واگر عدد بست خود بنفشه ببیند
اگر زنش حامله باشد دختر زاید واگر ببیند
که بنفشه خام خورد مال حرام خورد واگر مطبوخ
شده روغن حلال بود اما شعب حرف الذال
ذئب گرگ را گویند وشیر را یکنوع صبری نیکی سنگی
باشد لیکن شیر را حریص بخ و اکول تر نوشته اند
بقیح حیوانی غیر از او وسک نوف مباشرت بیکدیگر
ملتحم نشوند در وقت التهام هرکس بجا ایشان فهم
او در هر نوع که باشد او را بکشند وبعضی از خوف
بمواضعی روند که توقف مردم کمتر باشد واز خواص
او اینست که در وقت خواب یک چشم او باز باشد جهت
حراست خود وچون رها باشد از تمام حیوانات
بلیتز فریاد کند وچون گرفتار شود اگر اورا حی
دهند و نیشتر زنند یا زخمی بجا آورد یا عضوی از
او شکسته شود تا مردن ساکت وخاموش شود وقوه
شامه بمرتبه ایست که از مسافت یک فرسخ ادراک بوی

از خواص او اگر سر او را در برجی گذارند کبوتر و غیر از
مؤذیات نزدیک او نروند و هر کس چشم راست
او را با خود دارد از دزد و سباع نترسد و دندان و پوست
و چشم او را هر کس با خود دارد بر خصم غالب و محبوب القلوب
باشد اگر زهره او را با عسل و بان خلط نموده بر ذکر
طلا کند با هر زن که مجامعت کند او را نهایت دوست
دارد اگر دم او را بر علف زار گاوان آویزند هیچ گاو
با آنجا نزدیک نشود اگر چه از جوع بمیرد اگر سرگین او را
در مکانی بخور کنند هیچ موش با آنجا نزدیک نشود
جالینوس گفته که کسی را که درد شقیقه دائمی باشد
اگر با زهره او دوغن بنفشه در بینی بچکانند صحت
یابد و اگر بر بینی کودک بچکانند مدت حیات از
صرع ایمن باشد و دندان او در خواب دلیل کینه و حیله
و عداوت و دزد ستمکار بود اگر ببیند که گرگ
بخانه او در آمد از دخول دزدان احتیاط کند و باشد
که دیگری او را تهمت نهاد بر مخفی باشد که از
او بری باشد نظرا الی قصه یوسف و اگر گرگ را
کنیز اللشف باشد هرگاه صیاد اراده صید کند نشیند در خانه
او اندازد او از حاقتی که دارد گمان کند که ماکول است پس
بیرون آید پس صید کند زیرا که [illegible] باشد



٣٠ باشد وقتی کان چنین نامند نادان ترین مخلوقات
باشد که خود را در هلاک اندازد افلاطون گفته که
از صفر حدقه اش شرق ندارد و خلاف عوض شرق
دیگری باو داده که حدقه خود را صیقل دهد و لطف
بعد از مسح چشمها نماید اصلش کرم است که
که از بدن حیوانات بیرون آید پس مگسی گردد
و در حین ورزیدن باد جنوب زیاد باشند و در هبوب
باد شمال متفرق و منقلب گردد مخلوق الساعه
مانند پشه خرطوم دارد چون بر موضع سیاه نشیند سفید
گردد و بر موضع سفید نشیند سیاه گردد اهل فلاسفه
بر یونس در وقت خروج او از بطن حوت در درخت کدو
دو را می نشیند با مگس او را اذیت نکنند و جبینش صلب
شود در تر واقع متعفنه زیاد باشد و باشد که
تو او با امات تمام در زمستان جماع کنند گلش حرام روایت شده
که چون در ظرف شما افتد او را در آن ظرف فرو برید
با رستگی در یک بال او علت عود در دیگری دوا است
از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که برای مؤمن
صد و شصت ملک موکل است که دفع میکنند از او آفات را
که قدرت بر دفع آنها ندارد پس از آنجمله هفت ملکند
که تمام اوقات دفع بلیات از او میکنند بنحوی که شما
دفع مگس از کاسه عسل در تابستان میکنید قال الله

تعالی له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من
امر الله از جمله خواص او آنکه اگر سر او را بکنند و بر گزیدگی
عقرب مالند درد او ساکن شود و اگر مگسها بجوشانند و
بپزند و به زنهای حامله دهند و موضعی از پلک چشم که
موی زائد برآورده باشد بجنبانند موی زائد ببرد
و دیگر بیرون نیاید و اگر مگس را در هم شکسته بر چشمی که
ورم کرده ضماد کنند صحت یابد و دیگر او در خواب
دلیل خصم ضعیف و باشد که دلیل جمعیت و دوری باشد
حرف الذال ذئب بتاء سه نقطه ممنوع و مقصور بمعنی دوامه
و مشهور ذئبال است و او را انواعیست و مشهور ترین انواع او
شبیه مگس است اگر حوالی چراغ میگردد و بعضی از آن مواد
بعضی بزرگ و بعضی زرد با بو میباشد که بدنه همه انواع او تمام
و درد ناک است و نیز او در خواب دلیل زن موذیه
مفسده است که چیزها بیابد حرف الذال ذاغ زاغچه
کمان غرقه و غرقون نامند یکنوع او سیاه مخصوص بر کفل
او را کلاغ زراعت خوانند اکلش حلال است یکنوع
دیگر منقار سرخ دارد او را غراب زیتونی نامند
جهت آنکه خوردن او اکثر زیتون است لطیف الشکل و نیکو منظر
و یکنوع او بزرگ و سیاه بود که زیاده از هفتصد سال
عمر کند خواص او زبان زاغچه اگر خشک نموده تشنه بخورد
تشنگی او زائل شود و اگر جگر در قلب الاسد بیابد و اگر دل او را



۲۱

او را خشک نموده و سائیده هر کس بخورد تشنه نشود چرا که
او در تموز آب نیاشامد و اگر زهره او را با زعفران و عروس
ممزوج نموده اکتحال نماید تیرگی چشم را زائل کند و اگر
موی سفید ملاک کند سیاه شود اکتحال بحوصله او مانع نزول
آب چشم باشد و دیدن زاغ منقار سرخ در رؤیت صاحب سلطنت
و لهو و طرب و گویند که بینا باشد که دلیل کسب باشد
که ممزوج بخیر و شر باشد و تشویق کند بر کار او و نامش در کوه
و درخت منزل کرده و از خاک خانه سازد و از چهار
جهت بجهت ریاح اربع خانه کند در و صاحب نقش باشد
غذای او از میوه‌ها و شکوفه‌ها و نیز او بوزنک جثه‌ترنجی
از ماده او باشد از هر کوهیست و نکش سرخ بود
مثل موریچه و زنبور و خفتان میوه دار خانه سازد
و خاک از زمین بیرون آورد و در زمستان در زمین
زمین نهان شود و اگر از سرما هلاک شود مانند
میته بخواب رود و قوت زمستان جمع نکند خلاف
زنبور عسل که قوت جمع کند و چون بهار شود از
شدت بوی و عدم قوت مثل چوب خشک
لاغر باشد پس غذا و نه عزت انها را مثل بته
ما فیه و رویح حیات عشقه زنده شود و این صفت
مختلف اللون دارد حسب حیض القمیع باشد از میان

مقوم است ولهذا از انس روایت نقل اين نفس كشتيد
چون در روغن وزود داد از حركت باز مانند وچون
ذوس كه افتد زنده شود و پرواز كند اكلش حرام
از انس بن مالك از سيف نام نقل شد كه هر كس زنبور
بكشد سه حسنه كسب كند ليكن سوزانيدن خانه او
مكروه است مكروه قتيله از اذيت او ترسند اگر شر
ماده كاوجكينه اوما بيند در فال شفا يابد ريده
او در خواب دليل دشمن محارب واز اين قبيل
حرف السين سامة الابرص بتشديد ميم چليپاسه بيوك
دتركي باتي بقلونا مند چون سم زهرلوست لهذا او
سام وابرص نام نهند وسام وابرص كلمه سفيده بنا
اكلش حرام وقتلش حلال وثواب اگر اورا بيدم الله
التفف تماله موجب درجة اورا اگر چوبني نهند
درو سا كن شود گوشت اورا اگر توكنه عقد
كذارند صحت بخشد يورت اورا اگر بجو خم وتشكاف
كذارند برطرف كند در خانه كه زعفران باشد
داخل نشود ديدن او در خواب دليل فقر است
سرطان خرچنك گزدوم ابي نامند دريا مخلوق كه در
امادرحي تغيثق كند تند رفتار وديونده باشد وف
باچنگال ها وناخنها تيز دارد وديده سياه وتيشقو محكم
وسخت



وسخت بود هركه اورا بيند كمان برد كه حيواني است بي سر
ودم زيرا چشم او ودو شانه او است در پشت او در سينه
اش تك اعلى واسفل از هر دو جانب متنشا وسبت شش
پاي دارد وبيك پهلو ز رود ارسطاطاليس گفته كه
كمان برده اند كه هرگاه سرطان مرده دردنيا كورا لي يار هيچ
نشد افتاده باشد دليل باكه ان ده وان شهر از افات
محفوظ خواهد اگر اورا برده خشت ميوه اي نرسيا بار دهد
واكثر در صدف متكون شود ومعروف اين وبعضي [illegible]
اينا اگر كسي در خواب بيند كه گوشت اورا ميخورد او را
منفعتي از زن رود بيرسد وبعضي گويند مال حرام است سلوى
مرغيست كه در دشت دوز كار بجه در ميانه لحة وكل مكيل در
قتيل آلي عشق نامند جهت انكه چون اواز رعد بشنود
بميرد عقبي وهم اورا بر قوم موسى فرستاد در حديث
رسيده كه اگر بني اسرائيل نبود هرگز گوشت متغير نشد
جهت انكه خدا منّ وسلوى برايشان فرستاد واز
زخيره كردن انها را منع نمود ايشان منتهي نشدند ذخيره
كردند لذا متغير شد اكلش حلال ويا كينه چون كسي را
دررد عكلي عارض شود اورا بكيرد وخلع اورا بخورد
شفا يابد اگر چشم اورا بر صاحب بندد شفا
يابد اكل گوشته او سنك مثانه را بريزاند اگر
سراو را در برج كبوتر نصب نمايد هوام گريزان شوند
ديدن او در خواب دليل نجات از غم ودشمن واز

نکبت سمك ماهی و ترکی بالق گویند از آب خلق
شود روایت شده که حضرت پیغمبر فرمود که خدای
تعالی هزار نوع مخلوق است ششصد در بحر و چهارصد
در بر و از انواع ماهیان هست که نه ابتدای او دیده
شود و نه انتهای او و جاحظ گفته که ایشان وری
در جوف آب کنند نه در روی آب در کتاب عجائب المخلوقات
نقل شده که عبد الرحمن ... معتزلی گفته وقتی در دریای
مغرب در کشتی بودم در مکانیکه او را بجطون میگفتند
رسیدیم پسر صیقلی با ما بود و دامی داشت در دریا انداخت
ماهی صید کرد دو رطل یکشبر و نیم در پشت گوش راست
او نوشته بود لا اله الا الله و در عقب گوش چپ محمد
مرقوم و در پیش گوش چپ او رسول و بیدم اگر بلید
کر ماهی صید میکند کلامی نشنود که خوشنود شود
لیکن بجهت بیماری بد است اگر ماهی در فراش خود
بیند دلیل نشاط و گاه دلیل غرق شدن و اگر در آب
روشن بیند دلیل روزی حلال و فرزند صالح سنور گربه
و ترکی پیشك نامند حیوانیست متواضع و الفت گیرنده
نقل شده که اعرابی گربه صید کرده نشناخت که چه جانور است
از شخصی پرسید که این چیست گفت سنور از دیگری سؤال
کرد گفت قط دیگری گفت که این را هره نامند یکی
یکی دیگر گفت این را ضیغم گویند دیگری گفت این را



خیطل نامند اعرابی با خود گفت این تو سطه
زیادتی اسم بایع بی قیمت باشد چون ببازار آمد
گفتند بچند میفروشی گفت بصد درهم گفتند بهای او
مساوی نیم درهم نمیشود چون این را بشنید او را
بینداخت و گفت لعنك الله ما اكثر اسمك واقل ثمنك
در خبر است که در کشتی نوح از فساد موش با حضرت
شکایت شد پس آن حضرت دست بر سر شیر کشید عطسه
نمود و از بینی او گربه بیرون افتاد که شبیه شیر است
و لطیف الطبع است که بلعاب دهن خود صورت خود را
مسح میکند و اگر کثافتی ببدن او برسد خود را پاکیزه
میکند و در اطراف زمستان ... متهوش شود والم تخمه
انسان بهم لاحق میشود بدین جهت شغل فریاد
کند تا آنکه دفع او کنند و از کثرت عشق که دارد بچهای
خود را مرده بخورد و چون بول کند بپوشاند تا آنکه
موش بوی او نشنود و بکمین بود و در بعضی از اوقات
بو کند چون رائحه شنیده باشد از او استشمام کند چنانچه
بپوشاند که عین واقی او پوشیده شود والا باید ...
پوشیده اکتفا کند و چون غائط کند نیز چنین کند ... تخریج
گفته اند که حق تعالی این مطلب را باو الهام کرده بجهت
تعلیم اولاد آدم که ایشان نیز بول و غائط خود را از انظار
مستور دارند و چون گربه بخانه الفت گیرد کوچك

و یکی را از اجامع کند چنانکه صاحب اعیان فعلی بود
داند و او را دوست دارد و الحاز اعزل چیزی خیانت
کند یکی نبود چنانکه داند که او را از نیت خواهند خورد
و چون او را بزنند نزار صدا کند و تملّق نماید و خود را
با نیت نشاید زیرا که داند که از او عفو نماید و چون
موش یا گنجشک بیند خود را تیز کند اهتمام تمیز بلیغ
ا بود و بیلا ربه چنجه و چنگال خود با به فرد تر سلیمن
الحی بردات تخم گنجشک از میان بود اشتی نقل شنیده که شخصی
از لشکر قیل سوار کی بتر داد نه قبیلا روی بکر فی نهاده و فرار
بر قرار اختیار کرده اند و انها سه نوع بود فذ یکنوع رنباری
بود که از زبان او دانند و دیگر اهلی و دیگری وحشی و بعضی
گوید خیز و بزرگتر از اهلی بود و هر یک از اهلی و وحشی
تا فرانی و دونده کشند و گوشت حیوان زنده بوی رش
و عصفور خورند و با انسان دوستی و از امور چون عطسه
زنند و دوخی دره خورند و خود را کثیف و چیزی به
خود چون تن مشارك باشند سلی دوبار باز گیرد
نهار روز مدّت علشی است اکل تمام انواعش با جماع حرام
از جمله خواص او آنکه هر کس گوشت گربه سیاه خورد سحر و جادو کار
نکند الی کسی و دندان او را با خود دارد شب تیز بیند الی خون او را
ونت جماع بر قضیب له سفوف محبت فاعل گردد و صاحب عجایب
المخلوقات اورده از زهره گربه سیاه و مرغ بیمار اختلال غورده صدا



نموده معروف کرده اگر حال بیند خیبان بچوبی ظاهر شود
و حرمت او کشند و این چوب تر رسیده الی نیم درم از زهره او
بر وغن زیبق سایید صاحب لقوة در بینی چکاند شفا یابد
حرف الشین شحمة الارض جانوریست که چون ابریشم
بی او کنار در مثل مرغ جمع شود و بعضی گفته اند جانوریست
خوشبوی و کوچک که از یکجانب آتش در آید و از جانب
دیگر بیرون رود نسوزد و هر کس پیه او را بخود مالد
در آتش رود و نسوزد الی او را گرفته خشک نموده قدر درهمی
از وی بوزن غیر الولادة و رنه بخورد بار نهد حرف الصّاد
صرصر جانوریست شبیه ملخ جهنده او ازبازیک اکثر در شب
فریاد کند لهذا او را سراة اللیل نامند و بعضی از آن کرم زمین
که بنات الوردان باشد نامند بال ندارد و اوز بش زرد متمایل
نمناک باشد بعضی سرخ و بعضی سیاه و بعضی کبود است انواع آنها
حرام باب الضّاد ضان گوسفند و ملیشی اکلش حلال
گوشتش نافع صفراوی سوخته سیاه و مرض قوت با
و منی بود و دفع سموم نافع است کرم از گوشت بز
است نیکو نیش یکسانه است و گوشت قسم ...
باشد الی ... زیر خون او را بر ...
فورا تغیر لون ... حکم ...
و بدندان ما ... الی شاخ ... زیر
بتخت میوه را دفن کنند میوه زیاد کند الحال
زهر ...

زهره او با عسل منع نزول آب چشم کند اگر زن بیند که چشم
ماده را بدوا و باز نکرد و اگر پا دید از چشم تو سفید را
یافته باشند بر سر فراق عسل که از نند مورچه نزدیک وی
نرود ضبط که سوسمار باشد حیوانیست بجنبی آب نخورد لذا
عربان در امثال خود گویند لا افعل حتی یرد الضب یعنی
این کار نکنم تا سوسمار آب بخورد خواص او آنکه گفتار
یا زیاره بیفتد مخصوصا شبیه به بیفتد کبوتر چون از سرطان
خورد بر آید چشمش چندان روشن ندارد نظر با فتاب
اندازد در وقت پیری غذا از نسیم یابد و بیرون هوا
تعلیق کند چه که رطوبات وی قلیل یافته و صاحب التقی
نقصان یابد و بینا او رعوب در شتی است لهذا قرم
بجعد سرخ وی نشیند و راست کند تا اگر کسی وی بیند
بسوراخ وی دراز کند مکروه خانه تنها از ملحد دریب شیرها
سخت تا از سیل و ستم سنگ سالم باشد خلیفه هیئت
ناقص و شکسته است و از طبعش فراموشی و عدم ابتدای
است لهذا خانه تنها از مکر دعوت نشیند و یاد نمی شود
سنگ بزرگ و در وقت مراجعت بخانه خود باز
راه گم کند بدین جهت عربان در مقام مثل گفته اند
فلان احلی من ضب بدین جهت اعرابی سوسمار
گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد
وعرض کرد ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان
بیاورد



۲۵

بیاورد و قصه اعرابی و سوسمار تا آخر در کتاب تبصیر الغافلین
بیان نموده ایم هر کس خواهد بآنجا رجوع کند از جمله
خواص او آنکه از بین دو قدم هر چیزی که بیرون رود
آن شخص عنین گردد هر کس دل او را بخورد خفقان
و غم او زائل گردد اگر پیه او را کرا خشتر بو تقویت مالیدن
قوت جماع زیاد کند و پیه او در خواب دلیل تواضع
فرزند در مال مردم و صاحب خود یا دلیل مجهول
یا ملعونه بود چرا که از مسوخ است و بعضی گویند دلیل
بیماری بود چرا که گفتار است موصوف است با عرج و لنگی
چه اگر لنگ واقعی نیست لیکن در انظار چنین نگاه بود
جهتش آنکه رطوبتی در مفاصل دارد و در جانب راست
بیشتر هیں طرف چپ و اندام در مشی ثقیل نماید و از
خواهش تمامی که بخون بنی آدم دارد نبش قبور کند
و هر گاه در وقت فرصت ببیند که شخص در خواب است
زیر سر او را حفر نماید و حلقش را بگیرد و بکشد و خوش
بیاشامد و چون در دمش گوسفندان افتد تا کشتار نکند
بانجه کلک کند و چون با کلک باشد گوسفندان سالم
باشند جهت آنکه هر یک مانع دیگری باشند و دفع
کلاسته هیچ مقنا طیس آهن را بدین جهت اگر سگی
در دماشاب در بالای دیواری رود و گفتار

١٠٣ حرف الضاد والظاء وبيان الطاوس

وبيخ ديوار باشد چون شايد سك بر او واقع شود
خدا بيفتد وگفتار او را بپندوان موصوف بحماقت بسبب
چون شكار يابان ووروسواخ او كلاغ چند بگريند بروي
آيد پس شكارش كنند هر كس پاره از فرخ او با خود دارد
محبوب القلوب گردد اگر دندان او را با خود دارد از
نيان و دود دندان اين گردد اگر موي دوره داشت نحو او را
بكشند و بسوزانند و بر نيت مخلوط سازند و بر مقعد مخنثي كه
مرض ابنه داشته باشد كه از نه دفع شود و ديگر مرتكب آن
عمل نشوند و اگر از مدت او اين عمل كنند اين علت پيدا شود
ديدن او در خواب دليل كشف اسرار حرف الظاء طاوس مرغي
طيور حسن صورت معروف است و با وجود اين او را
شوم دانند جهة آنكه سبب دخول ابليس و خروج آدم از
بهشت شد و گويند كه چون آدم بحكم الهي تاك انگور
غرس نمود ابليس طاوس را آورده زير او ذبح نمود و چون
وي او را آب داد و چون برگ بيرون آورد بوزينه
ذبح نمود و چون غوره شد شير ذبح نمود تا خوشه
بيا شامد و بعد از اتمام ثمره خوكي ذبح نمود چون
وي آب داد از اين جهت شارب خمر اول بنشاط
مثل بر طاوس سرخ گردد و چون مست شود مثل
بوزينه باز يكند و بر قص در آيد و چون مستي وي زياده
شود بطريق شير نعره زند در آيد و عربده كشد و هذيان



دو صف بپا و لا يغني گويد و در آخر مثل خوك سرش به پيش
انداز و بخوابد و ديدن او در خواب دليل عجب و حيرانی
و حسن جمال مال او و باشد كه دليل زن حسنی و غريب
و مكي باشد و نزال نعمت و شقاوت و تنگدستی بود و گاه
دليل زينت و زيور و تاج و از واج حسنه و اعلان کي نيه
باشد ابن عباس گفته كه ده مرغست كه بنام در قرآن مذکور شده
عوضه در قصه غراب در مائده جراد در اعراف سلوی در بقره
دكه و نمله در نمل فله و هدهد در نمل ذباب در حج فراس
در قارعه ابابيل در فيل و اين طاوس گويد كما تدين تدان
هدهد گويد اذا نزل القدر عمي البصر وقتا از اسمان
چون و رونت بر همه زيوكات كور گردند و گی كعب الاحبار
گفت گويد من لا يرحم لا يرحم فاخته گويد يا ليت هذا الخلق
ما خلقوا ورشان گويد لدوا للموت وابنوا للخراب صرد
استغفروا الله ايها المذنبون طيطوی گويد كل حي ميت وكل
جديد بال پرستوك گويد قدموا خيرا تجدوه كبوتر گويد
سبحن ربي الاعلى و بحمده قمري گويد سبحان ربي العظيم و بحمده
و بعضی گويند گويد يا كريم و منافاتی نيست غراب گويد
اللهم العن العشار سنك خواره گويد من سكت سلم طوطی
گويد ويل لمن كانت الدنيا همه دراج گويد الرحمن
على العرش استوى سار گويد اللهم العن اعداء آل محمد خروس
گويد اذكروا الله ايها الغافلون كركس گويد هر نوع خوش
ننده كافی گل كه آخر مرگ است عقاب گويد در مقامات
از مردم دوری از ايشان راحتست پرستوك گويد

و دراز بود کشش و قامتش تا آنکه بخواند اسبان و در قتلی در صف
قتال ببینند وسند گویند سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة
والروح چهار لعن کند بر کسیکه در بیع کم کند بوی گویند
سبحان ربی القدوس سرکار طان گوید وبی المذکور بکل
لسان حرف الظاء ظلیم آهو سه نوع بود اول آرام
که آهوی خاص سفید است مسکن او در ریگ باشد
جهت قبلی ورا میشی آهوان نامند نوع دویم اعفر نام
بود سرخ رنگ و کوتاه گردن باشد و در دو بند ضعیف
ترین آهوان بود او اندر مرتفعه صلبه مسکن کند نوع
سیم گندم گون و دراز گردن و طویل القوائم است
و سفید شکم و تمام انواع او سر صوفت صیدست وجس
گریزنده ترین تمام حیوانات است ابن خلکان در ترجمه
ابو داود که حضرت امام جعفر صادق از ابو حنیفه پرسید
آیا چه چیز لازم است محرمی که دندان رباعیه او بشکند
عرض کرد نمیدانم یا ابن بنت رسول الله فرمود
آهو را رباعیه نمیباشد و دندان پیش وارد یک فوقانی
و دیگری تحتانی خواص گوشتش حلال و گرم و خشک
بهترین انواعش آهو بچه که اول زاییده باشد نافع قولنج
و دافع فالج و مصیح ابدان است که فضول زیاد وارد
و اعضا را خشک کند و مرله خون خاریست که موافق
امزجه یابوسه باشد جمیع مرات و ایماء دز بستان الحرفا



۲۷

ربانا او را در سایه خشک نموده وزن سلیطه بخورد
تسلیلش بر طرف شود الی سرگین و پوست او را خاکستر
نموده در طعام کودکی کنند چون از وی بخورد هر چند که
نشو و نما کند زیرکی و حفظ و فصاحت و بلاغتش
زیاده شود دیدن او در خواب دلیل دیدن زن جمال
غریبست اگر ببیند صید کرد مالک آهوی شد کنیز باکره
و یا ذبح تزویج کند اگر ببیند که آهوی ذبح کرد کنیز را
بکارت برد ظربان مرز نکل و تو کی بی وگربه خوانند
جانوریست از سگ بچه بزرگتر و بد کنیز الفسو بود
سوراخ سوسمار آید و در دهن سوراخ او را بدم خود
سد نماید و سه مرتبه سنوه زند از نتن او
سوسمار بیهوش شود پس او را با جثه و بیقیه از هم
بکند بجز اعراب بادیه از عم آنکه چون بلباس انها
بوی وی برسد هرگز بیرون نرود تا این لباس
بپوسد ابو علی گفته است که او حیوانیست بقدر گربه
طاهر او با طنا پدید باشد و از سر تا دم یکپارچه استخوان
باشد و از عادت اوست که چون از رفقا از بیش
نزدیک وی رود و خود را بطول کشد و باد کند
تا آنکه مثل ریسمان شود پس مار خود را بپیچد
مدتی سر بجا و دود یاره یاره کند مار را و نیز قوت
قوتش غریبی دارد که دیوارها بالا رود و طلب
طیور کند و چون خواهد که از دیوار پایین بپرانند

شکم خود را بی تاب کند و چون بقیه ضربتی بود و بس و کام دهان
کلّه شتر آید و نسوج کند که از عفونت او شتران متفرق
شوند لهذا او را متفرق النعم گویند و بلاد عرب گویند
فلان اشئی من الظربان اکلش حرام حرف العین عقرب
کنیتش ام کثیر الاولاد باشد و انثیش دو او لادش باشد
چرا که شکم مادر را پاره کنند و بیرون آیند هشت پای دارد
و چشمهاش در پشتش بود و میّت و خوابیده را نگزد مگر وقتی که
عضوی از او متحرک شود و باشد که افعی را بکشد و عجیب
تر بر اکل ملخ حریص است و طریقه صیدش آنکه ملخ را پیش اندازد
و داخل خانه خود کند و اگر نکند تا در سوراخ وی گذارند
ملخ را بیرون کند و بار متعاقب وی در رود و بینا باشد
که سنگ و کلوخ بر وی زنند و هر کس را بگزد در حال
بمیرد و باشد که گوشت ملسوع بریزد تا متعفن گردد
با صغر جسمش فیل و شتر را بگزد بکشد بیکنوع از او که
نصیبین رسد صاحب حیوة طیار و غالب اوقات کشنده
بود اگر موضع در موضع لدیغ وی مالند شفا یابد عجیب
گویند که روزی حضرت مقدس نبوت در نماز ایشان
بودند که علی بن ابی طالب در آمد پهلوی آنحضرت
نماز ایستاد که عقربی آمد و از حضرت رسالت
گذشت چون با امیرالمؤمنین رسید با نعلین که در
پای داشت بزد و او را بکشت حضرت مقدس
در نماز هیچ اعتراض ننمود و بنا بر روایت دیگر خود رسول
ع در نماز بودند عقربی آنحضرت را بگزید آنحضرت
با نعل



٢٨ با نعلی که در پای داشت بزد و او را بکشت و چون از نماز
فارغ شد فرمود لعن الله العقرب که مصلی و غیر مصلی او را
نگذارد تا او را نگزد پس آب و نمک بخواست و مسح فرمود
و قل هو الله و معوذتین را بر او خواند یافعی گفته که در
حوادث سنه اربع و خمسمائه نوشته بعضی از ملوک بوده
یکی از منجمان گفت که ترا در فلان ساعت و فلان روز
عقربی بگزد و بمیری آن پادشاه در آن روز قبل از ساعت
مذکوره غسل نموده موی سر خود را شانه زده سوای ستر
عورت از جمیع لباس برهنه شد بر اسب برهنه سوار
شد و موی سر خود را برهنه نموده داخل دریا شد از خوف
آنچه منجمان گفته بودند قضا را در همان ساعت موعود اسب
او عطسه زده عقربی از بینی او بیرون آمد و او را گزید
پادشاه در حال جان بقابض ارواح سپرد سعد از او دفع
نکرد و قصه ذو النون نیز در کتاب تنبیه خود ذکر
کرده ایم و بدانکه افسون عقرب جائز است چنانچه از
جابر بن عبد الله انصاری گوید که در خدمت رسول
نشسته بودیم که مرا عقرب گزید شخصی برخاست و عرض
کرد یا رسول الله او را افسون کنم فرمود افسون کن او را
چون عرض کردند یا رسول الله تو ما را از افسون نهی فرمودی
و حال آنکه نزد ما افسونیست که بآن عقرب را افسون
کنند آنحضرت فرمود که آن را بمن بنمایید پس عرض کردند
فرمود قصوری در او نمی بینم و از افسونهای صحیحه
دفع عقرب افسونیست که اگر آدمی عقرب بگزد

نگزد واگر بگزد ضرر نرساند بسم الله وبالله وباسم جبرئیل
ومیکائیل کازم کازم میزادم قتبنا ادم الی نوح فتبارک
هوزا هوزای وملطا انا الراقی والله الشافی وبرّ [illegible]
جمیع ورث م بگوید نوح فی العالمین تا دو عقرب نگزد اورا
واز این قبیل افسونات ومنترات در کتب ادعیه فراوان است
که این مختصر گنجایش ندارد خواص عقرب یکی آنکه چون
جلبا سیر را که در ساعت خشک شود و بعد از آن اگر
نسوزانند تمام عقارب کی نزدیک آن شوند بمیرند گفته‌اند
که اگر عقرب در ظرف سفالین نهند وسر او را بگل
بگیرند ودر تنور گذارند تا خاکستر شود واز این
خاکستر کسیکه سنگ مثانه دارد بخورد سنگ
مذکور بشکند وبیرون رود واگر در سه روز [illegible] عقرب
در ظرفی نموده ویک رطل زیت بر او بریزند وسر او را گل
گذارند تا زیت قوت او را بگیرد در وقت [illegible]
نافع بود واگر پاره‌ای [illegible] بر موضع گزیدگی عقرب
گذارند فورا درد ساکن شود ودفع سرایت سمیت
دفع گزیدن عقرب ودرد نماید وتا جمیع از درد سالم
دفع او در خواب منازعه با اراذل است اگر در خواب
عقرب کشته مالی از او بیرون رود وباز بیاید علق
که زلو باشد سیاه وسرخ رنگ باشد ودر آب می‌باشد
در بعضی از احادیث رسیده که بهترین دواها علق
است ودر بعضی از اعضاء ضعیفه کار حجامت کند مثلا
اگر خون فاسد در پلک باشد بخصوص در زنان وکودکان
طرنقیش


٣٩

طرنقیش آنکه زلو را در میان گل گذارند وباب عفونی نزدیک
کنند بوی [illegible] وخون آب ونمک بجای او پاشند
در حال بیفتد واگر در آب آشامیدن بحلق کسی رود
پشم روباه وبوی [illegible] کنند چون دود بحلق وی رسد
در حال بیفتد وصاحب عجائب المخلوقات گفته که اگر
زلو بحلق کسی چسبیده سرکه وشراب با نمک هم از ملح
که در [illegible] باشد غرغره [illegible] بیفتد خواص او یکی آنکه اگر
روغن او بگیرند وبجای [illegible] بمالند [illegible] شود
وثانی اگر زلو بحلق رود او را بدوانند [illegible]
او نزدیک کنند بیخ چسبیده بیرون آید ودیدن او در خواب
دلیل فرزند است لقوله تعالی خلق الانسان من علق وریده
بالانسان جنس بنی آدم ای خلقهم من دم جامد بعد النطفة
وقیل معناه خلق آدم من طین یعلق بالید والاول
اصح وفی هذا اشارة الی بیان النعمة بان خلقه من
الاصل الذی هو فی الغایة القصوی من المهانة ثم
بلغ به مبالغ الکمال حتی صار بشرا سویا متهیئا للنطق
والتمییز مفرغا فی قالب الاعتدال وانه لما نقل
الانسان من حال الی حال حتی استکمل کذلک نقله
من الجهالة الی درجة النبوة والرسالة حتی تشکل
شرف [illegible] که از [illegible]
عنقا که اسم دارد ووجود خارجی ندارد در بعضی از اقوال
آنست که بعضی نقل کرده‌اند که اهل رس در زمین

ایشان گویند که او را در طول قامت بقدر یک میل بلندی
داده و از انواع طیور کبار در آن کوه بسیار است عنقا
که جثه عظیم دارد و رویش شبیه بروی آدمی و از هر نوع
در او مشابهتی هست و از احسن طیور است سالی یکمرتبه
باین کوه آمده از مرغان آنجا می چیند و میخورد پس سالی
بقاعده سابقه با آنجا رفت اصلا طیری ندید از کوه
فرود آمده از دهیکه در دامن آن کوه بود طفلی ربوده بود
نوبت دیگر زنی با زیورش ربوده مردم شکوه بحنظله
نبی کردند پس آن حضرت دعا کرد عنقا بهم رسید او را
صوفت و نسل او قطع شد و حنظله در فترت بین عیسی علیه
و محمد بود و زمخشری از ابن عباس نقل کرده که خدا
وند عالم در زمان موسی مرغ ماده خلق کرد که از هر
جانبی چهار پر داشت و رویش شبیه بروی انسان
بود و از هر نوع در او نشانی بود پس نری مثل او خلق
نمود و بسوی موسی وحی کرد که من مرغ عجیب الخلقت
و از هر دو در حوالی بیت المقدس کرد اینهم و نسل آنها
زیاد کردم چون موسی وفات کرد اولاد آنها بمرتبه کثرت
رسیدند و بزمین نجد و حجاز انتقال نمودند و وحش میخوردند
و کودکان میربودند تا آنکه خالد بن سنان در عهد عیسی
مبعوث شد بوی شکوه کردند او دعا کرد دیگر از او
و اولادش اثری ظاهر نشد و بعد ازو در خرابه و لیلمرد
و فی القدر بزرگ مثلش که با کسی الفت نگیرد و الحال او صید
نشد



۳۰

زن جمیله مطیعه با شوخ و شنگی بنکاح او در آورند چون کلام باین مقام
رسید مؤلف گفت اللهم ارزقنا و بعد خوش در جواب
گفت و انی لک هذا و حال آنکه بلس بخت کسی را که ما نشد
هیچ با بت زمزم و کاوز سفید نشان کرد و لکن بنید که
او را تصرف در او دو آلکن نش با دراشته بر شد پر تجلی
بود عنکبوت هشت پا و شش چشم دارد و با نهایت
و آی در آن و چشم و بزرگ باشد چون اراده مگس
کند بر در و دیوار تند پس چون خود را جمع کند بر در و
و هیچیک از آنها خلاص نشود افلاطون گفته که حریص
ترین اشیاء عنکبوت است لهذا خدا وند
وقت احرص اشیا او را نوعی اتبع کرد اینه فی اللطیف
الجیب و یکنوع از او سرخ ریزند و موهای تنک و چها
نیش در سر دارد و این نوع تسود بلکه در زمین
بجهت خود خانه بکند و در شب بیرون آید و یکنوع
از او رتیلا است که اشاره شد گویند که تار عنکبوت
اعجب عجائب جهان و دلیل است چه بچه بیرون آید
در حال بی تعلیم مادر و پدر تنند و بهتر نیفتد و
کند اول شبیه بکرم کوچک باشد پس تنیدن یابد
در سه روز صورتش تمام شود بی او چون اراده جلع
کند بعضی از رشتها از میان مانع کشف و ماده رشتها
و طرف کشف و اشتر اشتر بهم بی ریزد شوند بجهت شکم

هر دو بهم وصل کرده و از دانش او آنکه چون شیء کشد
اشیا از وسط نماید و محلی برای معیشت سازد و در مکان
دیگر مثل او خانه بنا کند و هرگاه مگس یا مثل او از
جانوران در جای افتد که حرکت کند بروی تند تا
آنکه حس ضعیف کرده و بعد از آن برداشته بخانه ببرد
و خانه خود را چنان تند که بغیر از جثه خود چیزی
در او نگنجد و از حضرت امیر روایت که خانهای خود را
از تار عنکبوت پاک سازید که گذاشتن او فقر
آورد و ابو نعیم در کتاب حلیه در سبب نزول آیه
شریفه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج
مشیده نقل کرده که در زمان سابق زنی حمل داشت
دختری از او متولد شد او را اجیری بود گفت برو آتش
بیاور پس اجیر از خانه بیرون آمد در در خانه مردی
دید آن مرد از این اجیر سئوال کرد که این زن
چه زائیده اجیر گفت دختری آورده گفت این دختر
نمیرد تا بصد کس زنا کند آخر اجیرش نکاح کند و موتش
بعنکبوت باشد اجیر گفت من از کجا راضی شوم که
این دختر بصد کس زنا کند و آخر من او را نکاح خود کنم
البته او را بکشم پس کارد بزرگی برداشت وارد خانه
شد و شکم دختر را پاره کرد و از خانه بیرون شتافت
بکنار دریا رفته بکشتی سوار شد و از دریا گذشت
چون مادر آن حالت بدید و بی شکم او را





دوخت و مداوا نمود تا آنکه آن دختر نشو و نما نمود و بعد از
بلوغ از اعاظم و اجلاء زنان آن شهر شد و زنا پیدا
و در شهرها میگردید تا یکبار دیگر بار رسید در عمل خود
از سوء اعمال بر اقامت نمود مرد اجیر بسیار مدتی که
از تجارت اموال وافره و امتعه متکاثره گذشت
و سیر بلدان میکرد تا از دریا عبور کرد گذارش بآن
محل افتاد چون موقع نیکوئی دید در آنجا رحل
اقامت انداخت و اراده تزویج نمود پس نزد یکی از
اهل آنجا گفت زن جمیله بجهت من پیدا کن که نکاح
کنم آن زن گفت در اینجا زنیست در کمال حسن
و نهایت جمال که بآن زیبائی و رعنائی در این
ساحل نیست مگر آنکه آن زن بزنا اشتغال و اشتهار
دارد مرد تاجر گفت او را بنزد من آر آن زن
نزد او رفت و گفت اینجا مردی صاحب ثروت
آمده و میخواهد که ترا تزویج کند گفت من نیز ترک
زنا نمودم پس او را نزد تاجر آورد و بعقد او شد
و نهایت شفقت و مهربانی در میانه پیدا شد
روزی آن زن از روایت احوال خود پاره در میان
آورد و نقل قصه خود نمود زن گفت من آن دخترم
و شکم خود بود عرد که جای شکاف هنوز باقی

در بیان آیه اینما تکونوا یدرککم الموت
بود و گفت من مدتی زنا میدادم صد با مرد و بیشتر
اورا میدادم پس مردی تاجر گفت شنیدم که سبب موت
تو عنکبوت خواهد شد پس بجهة او در روی هوا برجی محکم
و مستحکم بنا کرد و مدتها در آن برج بود روزی آن زن
عنکبوتی در سقف دید گفت پیش از آنکه تو را بکشد
من تو را بکشم پس تار وی را حرکت داد تا بیفتاد پس
ضعیفه انگشت ابهام پای برسر او گذاشت و فشار
داد زهر وی تا بیخ ناخن و گوشت و عامه پایش
بپاشید منتشر تمام اعضا و جوارح او سرایت کرد و آن زن
مرد پس خداوند آیه مذکوره را فرستاد و که اشاره
بقصه وی باشد اما اکثر مفسرین گفته اند که این آیه
در شان منافقین نازل شد که در باره قتلای احد
گفتند که اگر ایشان نزد ما بودند کشته نمیشدند خداوند
رد علیهم و عود شما هر جا باشید اجل موعود بشما خواهد
رسید اگرچه در برجهای محکم باشید و ممکن است
که تشبیه احوال منافقین باشد بان زن که شما هر کجا
باشید مرگ شما در خواهد یافت اگرچه مثل آن زن
در بروج مشیده باشید و در شرف عنکبوت همین بس
که باعث بوجود کار و حفظ محمد در غار شده تا حضرت نبوی
از شر کفار و از اذیت اشرار سالم باشد و همین عنکبوت
بر عورت





بصورت زید بن علی بن الحسین تنید و پیکر او را در سنه
احدی و عشرین بر تنه او بخته بودند مدت چهار سال
آن جناب را بردار گذاشتند و صورت وی بغیر قبله بود
بود پس چوب دار کج و بجانب قبله عاقبت جسد
او را با چوب دار سوختند و حال آنکه خلق زیادی
به سبب وی در آمده بودند و اکل عنکبوت حرام و از تحلیل
غراض او آنکه اگر تار او را بر جراحت تازه که در آن
باشد گذارند خون ورم نکند و در قطع سیلان خون کند
اگر بر نقطه که رنگش تغییر یافته باشد بمالند جلا دهد
اگر برک مورد در خانه بجز کنند عنکبوت دفع شود
عجل اوست
و دیدن او در خواب دلیل مردی قریب العهد و زاهد یا زنی
ملعونه است که از فراش شوهر مفارقت کند و دیدن
خانه عنکبوت دلیل ضعف دین و اعتقاد است لقوله
ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت عجل گوساله بجمعه
استعمال بنی اسرائیل در عبادت او عجل نامیدند چهل روز
عبادت کردند و چهل سال در تیه ضلالت بودند لعنهم الله
خداوند ایشان را به ذبح بقره امر نمود ما کلوق الی خفیه
او را بعد از طبخ خوردند تناول نمیدید فتح ما کنند ازجا
و دیدن او در خواب دلیل پسر و اغنیا از خلق لقوله

بعلم حیفه ابن عرس واسرا کویند حیوانیست باریکیب که دشمن
موش است بسوراخ او درود واورا بیرون آورد و نیز
دشمن نهنگ است چه را که نهنگ را همیشه دهن کشاده
باشد پس بدهن وی درود واحشای وی بخورد و بیرون
آید ومادر را بکشد وچون بیمار شود بیضه مرغ خاکینه
خورد مرض وی زائل شود نقل است که راسوی
موشی را تعقیب کرده بود موش بالای درخت شد راسو هم
تعاقب کرد وان شاخی بشاخی دور امید وار تا بی شاخ
رسید چون موش دید که نزدیک خود را بوسر نمی رسانید
و کوشت برگ را بدندان گرفته خود را ازان برگ معلق
نمود و راسو ماده خود را آواز داد که بیای در درخت
آمد پس آن برگ را از بیخ قطع نمود تا موش بابرگ
بی جا افتاد و راسو ماده او را بخورد واین حیوان
در مصر بسیار است نقل شده که شخصی بچه راسوی را گرفته
در قفسی محبوس ساخت مادرش رفت و بیرون آورد دیکر
دینار سرخ گرفته آورد و بیرون سوراخ خود گذاشت
آنمرد اورا رها نکرد تا پنج دینار آورد باز رها نکرد پس
رفت کیسه آورد وانداخت باز آنمرد بچه اورا رها
نکرد پس راسو یک دینار را برداشت بسوراخ خود
رفت آنمرد ترسید که همه را ببرد بچه اورا رها کرد وجمیع
دینار را برداشت ارسطاطالیس گفته که ماده او از دهن
بار گیرد



بار گیرد واز گوش بزاید از جمله خواص او آنکه اگر گوشت
اورا بوجع مفاصل ضماد کنند نافع آید اگر بیمار اورا
بدندان گذارند درد وی ساکن شود واگر اورا در خانه
دفن کنند خصومت دران خانه پیدا شود وبیع او در خواب
دلیل آوردن دختر است عصفور گنجشک انواع دارد بعضی
خوش نغمه ونیکو صوت وبعضی را نوعی از او شمرده اند
وعصفور الجنة نامند اما البته در خانها مقام کرده وکوشت
وی نه خورد وچون بر شاخ نشیند سه انگشت پیش دارد
ویکی پس نفضه مسای طیور دو انگشت پیش گذارند
ودو انگشت پس بچه خود مهربانی بسیار دارد
مجموعه اشیاء گنند تا از جوارح طیور ایمن باشد بسیار جماع
باشد که در یکساعت صد نوبت جماع کند ولهذا کوتاه
عمر باشد وفات اتفاق زیاده یک سال زنده نماند
بچه او عادت بر طیران کنند تا آنکه اگر بجای او را آنجا ترک کنند
ذم از سطوح نکیرد بین او وهم عداوت است هرگاه
جهار دا جماعت شد اگر بجهار دیکر عصفور را اشیانه
جهار بکند در وخود را بدل عصفور بهیرد دیسا باشد که جها
فربادی کشند وبنیهای وی رد اشیانه خود لهذا بوسر وبیخ
جهار طیران کنند واورا بجهاند اکل تمام انواعش حلال است
کوشتش کرم وخشک است کوشت مرغ خانگی معتدل است

در زمستان فربه شده وزیاد کننده قوت منی است کبیر مغز
از مغز وجگر اسپیدست معجون روغن بادام موافق مزاج
پیرانست اگر گنجشک را که در خانه ها باشند سازند بریان کرده
با غذا بخورند سنگ مثانه را بشکند اگر مغز سر او را با پیه سور
وعسل مخلوط سازند وبناشتا بخورند دفع بواسیر کند فایده
چهار چیز عقل را زیاد کند ترک زیادتی کلام ومسواک کردن
ومجالست صالحین وعمل نمودن بعلم چهار چیز بدن را ضعیف
کند بسیار غم خوردن وبناشتا آب آشامیدن وچیز ترش زیاد
خوردن وجماع زیاد عادت کردن ضعف بدن وتاریکی چشم
آورد ولذت جماع کم شود وزود پیر گردد ودر قرة العیون
پیدا شود دیدن گنجشک در خواب دلیل مرد صاحب نفع
ونسب ومکان یا که مردم از او خنده کنند واگر او را ذبح
کند اگر پیرش بیمار شد فوت شود وبدانکه از روی
علما در قرة العین مردی خدمت امام جعفر صادق آمد عرض
کرد که در خواب دیدم که عصفوری بدست دارم آنحضرت
فرمود که ده دینار بدست تو خواهد آمد آن مرد رفت
وبعد از چند روز آمد وعرض کرد که ده دینار بدست
من آمد آنحضرت فرمود که مرتبه دیگر خواب بخود دیدگو
آمد عرض کرد که در خواب دیدم که عصفوری بدست
دارم ومیگردانم ولیکن دم او را ندیدم ونیز مردی گنجشک

 

ابن سیرین آمد گفت در خواب خود اطفال بسیار دیدم
که با اینها بازی میکردم بوسید که تو معلم اطفالی گفت
آری ابن سیرین گفت بترس در فرزندان مسلمانان
حرف الغین غزال آهو بره که تازه شاخ بر او رود شد
مغز او را با روغن بیلق مخلوط ساخته بوش کنند
پس بو دارند واب تازه برو بویند ویکرخه از او
بیات مند ... نافع بود بپیه او را اگر آدمی بود کی
خوف ما لدبا هر نیهجا مت کند عیروی کیر او رست
نداده وگوشت او گرم وخشک است علاج فلج والج
لحم صید است حرف الفاء فاره موش وترکی سیچقان ابن
عباس گوید که شبی حضرت مقدس نبوی بالای
حصیری خوابیده بودند موش فتیله چراغ کشید وبالای حصیر
انداخت مقدار درهمی بسوخت آنحضرت بیدار شدند
چون بران مطلع شدند آن موش را کشت وقتل موش را
حلال کردانیدند وباین جهت او را فویسقه
نامند وفرمودند که نزد خوابیدن چراغ خاموش
کنید که شیطان او را براین عمل باز دارد تا خانه
بسوزاند واو را حواس سمع وبصر در کمال قوت است
وجمیع حیوانات مفسده و... کثیر الحیله است

حرف الفاء
فاره

از جملهٔ حیل وی آنکه اگر تیشتر سر تیکی بود از روغن بشد دم خود را
درو روغن فرو برد و بمکد تا تمام کند بیش او وکوتر عداوتست
اکل جمیع انواعش حرام است و نشان او رد اگر منقی و عم
ببرند و در میان خانه دفن کنند هیچ موشی ترا کیب ان خانه نشود
ماده میکرات موش و دان خانه مدفون نشود دیدن او در خواب
دلیل زن فاسقه است یا زن یهودیه ملعونه یا مرد یهودی
و سبب و تیرکان است نامند بوره کفته که اوک
سبز شود ظاهرش آنکه این مثل است جمیع حرف
او چنانکه گربه شیر از هرة نیست نقل است که ماده
کالنفی حیض بیند لیکن اندکی و قت او بعد از اتمام چهار عام
بوماده جهه و ها ست که نود سال عمر کند و موصوف
بعد شش اتو قدم کوک بیند خائف شود و بیشتر خود از
جملهٔ خواص او آنکه اگر دندان اسب عربی بر کودک بند
بمشقت دندان بر آورد اگر زن غون بی او بخورد آبستن
نشود اگر ... اسب نداشته بخورد و بمفاصله شوهر با
مباشرت کند بار گیرد اگر کسی ... عضو ...
رشد خوب کند و دیدن اسب در خواب دلیل باشد که رشتی
نو ... اگر ببیند که اسب در دست او ...
یکی از آن جماعت باشد که با سب ملبس بند و بدن اسب
ابلق دلیل کار ... و اسب سیاه دلیل ... و زرد
دلیل مرض انکس که بر او سوار شده و اشقر دلیل ...
اگر ببیند که اسبی سوار شده و ایند تا در آب غرق شد
دلیل





دلیل خوف و ترس باشد اگر ببیند که موی دم اسب زیاد
شده مال و فرزندش زیاد شود و اگر یال و نشان شده
لشکرش زیاد شود اگر ببیند که دم اسب غیر زیاده شده
و بریده فرزندش نماند و اگر با شد عید و اگر پا و نشان شد
لشکرش بر طرف شود فیل مشهور است چون شهوت
بر او غلبه کند بطریق شش ترک آب و علف کند
تا آنکه سرش و دم کند مرضی در کردنش حادث شود
از حدث او بکوید بجائی اقامت نتواند نمود چون زاده
پنج ساله شود بر ماده جهد و زمان جستن او بهار است
مدت حملش سه سال باشد و چون بار گیرد نزدیک
وی نرود تا وضع حملش شود و عبد اللطیف بغدادی
گوید که مدت حملش هفت سال باشد و چون وقت
حملش شود داخل نهری شود و اینبات باز نهد و نر
او در این وقت محافظت ماده و بچه اش از حیات نماید
شدید الغیرة باشد بر ماده خود نجهد و بر غیر ازیک ماده
نجهد ... که در وقت ... از ...
و موجود ... است که قبول تعلیم
کند و با مرضا حبش ... کند و ... و تعظیم ملوک نماید
با جنس خود و غیر جنس خود جنگ کند و چون معلم
شود ... کند ارسطاطالیس ... فیلی دیدم که داغ
بر گوشش بود و از تاریخ او معلوم شد که چهارصد سال
از عمر او گذشته با این عظمت جثه از گربه گریزان

٦٩ حرف الفاء فیل و خواصّه و حرف القاف

باشد چنانچه سباع از خروس سفید و عقرب و جونجلیاسه
بلیند عبرد صاحب عجائب المخلوقات ذکر کرده که فرج فیل
زیر بغل اوست چون خواهد که بماده جمع شود ماده
دست بالا کیرد تا فرج او ظاهر شود از جمله خواص او آنکه اگر کسی
چرک گوش او را بخورند هفت روز بخواب رود و اگر
بو موی ما لند و سه روز بکذارند رنک کند و استخوان او را
اگر بو کیفه کودکی لندن از فزع و ترس ایمن گردد و اگر زیر
درخت میوه و زراعت بخور کنند نیکو جمله بمیرند و جانوی
پوست او نافع بواسیر باشد دیدن او در خواب دلیل پادشاهی
عجمی است که با مهابت باشد اگر بیند که بر فیل سوار
شده و فیل اطاعت او میکند بمرد عجمی غالب گردد
اگر بیند که فیل او را پاره کرد آفتی باو رسد و اگر بسیار
بیند اگر ببیند که فیل بسیار اند با ملوک عجم مصاحبت
پیدا کند حرف القاف قطامغیث که بفارسی اسفر کوینه
و سنکوره نامند اکلش حلال است چرا که از جنس کبوتر است
بیضه او را هیچ حضانت کنند از جمله خواص او آنکه
هر که استخوان او را بسوزانند و خاکستر او را بزیت بو تر کنند
و بموضع قرع طلا کنند موی بر آورد و اگر شکم نو زناده پاره
کنند و شکم هر دو را بطبخ نمایند و روغن هر دو بکیرند زرب
نتیجه کنند بر هر کسیکه بحیر باشد از آن روغن بر او بمالند
محبت وی گردد و دیدن او در خواب دلیل ملک منفعت
و الفت راضی است و باشد که دلیل زن نجیبه نفیسی بود

٣٦

٧٠ حرف القاف و بیان القرد و او کله

بود باشد که الفت نگیرد قرد بکسر قاف بوزینه و میمون
قبیح الرمز نیکو آواز و ذیرک و تند فهم قابل تعلیم است
نقل شده که ملکی بجهت متوکل خلیفه ده بوزینه فرستاد
یکی خیاطی میکرد و بعضی حوائج او قیام میکرد و بیازاری
میرفت و طعام و میوه میگرفت میاورد و در هر خوانچه
طرابلسی کاسترحوان کذاشتی تا مردم باز ارند و بعضی در
دوکان بودند و محافظت او میکردند و اگر ممکن بودی
از دیوار خانه فرود میرفتند و نقب میزدند و چون
مردم میترسیدند میگریزند و بسیار باشد که دو بیت شکم
و معانقه بچه زاید و تو اول بسیار باغیرت باشد
و ماده او بطریق زنان بچه در کنار گیرد و مانند انسان
باشد بخنده رود و بازی و طرب کنند و بدست
خود چیزی بخورند و انکشتان او مثل صاحب مفصل
و ناخن باشد و تعلیم قبول کنند و با مردم انس گیرند
و بچهار دست و پای راه روند وگاه بزمین نشیند گاه
بدو پای رود و لب زیرین او اندکی کوتاه باشد و طفل
او را برزخ بین حیوان و انسان دانند مثل انسان
چون در آب افتد غرق شود و چون شهوت برو غلبه
کند و ماده نیابد بدست استمنا کند و شخی بروا رد
نتیجه نقل کند که میمونی دیدم که زنگی میکند و چون
خواست که دم بدم برود با اشاره میکرد تا میسنه
گوشت او حرام چرا که از مسخات است

وازجملهٔ خواص او آنکه اگر دندان او را بر کسی آویزند
خواب بجا و غلبه نکند و در شب نترسد اکل لحم او نافع
جذام بود اگر پوست او را بر درخت آویزند از [illegible]
سرما ایمن باشد و دیدن او در خواب دلیل مرد عیبناک
مخالف است هرکس در خواب بیند که با بوزینه جنگ
میکرد و بر او غالب شد اگر بیمار باشد صحت یابد و اگر
بوزینه غالب آید بیمار گردد و [illegible] هرکس
بوزینه در خواب بیند لباس نو پوشد اگر بیند که او را
بدشمن خود بخشد بروی غالب آید اگر بیند که با او
جمع شد بفاحشه نکاح کند یا با شخصی منازعه نماید
و اگر او را بزند یا کسی جنگ کند قبره چکاوک ترکان
چکلونا مند خاکستری رنگ و بوزنک منقار است
و توی از گنجشک بود کنیه او ابوالمليح است اکلش حلال
نقل شد که مردی قبره صید کرد او بصیاد گفت
مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح خواهم کرد گفت اولا
فربه نیستم تا بنا حرارت جوع تو بواسطه من تسکین
یابد و اگر مرا رها کنی سه کلمه بتو تعلیم کنم که نعمت
باشد از یک لقمه گوشت من صیاد گفت کدام است
گفت کلمهٔ اول وقتی گویم که در دست تو باشم و دویم آن
وقت که بر سر درخت منزل کنم کلمهٔ سیم زمانیکه
بالای کوه باشم پس گفت بر ما فات تاسف مخور زیرا



رها کرد چون بر سر درخت نشست گفت آنکه نباشد
و وجود نیاید باور مکن و چون بر کوه قرار گرفت گفت
ای شقی اگر مرا ذبح میکردی در حوصلهٔ من دو دری مییافتی
که بوزن بیست مثقال بود آن شقی پشت دست بدندان
گزید و تاسف خورد گفت کلمهٔ سیم بگو گفت نگفتم که
بر ما فات تاسف مکش و تو کشیدی و گفتم تصدیق
مکن باینکه نباشد تو تصدیق کردی حال که اگر تمام
اعضا و جوارح و پر و بال مرا جمع کنی بیست مثقال نباشد
پس چگونه در حوصلهٔ من دو دری باین وزن یافت شود
[illegible] از شوهر بیزار و با مردی دیگر خوب باشد و عاشق کند
آن زن شوهر را بغایت دوست دارد حرف الکاف گذشت
و خر هندی نیز گویند دشمن فیل است [illegible] بلاد
هند است جثه‌اش کوچکتر بود از اسب و فیل شود
شود یکشاخ بزرگ بالای بینی دارد که از سنگینی
او سر بالا نتواند نمود و این شاخ مصمت و محکم است
دیگر از شکم مادر او بدندان و شاخ بیرون آید [illegible]
[illegible] عداوت دارد هرگاه بوی وی استشمام
کند یا آواز وی استماع کند در طلب وی شتابد
و او را بکشد لیکن چیزی از او خوردن اکلش حرام
از جملهٔ خواص او آنکه اگر چشم راست او را بر کسی
بندند از جمیع دردها محفوظ ماند و جن و پری و [illegible]

وشنائی بهوام نوعی نیابد و دیدن او در خواب دلیل پادشاه
بزرگ و بعضی گویند دلیل حرب و فتنه است کلب سگ
و بترکی ایت نامند حیوانیست شدید الحس یا فدند نه از سباع
محض و نه از بهائم محض است بلکه مرکب از هر دو است چه
اگر طبیعت سبعیت و انتقام بودی بمردم الفت نگرفتی
و اگر از بهائم بودی حیوان خوردی و در حدیث اطلاق
بهیمیت بر او شده و از طبع اوست که محتلم شود و ماده او حیض
بیند و مدت حملش زیاده بر شصت روز نباشد اما کمتر
از چهل روز ممکن باشد بچه او کور متولد شود و بعضی از بهاره
روز چشم بگشاید نر او قبل از ماده خواهش شهوت
بهم رساند و چون یکساله شود بر ماده جهد و گاه کمتر از
یکسال جهد و چون چند سگ بیک ماده دخول کنند الوان
مختلفه در بچهای او پیدا شود و از جمله خواص او آنکه روز
خوابد و شب بیدار باشد و حراست خانه صاحب کند چه
صاحب باشد و چه نباشد هر چه باعث آزار دیده تحریک
داده و بر او نها فریاد نکند و بمردم سینا و قبیح الوجه کثیف
جامه فریاد کند از جمله خواص او آنکه اگر آدمی زبان سگ
سینا بر دو در دست نگهدارد هیچ سگ با او فریاد نکند
و بنال نهای او را اگر کسی بر بست دیوانه گزیده بیاویزد
مدهوی ساکن شود اگر بر صاحب یرقان آویزند
صحت یابد اگر بر کودک بندند بسهولت دندان
بیرون آورد اگر بکسی نزه کشنده و ماده با شیر نیست [illegible]

 ٣٨

خورد نجات یابد اگر صاحب قولنج سگ خوابیده را حرکت دهد
و خود در مکان او بول کند فوراً شفا یابد و سگ در حال
بمیرد دیدن کلاب در خواب دلیل بندگان با مردم سفیه
که جرئت بر معاصی نمایند اگر فریاد کند دلیل مرد سفیه
و طامع بود اگر ببیند که سگ او را گزید یا روی بقدر آن
از دشمن الم و غم رسد و باشد که دلیل حرص بحدیکه باشد
و جمع نکند و دیدن سگ شکاری دلیل عزت و دفعت
و روزی و سگ گله دلیل مرد صالح که غریب باشد
بر اهل و جار خود که صاحب عزت و شفقت بی وفا
باشد اگر ببیند که قبای وی پاره کرد سفیهی او را
عتاب نماید سگ ماده دلیل زن سلیطه و معانده
سگ فرزند محبوب سفیه او مؤمن و سینا او کافر اگر ببیند
که سگ را شکار کرد حقتعالی با [illegible] و فراموش نکند
حرف اللام لقلق و لقلق لك لك مرغ دراز گردن و دراز
منقار [illegible] از زکا و زیرکی او آنکه [illegible] آشیانه
سازد و هر چند وقت در یک منزل کند و چون احساس
تغیر هوا و حدوث وبا کند بجای دیگر رود و [illegible]
که ترک بیضه خود کند و چون خواهند که جانوران از
جایی بجایی بروند لک لک در آن مکان نگاه دارند چینه
فرع کنند که هر هوام و جانوران گریزان شوند اکلش حرام
از جمله خواص او آنکه هر گاه [illegible] ذبح کنند و بدیه مجذوم
مالند شفا یابد و هر کس بکاربرد از [illegible]

حرف اللام لقلق

بپنیر مایه خرکوش کل خفته بنام شفیع بکیسه رهد که فرزند
بغایت محبّ ودوست اوگردد هرمس حکیم گفته که هر کس
استخوان لك لك با خود دارد غمش زائل شود واگر عاشق
شده تسلّی یابد وهر کس هر دو چشم اورا با خود دارد در میان
آب غرق نشود اگر چه شناوری نداند ودیدن اودر خواب
دلالت کند بر قومیکه با هم دوستی نیعبی کرسید کمربنی او
دلیل سرما وبرف بود لبوة بفتح وضم دباء بکتقطر مادّه شیر
درنده اودر خواب دلیل دختر پادشاه بود اگر ببیند که با او
مجامعت کرد از شیء عظیم غنائت یابد وشادیش بزرگ گردد
وجماعت غلبه یابد اگر دائی پادشاه بود در جنگ بر دشمن
ظفر یابد وممالک بدست آرد این حرف المیم معمّا کاوکرهی اگر
منزل سرا یا صاحب فرغ شادی کند صحت یابد واگر شغف
از شاخ او با خود دارد تمام درندگان وسباع از بگریزند
اگر شاخ یا سمّ یا پوست اورا در خانه دود کنند مار از
ان خانه گریزان شود ودیدن اودر خواب دلیل حرص کثیر
البنات گوشت گیرندش اگر ببیند که چشم اورا یافته یا دست
ببیند یا زن جمیله گرفته عمر تزویج کند حرف النون ناقة
کن شتر ماده بحاء مهمله رغبت بخلقت وطعمونت اراده
خوابیدن کنند پوا کنند که دند نی نها بجوابشد ومانها
بیدار باشند در بیت داخوابگاه علیق باشد از جنبه
دارند فی نادرة بیفته یفند از عین جماع وچون بیضه نقص از
وی دور شود وتو نزد بیضه باند وسرکین بر بیضه اندازند

 ٣٩

اندازد واین قائم مقام حضانت باشد وچون مدت
تمام شود جوجه بیرون آید ولیکن حرکت ندارد پس خ ده
نخود انها آید ودم در منقار انها مدروح در ایشان جای
شود پس فر ومادّه هر دو بتربیت خود معاونت نمایند
اکلش حلال نجهت پیوسته که نجاح بهتر جهت حضرت مقدس
نبوی بهدیه آورد اند آنحضرت دست بدعا بر داشت وگفت
اللهم ادخل علی احب خلقك لیاکل معی من هذا الطیر حضرت
امیر داخل شد پس حضرت نبوی فرمود اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وبود
آنحضرت سه مرتبه آمده انس که خدمت حضرت رسالت
بود آنحضرت را بطانه بر کرد این در مرتبه سیم در خانه را
گرفت تا حضرت رسالت شنید فرمود که در آنحضرت
آنحضرت داخل شد پس حضرت رسالت فرمود یا علی چه چیز
باعث شد که دیر آمدی گفت آمدم انس مرا بر گردانید
حضرت فرمود چه چیز ترا بر این داشت عرض کرد خواستم
این دعا جهت انصار باشد فرمود یا رب انفسنا کسبت
که بهتر از عجائب ابو طالب شد نحل زنبور وچون نحل
بجمع عطا ست واو نبت بردم عطا عسل کرده زرع
المخلوقات آورده که روز عید فطر را روز رحمت گویند
بجهت آنکه در این روز حقتعالی تم بر نحل زنبور عسل حقّ فرستاد

کما قال فی سورة النحل واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من
الجبال بیوتا الآیة وحیوانیست صاحب فهم وکیاست
وقناعت ودر عواقب امور نظر کند وفصول سال تشخیص
واوقات باران وتدابیر چراگاه ومطاعم داند وبحضرت
پادشاه خود اطاعت نماید ارسطو گفته که نحل نه قسم است
شش قسم از آنها با یکدیگر الفت دارند غذای آنها از فصول
حلویات ورطوبات است که از شکوفه واوراق واشجار
ترشح کند که تمام آنها را جمع کند وخرج نماید [illegible] از گیاه
نمی دارد بخرطوم خود چینید وبجای نهای خود بار کنند واز
ران خود بر پشت خود نقل کند واز کلام [illegible]
علما چنان استفاده میشود که شکوفه [illegible]
میشود واز درون وی بیرون آید ولیکن معلوم نیست شد
آن دهان او یا بیرون آید یا از غیره کما قال الله [illegible]
من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها
شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لآیة
لقوم یتفکرون ومنافع آنها کثیر الهیئة ودر آنها ضعیف البنیه
باشند واز برای پادشاه آنها شخص ملاحظه بشود لیکن
بصفت اجتماع از خانهای خود در آیند ودر آسمان
بلند شوند پس عود کنند وبمکان خود بر گردند وآنها
اول موم بر زنند پس تخم ریزند چرا که موم آنها بمنزله
آشیانه آنها باشد بیرون نشینند وحفاظت نمایند چه از تخم وی
کرم پیدا شود که بچهای او بود پس کم کم صاحب پر شوند



شوند وبعضی از نفس خود زنده نیز بشکل [illegible] پیدا کنند
وبعضی از خانهای از عسل وبعضی را از بچه پر کنند واز عادت
آنها آنکه چون از پادشاه خود ناسازی ببینند او را عزل کنند یا
بکشند ودور بیرون خانه اندازند وتا هنگامی که بیرون نیاید یا
[illegible] بیرون نیاید وچون پادشاه از طیران عاجز شوند تشریف
او را بدوش کشند وپادشاه خود را یعسوب نامند [illegible]
واو نیشکه نیشی ندارد لهذا [illegible] بهترین آنها آنکه سرخ رنگ
باشد وبدترین آنها آنکه بسیار رنگ باشد ودر او نقطه سفید
بود لشکر وی اوقات بین خود قسمت کنند بعضی موم سازند
بعضی آب آورند بعضی خانه سازند بشکل مسدس که
اصلا [illegible] واکثر علماء را اعتقاد آنکه عسل از
نفس نحل بیرون آید واز امام همام جعفر صادق [illegible] در باب
مذمت دنیا نقل شده که بهترین ملبوسات بنی آدم دیبا
وآن [illegible] کرم است واشرف مشروبات جمیع نحل یعنی
برگشته او وآن حکمت که قی باشد که اندر دهان [illegible]
یا از [illegible] وحاصل عفونت یخرج من بطونها عسل
از شکم این زنبور مذکور بیرون آید [illegible]
تفسیر خود نکو کرده که مراد از عسل شهد محبت امیر [illegible]
که علی بن ابی طالب باشد لذا [illegible] یعسوب نامند یعنی
پادشاه نحل که شهد محبت او حلال همه ذنوب شیعیان
است چرا که مراد از ناس موقوف بالالف واللام توقیف
شیعیان الجناب است وآیا عسل شفای جمیع آلام است

بکشد بی دشمن خود غالب آید اما دیدن عسل در خواب
مال حلال است بلا تعب و بجهت مریض شفا است
اگر بیند که بر مردم عسل نوشانید بایشان سخن شیرین
یا قرآن یا اوراد خوش شنوانید و اگر با انگشت عسل
لیسید توبیخ نماید و اکل او سفاهت و تفسیر است
نسر یعنی کرکس از حضرت امام جعفر روایت شده که او در صورت
خود گوید که عش ما شئت فان الموت لاقیک
و گویند که این قول بسبب طول عمر خود گوید چه او
هزار سال عمر کند او را منقار باشد نه چنگ لیکن
ناخنها دارد مثل چنگ دارد باز با وجود جبش و
چنانچه خروس با ماکیان جفت نظر و قوت بصر او شده
است که از چهار فرسخی جیفه را بیند و بعضی گویند قوه
شامه دارد بحدی که چون بوی خوش استشمام کند در ساعت
میرد قوت طیران باندازه ای است که در یک روز از
مشرق بمغرب پرواز کند چون بجیفه نشیند ماده او
از ترس خفاش بر بیضه و بچه خود برگ چنار دود
تا خفاش بگریزد و اگر یکی از این دو را یکی جدا
شود از غم بمیرد مثل سنگی که در انثیان عنقا یافت
در انثیان او نیز یافت شود جهت عسر الولادة نیکو است
گویند در طیور سباع عظیم الجثه از وی نباشد باین
جهت او را عریف یعنی سید مرغان گویند نقل شده



چنانچه آیه فیه شفاء للناس در اوست یا آنکه شفای علل بارده رطبه
است بتقدیر فیه نوع شفاء او بعض شفاء التحقیق ولیکن
نقل شده حدیثی از حضرت رسالت که دلالت بعموم دارد
که فرمود العسل شفاء لما فی الصدور فعلیکم بالشفائین القرآن
والعسل و نقل شده که عوف بن مالک بیمار شد گفت جهت
من آب بیاورید که خدا فرموده و نزلنا من السماء ماء
مبارکا پس گفت عسل بیاورید که فرموده فیه شفاء پس
زیت طیبه که از شجره زیتونه طیبه است پس همه را بخلط
نموده آشامید شفا یافت ابی سعید خدری آورده که مردی
خدمت حضرت مقدس نبوی مشرف شد و عرض داشت که
برادرم اسهال دارد فرمود که عسل بنوشان الحاصل رفت
و عسل نوشانید و باز خدمت آنحضرت رسید و عرض کرد که
عسل نوشانیدم اسهال بیشتر شد فرمود عسل بنوشان
هکذا تا سه دفعه و دفعه چهارم مشرف شده عرض داشت یا رسول
الله عسل دادم اسهال زیاده شد روایت مرتبه حضرت فرمود
صدق الله و کذب بطن اخیک برو عسل بنوشان پس باز
این دفعه که عسل خورد بیمار صحت شفا یافت خاصیت او آنکه
هر کس با خود دارد محتلم نشود لیکن عمر او دراز که شهد
و شادمانی او رفته و قتل نحل مکروه و اکلش حرام است
دیدن او در خواب دلیل ارزانی و وسعت است بجای کسیکه او را
فنا کرده باشد اگر بیند که نحلها بر سر او نشسته والی و رئیس
قومی گردد و اگر پادشاه باشد ملک بتصرف او در آید اگر زارعی
از اهل زراعت باشد دلیل خیر بود اگر در خواب نحلی بکشد

كلاو چيقروب كلش حلم است اكى دل اورا بو يتن كى اث
كلاوند و نجاودى اويوند محبوب القلوب انام كى وسور
نظر مردم با هيبت بود و نيز سك طين دغيره حاجتش
روا كرده اكى بجا اورا در ميان زراعت كذارند تمام هوام
بكريزند اكى جكر اورا بسوزانند و بيا شامد قوت فلوزيد
كند اكى فضله اورا باسير دخلو ساختند اكمان نمايند
وجود وجشم تا لذا از نزول آب مانع آيد اكى يوى از
يحيقا او وزن بحذن عيال و او نه فهمند بارنهد ويق اودر خواب
دليل يار نزع بود اكى مالك كى كسى شود ملك تجرنى
بدست وى ايد و بحصر ويدن كى كسوح به ابنياء صحا تبيير كنند
جه در نوريه ابنيا را باو تشبيه كرده اند نعامة تشريح
حيوانيست كه بر دارد و نپرد و بجوجه كنند او را ساق يا
شود از جاقت وى انكه چون صياد بوى رسد سر فرو را
درريك فرو برد و اكثر روبت وى مقابل و زيدن باد بود
هو جند باد تندست وز تند تر دود و استخوان صنب واهن
وسنكها كلوخ فرو برد و هضم كند و اكل او حلال است چرا كه
از جملة طيبات است از جملة خواص لحم انكه دهن او سم قاتل
وبدن او در خواب دليل زن بدوبير است وبعضى تعبير
كنند واكى سوار شود بر اسب تند و سوار شتر شود
مليش مانده در مثل كويند فلان اعجل من نعامة على الحوض
جه كه چون آب بيند از شتاب بميرد فقد از جملة خواص
او انكه اكى بر شاخ او ايه يوم تجد كل نفس ما عملت من

خير



42

من خير محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه
امدا بعيدا سه مرتبه بخوانند زير سر زن كه در خواب
باشد كمانند چنانچه مطلع نكرده هرچه از او پرسند جواب
كويد و از انجه اوست چيزى پنهان نكند وهمچو اورا اكى
سوخته و بوست غلوط ساختن بر اى وطلا كنند مو را
سيا كند اكى پشم اورا زن بر دارد بار نكيرد ريع او در خواب
دليل زن شريفه مباركه مال دار اكى بيند كه نعامه اش
خانه او شد در انيسال ارزانى و فراخى معيشت نفس
كردد اكى بيند كه نعامه او كوچ كرده زن او هركز بار نكيرد
وقعاح ليبا دليل زن صالحه باشد بمن بلنك شبيه تر
بود ليكن بجثه از او كوجك تر باشد و صنف است يكى
كوچك جثه و كوتاه دم و دوم صاحب قوت و اسطوت ابريشم
واز جنيك ترسد و بخوند بجيف باشد چون سير شود
سه روز بخوابد رائحه اش نيكو بخلاف سائر سباع و چون
بيمار شود و موش خورد مرضش زائل كردد جاحظ كفته
كه او اشامد شراب دوست دارد و چون در مكانى بيابد
خمر ان از او اشامد كه مست شود و در اين وقت شكار
كنند جمهور زعم انكه نعامه او ضع حمل نشود الا و قتيكه مار بر دور
طوق زده باشد كه نفس كشد و نيش زند و نكشد اباز
طبع او تندست و بى صبرى و عداوت با شير باشد

جهند و در یابند از اماکن بعیده باشد که چهل گز بجهد
و بلند شود و چون صید نیابد چیزی نخورد تا صید نیابد
او و جیفه و مردار نخورد روایت شده از حضرت خاتم
که روزی حضرت موسی در مقام مناجات باری تعالی عرض کرد
که خدا وندا خبر ده بکدام قوی خلق خود خوف خود خطاب
رسید که ای کلیم من کدام قوی خلق من خوف من کسانیکه
که بهای من منازعت کنند مثل هوا و هوس کسی بهوای نفس
الفت گیرد با بنده کان طاعه من مثل الفت مردم بکودکان
و غضب کند چون کسیکه بندی بچه خود را و حلال کند حرام مرا مثل
غضب کردن پلنگ عشقبازک که باک ندارد که مردم زیاد
باشند یا کم باشند و این شده عقیق است و اکل او حرام چه
از جمله سباع ضاره است از جمله خواص او اینکه چون سر او را
در مکانی دفن کنند موش زیادی در انموضع جمع شوند مغز
سر او چون متعفن شود هر کس بوی او بشنود در حال بمیرد
و لیکن اولا زهرها انسان نترسد و کی زود یوند موی و بی
در خانه دود کنند عقارب کریزان باشند و اکر پیه او را که ام
بوجراحات عفنه کذارند صحت یابد هر کس که مردم از پیه او خورد
نه هیچ افعی با او مزاحمت نکند لیکن منافع عجایب المخلوقات
اورده که جمیع اجزای او سم قاتل است مخصوص زهر او
مرا او مثل حلوس بر پوست وی دفع بواسیر کند و هر کس
پاره از پوست وی با خود دارد در انظار ناس با هیبت باشد



٤٣ آکرچه دو ناخن وی در شکم وی دفن موش یابان موضع
نیابد و زنده نماند و چون پلنگ بی شعور زخم زند موش طلب
اثر مخض کند که بجا او بول کند و غیره بن آن پلنگ او را زخم کند
البته احتیاط کند از موش و پلنگ او در خواب دلیل سلطانی
و دشمن ظالم و تعبیر الشوکة بود هر کس که پلنگ را بکشد
باین صفت را بکشد اکر کشت او را بخورد بمال و شرف رسد
و اکر سوار کردد بسلطنت و بزرکی فائق کردد آکی پلنگ او را
سوار شود او را از دشمن ضرر رسد اکی بچه پلنگ دخول
کند بجوهر از قوم ظلمه متعلق شود و اکر صید پلنگ کند نفعی
با و عاید شود نمله مورچه بجهت کثرت حرکت مسمی بنمله شده
او را از ازدواج و مباشرت نیست بلکه بیضه او بعینه جعفر سفید
باشد که بجز زمین دیده و انا او بیضه متکون شود و بدانکه بیضه
همه حیوانات بقدر بدن عزیزه النمل که بطا باشد و او عظیم
الحیل بود در طلب روزی چه هرکاه چیزی یابد سائر مورچه ها
را بشاند یا بیاید کویند از آن بشام و بلو تاثیر و
در تابستان روزی جمع کند بجهت زمستان و چون جمع کند بکهد
و ترسد که دانه جمع شده سبز شود دو نیمه کند تا نروید سوای
کشنیز که چهار حصه نماید جهت آنکه ملهم شده بانکه نصفه او
سبز شده و بروید و چون ترسد که متعفن شود بیرون آورد و
متفرق نماید و بعد از بنشیند تا آفتاب خشک کند حیات
و تعیش او از قبل اکل نیست چه آنکه اورا جوفی نیست که طعام

در او نفوذ کند جهة آنکه بدن وی از میان منقطع است و هیئت آنکه
چون دانه در وی نیم کند به استنشاق وی تشش کند و آنچه او
فرا کفایت کند جدا او را قوة شامة قوی باشد و گویند که شده
که هیچ حیوانی قوة شامة ندارد مگر آدمی و عکّه و موش و مورچه
بعضی گویند بلبل نیز ذخیره کند لیکن فراموش نماید و سبب هلاک
بعضی از مورچه آنست که پر در آورد و در وقت اطراف اعضا فرزیاد
شوند و انهارا صید کنند نقش درست و پای که در خانه جهة
خود بنا کنند و گنجها در خانه خود بنا کنند که آب باران پای
نرسد و بنا باشد که در خانه سازد یکی فوق و یکی تحت جهة
بو شدن حبوب نرسد و عمر او زیاده بر یکسال نباشد و از عجائب کار
او آنکه خانها جهة جمع ذخائر سازد و در او طبقات و غرف
و دهلیز بنا کنند و تمام را از دخانی پر کنند و بعضی از انواع او
مثل زنبور و نحوه نقل شده که موسی بن عمران گفت خداوندا قومی
را عذاب میکنی و حال آنکه در میان ایشان صالح بوده حق تعالی خواست
که غلطی از حکمت خود بوی نماید حرارت آفتاب بر او مسلّط
گردانید تا آنکه کلیم نیاز بسایه درختی آورد تا راحت یابد
پس خواب بر او غلبه کرد و بخواب رفت چون لذت خواب
دریافت مورچه او را بگزید موسی بر خاست و همه را بسوخت وحی
الهی رسید که یا موسی یک مورچه اذیت تو کرده گناه دیگران چه بود
که جمله را بسوختی یا موسی مطیع را ارتفاع درجه و درجت
و عاصی را عذاب و نقمت است و قصه نمل با سلیمان در تفاسیر
اشتهار دارد و گویند که او بقدر کرکی و بعضی بقدر شتر گفته اند
و نام



و نام وی طاغیة و بعضی عرجی گفته اند و در کتاب تفسیر فی قصة
مذکوره را بیان کرده ایم فائده بجهت دفع مورچه در سوراخ
او وارد گشته این آیه را بخوانند که یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون در اخبار رسیده
که حضرت سلیمان با قوم پیغمبر از کشتن مورچه نهی فرمود و فرمود
که مکشید مورچه را که روزی حضرت سلیمان با قومش بطلب
باران بیرون رفت مورچه دید که بر پشت افتاده و دستها
بجانب آسمان برداشته و میگوید خدایا ما مخلوقی از مخلوقات
توییم ناچاریم که محتاجیم بفضل تو که مارا بکناه بنی آدم هلاک مکن
ما باران بفرست که اشجار سبز شود و میوه او را طعام ما کن
سلیمان بقوم خود گفت برگردید که بسعی غیر خود باران نازل شد
و مکروه است اکل آنچه مورچه بدهن و بدست و پای خود برداشته
باشد و اکل مورچه حرام است حیث انه نهی صلعم فی الحدیث قتلها و
اگر خانه مورچه بسرگین گاو یا سرگین کبوتر بگیرند و یکو بکشایند
و چون سنگ مقناطیس در سوراخ آنها گذارند جمله بگریزند
دیدن او در خواب دلیل مرد ضعیف و اصحاب حرص و گاه
ملشکر تعبیر کنند اگر ببیند که مورچه داخل خانه او شد و بار
بار کرده اند دلیل فراخ روزی گردد و اگر بر فراش خود ببیند اولاد
او زیاد شود اگر ببیند که مورچه از خانه او بیرون رفت
اولاد عیال او کم شوند اگر ببیند که از مکانی بمکانی میروند
اگر در آن مکان بیماری باشد بمیرد یا قومی از آن مکان بسفر روند
اگر بیمار ببیند که مورچه بر بدنش دوید بمیرد و حرف الهاء

هوام تبشیر الیم ماو موبوسائی بانو در کتاب قصوص اورده که هرکس آیه انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم را بخواند از شر هوام ایمن گردد و آیه وما لنا الا نتوکل علی الله وقد هدینا سبلنا ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون در سوره ابراهیم نیز همین خاصیت دارد و آیه اولی نیز همین خاصیت دارد کعب الاحبار گوید که در کتب بعضی انبیاء دیدم که هامه نزد سلیمان نبی آمد و سلام کرد آنحضرت بعد از جواب پرسید که یا هامه چونست که زراعت نخوری گفت جهت آنکه آدم را بجهة گندم از بهشت کرده پرسید که چرا آب نیاشامی گفت زیرا که قوم نوح بآب غرق شدند پس سؤال کرد که چرا در معموره بنا نمی کنی گفت که او میراث خداست و نمود چه میگوی در وقتیکه در خرابه می نشینی گفت میگویم کجا اند آنکسانیکه در دنیا متنعم بودند پرسید که بوقت آنکه گذر میکنی چه میگوئی گفت میگویم وای بر فرزندان آدم که خوب براحت میخوابند و از شدائد غافلند پرسید که چرا روز بیرون نیائی گفت از ستم بنی آدم پرسید که زاری تو چیست گفت میگویم که توشه آخرت بجوئید ای غافلان و محیای سفر عقبی باشید سبحان الله خالق النور واکل نها و بیع از نها حلال است و دیدن هامه در خواب دلیل زن نوحه گر است که زنان را بهیت مردان قیادت کند یا دلیل زن زانیه باشد هامه تشدید دال کوبه و بترکی بیقوش نامند ابو هریره نقل کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیدکه ایستاده آب میخورد فرمود کم



۴۵ تا آخر آیه تمام است که گربه با تو بیاشامد عوض کرده وضو بجهت آنکه شیطان با تو آب آشامد و دیدن او در خواب دلیل خادم و حافظ است آنکه بیند که گربه چیزی در وی دزد دلیل دزد خانه بود و آنکه بیند که گربه فروخت مال خود نفقه کند هدهد معروفست بفارسی شانه سرو بترکی سلیمان نامند از خواص او آنست که آب را در زمین بیند بطریقیکه آدمی در شیشه دلیل سلیمان بود بر آب و این سبب تفقد او بود در اخبار آمده که روزی سلیمان نبی بجانب صنعای یمن در موضعی نزول نموده که آب نبود چون وقت نماز نزدیک شد تفقد هدهد نمود نیافت عقاب را طلبید و گفت در این ساعت او را حاضر نما که او را ذبح کنم یا عذاب دردناک کنم بکند تا بجا و مکان آنکه دلیل روشن بیاورد پس عقاب در هوا بلند شد تا آنکه تمام روی زمین در نظر وی مثل کاسه در پیش شخص نمود پس بیمین و یسار ملتفت شد هدهد را دید که از جانب یمن می آید پس قصد نمود چون تمام نزدیک شد هدهد او را قسم داد و گفت بآن خدائی که ترا این قوت داده که بر من رحم کنی و متعرض این من نگردی عقاب گفت ویلک پیغمبر خدا قسم یاد نموده که ترا ذبح کند یا عذاب نماید گفت آیا هیچ استثنا نکرد گفت آری مگر آنکه حجت روشن بیاوری

هدهد گفت الحمد لله که نجات یافتم پس هدهد و زاغ غوطه میخورد
الخرنوب گفتند چون نزد سلیمان آمدیم هدهد خدمت کرد و پر و بال
خود را در زمین میکشید که تواضع الخرنوب نماید پس سلیمان سر
او بجا خود کشید هدهد گفت یا نبی الله اذکر وقوفک بین
یدی الله از استماع این کلام لرزه بر اندام سلیمان افتاد و از
او عفو کرد و سبب غیبت وی پرسید هدهد قصه شهر سبا
و بلقیس را بیان کرد پس سلیمان گفت که خواهم ترا و لشکر را در
فلان روز و فلان جزیره ضیافت کنم پس الخرنوب قبول
نمود روز موعود با من تبع خود در جزیره مهیا حاضر شدند
هدهد ملخ را غوطه یعنی فرو برده در پا انداخت و گفت تمام
بخورید از این شوربا پس الخرنوب و همراهان از این فعل
خندان شدند و گویند که سبب عفو سلیمان ع از او این بود که
او نیت بیضه و شادر خود احسان غوطه دادن [illegible] بری جهت ایشان
طعمه او بوده بود و از خواص او آنکه چون ماده وقت غایب بود
اکل و شرب قطع کنند و فریاد قطع نکند تا معاودت نماید
اکلش حرام است جهت آنکه نهی القتل و نتن الریح
و اگر پری از پرهای او را بجز کتب علام از آغاز نه گرفته
شوند چشم او را اگر صاحب نسیان [illegible] آموزند ادهم فراموش
کند یا پیش آید و اگر خاک آشیانه او را در دندانی [illegible] نهند
تمام بی حس بیرون آید اگر پوست او را بر یار [illegible]
محکم به بندند فرزندان محبوب القلوب شوند و اگر [illegible]
[illegible] و اختلاط [illegible] با روغن [illegible] مخلوط ساز [illegible]



۴۶

سپس سه روز متوالی طلا کنند موی ابنایت سیاه کند
دیدن او در خواب دلیل مرد عالم غنی است که بواسطه [illegible]
بحجت [illegible] او حرف الواو ورل بواو مهمله جانوریست مانند
سوسمار لیکن او بزرگتر است بعضی گویند چلپاسه بزرگ
و دراز و سریع السیر و خفیف الحرکت است عبد اللطیف بغدادی
گفته که ورل و سوسمار و شحمة الارض و حربا و [illegible] علیه
تمام در خلقت شبیه یکدیگرند و در حیوانات کمتر
الحاح تر از ورل نیست میان او و سوسمار عداوت
است و لیکن چون بر سوسمار غالب آید بکشد و
نخورد اکلش حرام [illegible] اگر موزنی او فرزند با [illegible]
نگیرد ما دام میکه با او باشد اکل کرفت و پیه وی [illegible]
ریه کنند اگر پوست او را [illegible] روغن زیت
مخلوط ساخته عضو یکه [illegible] داده [illegible] طلا کنند بزرگ
شود زائل شود دیدن او در خواب دلیل بر دشمن
خسیس باشد وزغه از جمله حشرات و موذیات است
و او چلپاسه است در حدیث نبوی رسیده که [illegible]
القاء ابراهیم ع بنار نمرودی تمام حیوانات اطفاء آتش
میکردند الا وزغه که باد میدمید تا آتش [illegible]
[illegible] و حققا او را ابرص گویند [illegible] قتل او را
مباح کرده [illegible] از طبع او [illegible] که در خانه که از او
[illegible] زعفران [illegible] و اقل [illegible] و با مار الفت کرده

خیار و عقرب بلیعمل واز وجع پا بکرده و بطریق بهار
ببندند همه زمستان چهار ماه در خانه خوب اقامت کند
و چیزی بوزر دیدن او بود خواب دلیل مرد لیمی که او
معروف و مقبول زنگکشم منکر کند کم نام باشد که ناسش
نزند و بد که دلیل دشمن باشد و اشکار اشرار کند
و بعد گویند بنات الوردان جانوریست که در موضع نمناک
متولد شود اکثر در حمامها و مطبخها باشد بعضی سیاه و بعضی
سفید و بعضی سرخ و بعضی میگویند بنفشه دار نمد و در اماکن
خربه الفت گیرد اکلش حرام ارسطو گفته که اگر او را
بی سر کوبند و بگوش چکانند درد گوش ساکن شود و اگر
که در پستانها باشد طلا کنند صحت بخشد حرف الیاء یاجوج
و ماجوج مقاتل گفته که ایشان از فرزندان یافث بن
نوح اند و اتی کنده محمد بیفتری که از حذیفه
نقل کرده که حضرت رسول که یاجوج چهار صد امیر
هریک انا اینها ... تا ... رسول از فرزندان خود
ببیند و که یاجوج و صنفی از ایشان باشد که طول هر یک
صد و بیست ذرع باشد و یکذرع و یکی باشد که یک گوش خود
فرش و دیگری لحاف کند و بهیچ فیل و خوکی نگذرد
مگر آنکه بخورند و کثرت اینها بمرتبه ایست که مقدمه
لشکر اینها در شام و ساقه اینها در بیت المقدس باشد
هرکس از انسان عدد بخورند از اینها ... طریقت ...
خداوند ... دخول مکه و مدینه و بیت المقدس



بپایت ن حرام کرده و بعضی گویند که ایشان در وقت ...
بطریق طیور غالب و مثل سباع انیاب و ... فوق
دارند و طریق بهایم جماع نمایند و مثل گرگ فریاد کنند مویها
اینها چنان درشت و طویل باشد که ایشانرا از سرما و گرما
نگهدارد و هر روز نزد سد اسکندر آیند و حفر کنند تا اینکه
نزدیک باشد که سوراخ کنند و چون فردا آیند حق سبحانه
او را بحال اول عود دهد تا در آخر الزمان بگویند فردا آییم
و سوراخ کنیم چون فردا بیایند بحالت اول باشد تا آنکه آخر سوراخ
کنند و بیرون آیند و مردم بحصارها متحصن شوند پس تیر بطرف آسمان
اندازند ملطخ بخون برگردد و غلط وند بسبب لعف ایشانرا هلاک
کند و اولی میت که در کوه اینها ظاهر شود بسبب یارث
زنبور عسل که نحل نحلها مطیع او باشند که روا نیست
نحله نگذارند بلکه تمام لشکر اجتماع نمایند و یکی از این دو امیر را
بکشند و اطاعت آن دیگری نمایند و امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب را باین جهت یعسوب نامند که پادشاه شیعیان است
بعد ... در میان حیوانات بیت جن است گران
مسوخات است ... رسیده از الجمله قرد
و میمون است که در روز شنبه شکار ماهی کردند و یکی
قول امت سئلوه ... انزال ... فلما نزلت علیهم
... تکنه ... و کلب والفیل کان
رجلا لوطیا ... و ... کان یسرق ...

ولمّا احرق بيت المقدّس كانت تنفخه بخيشومها والزنبور كان
يسرق في الميزان والعنكبوت كانت امرأة سحرت زوجها
وسهيل كان عشّارا باليمن والعقرب كان رجلا نمّاماً
يسعى بين النّاس بالنّميمة والفيل كان ينكح البهائم البقر
والغنم والجرّي وهو بالفارسي مارماهي كان من التجّار
وكان يبخس النّاس في المكيال والميزان والدعموص كرمك ريزيست
[illegible] سياه تغوص في الماء وتكون في الغدران كان رجلا
اذا جامع النّساء لم يغتسل من الجنابة ويترك الصّلوة فجعل
الله قراره في الماء الى يوم القيمة والذئب كان قاطع الطريق
لا يرحم غريبا ولا فقيرا الّا سلبه وان اراد القوم المشرق
ردّهم الى المغرب وبالعكس [illegible] لم يرشدهم الى سبيل
الخير وامّا القنفذ فانّه كان رجلا من صناديد قريش
فمسخ لانّه اذا نزل به الضّيف ردّ الباب في وجهه ويقول
لجاريته اخرجي الى الضّيف وقولي مولاي غائب عن
المنزل فيبيت الضّيف بالباب جوعا ويبيت اهل البيت
شباعا والقنفذ كان رجلا من الاعراب فكان يعطّل
الطّريق ويمنع النّاس عن السّبيل والدّنبور كان يسرق
في الميزان والارنب امرأة لا تطهر من حيض ولا غيره والوزغ
قال في الجمع في الحديث الوزغ رجس وهو مسخ كلّه وعن انس
انّه قال لمّا ولد مروان عرضوا به لرسول الله ان يدعوله فارسلوا

به



به الى عائشة فلمّا قربت منه فقال اخرجوا عنّي الوزغ بن الوزغ
وفيه انّه امر بقتل الوزغ وفيه ليس يموت من بني امية
ميّت الّا مسخ وزغا وفي حديث الاصمعي قال كنت مع ابي قاعدا
في الحجر فاذا بوزغ يولول بلسانه فقال ابي لرجل اتدري
ما يقول هذا الوزغ فقال لا اعلم فقال يقول والله لئن
ذكرتم عثمان بشتمة لاشتمنّ عليا ثمّ قال انّ عبد الملك بن مروان
لمّا نزل به الموت مسخ وزغا فذهب من بين يدي من كان
عنده وكان عنده ولده فلمّا ان فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا
كيف يصنعون ثمّ اجتمع امرهم ان ياخذوا جذعا فيصنعونه كهيئة
الرّجل قال ففعلوا ذلك والبسوا الجذع درع حديد ثمّ
القوه في الاكفان فلم يطّلع عليه احد من النّاس الّا انا وولده
ذكره في [illegible] وجعل منهم القردة والخنازير قال هم من
بني اسرائيل مسخوا حيث اعتدوا في السّبت وقال بعض المفسّرين
يعني بالقردة اصحاب السّبت والخنازير كفّار مائدة عيسى وروى
الوالبي عن ابن عبّاس انّ الممسوخين من اصحاب السّبت لانّ
شبابهم مسخوا قردة وشيوخهم مسخوا خنازير والسلحفاة وفيها لغات
اثبات الهاء بفتح اللّام وسكون الحاء والثانية اسكان
اللّام وفتح الحاء والثالثة والرابعة حذف الهاء مع فتح
اللّام وسكون الحاء وفتحها وتعرف بالفارسيّة سنك پشت
والفيل كان ملكا زانيا فمسخ كما في الحديث والدّبّ كان
اعرابيا ديّوثا فمسخ كما في الحديث والطاوس من الممسوخ لانّه [illegible]

روى ان الطاوس كان رجلا جميلا فكابر والدته مومن فرع
بها ثم راسلته بعد ذلك فمسخهما الله طاووسين فكان انثى
في الجنة انه يدعو بالويل لخطيئته ويقال ان الخطيئة هي
حملة الحية التي كان الشيطان فيها الى الجنة وابن طاوس
تارة يراد به علي بن موسى وتارة احمد بن موسى وهما من عبيد
الكريم واليقين مذكور الى القرآن ونقلت قصة الطاوس ههنا
ونشير الى احوال مختار بن ابي عبيدة الثقفي ونقول روى
ابو مخنف قال لما قتل عبيد الله بن زياد من قتل كل مؤمن وحق من
الحسين بن علي بن ابي طالب ع واستولت بنو امية على الملك كان
بالكوفة رجل معلم صبيان في مكتب يقال له عمير بن عامر الهمداني
وكان ذو عقل وادب وكان مواليا لاهل البيت فلما
كان في بعض الايام مر به رجل يسقي الناس الماء فقال
له عمير اسقني ماء فناوله شربة ماء فشربها فقال اللهم العن
من قتل الحسين ومن منعه شرب الماء قال وكان من جملة
الاولاد ولد سنان بن انس النخعي اللعين فلما سمع ذلك من
المعلم قال لهم هكذا قتل الخليفة وتلعن الامير عبيد الله بن زياد
اللعين فقال له المعلم يا غلام اعرض عن هذا الكلام ولا تنقله
عني ما سمعت وانت عندي مثل ولدي ثم ان الصبي صبر
الى وقت الانصراف فانصرف مع الصبيان ودخل في قرابة
وجرح نفسه بسكين كانت معه فشج راسه وخضب
وجهه بالدم وجاء امه فلما راته كذلك صرخت في وجهه وقالت





له يا ولدي من فعل بك هذا قال لها علي ابن المعلم
اليه ساقي يسقي الماء فناوله شربة فشرب فطاب له الماء
فلعن الخليفة ولعن الامير عبيد الله بن زياد فلمته على
ذلك ففعل بي هذا الفعل فاخذته امه الملعونة ومضت
به الى دار ابن زياد لع ونادت باعلى صوتها النفير
النفير فخرج اليها ابو العيس وكان من خواص ابن زياد لعنه الله
فلما راى ولدها على تلك الحال قال يا ويلك من فعل
بك هذا الفعل فقصت امراته الملعونة بالحديث من اوله
الى اخره فلما سمع ذلك ادخله على عبيد الله بن زياد
وقص عليه القصة من اولها الى اخرها وزاد عليها
زيادة كثيرة فلما سمع ابن زياد اللعين ذلك قال لبعض
قواده احضروا عمير المعلم مكتوفا مكشوف الراس عريانا فمضى
الساعة فمضت القواد الى مكتبه وسحبوه وكتفوا المعلم وجاؤوا
به واحضروه بين يدي ابن زياد لع فلما راه قال يا ويلك
انت الذي سببت الخليفة والساب لي فقال له عمير
معاذ الله ايها الامير اني قلت شيئا من ذلك ولكن
احضروا الساقي وعقلاء الصبيان فان شهدوا علي بذلك
فلا يرا عفك الله فيما تفعله لي قال ثم امر ابن زياد لع
ان يحبسوه بالطامورة وكان لها ثلاثة ابواب على كل
باب قفل يقفل به وختم عليه عبيد الله بن زياد
قال المعلم فادخلوني في الباب الاول والثاني حتى بلغت
تحت الطامورة بعشرين ذراعا فلما نزلت لم ابصر شيئا

فصبرت ساعة فافضا بي الى الموضع فرأيت قوما في المطبق وهم يشكون
يستغيثون فلا يغاثون منهم اقوام مقيدون ومنهم جماعة
مغلولون وسمعت في اقصى المطبق صوتا اننا عالما تخطيت
رقاب من كان بين يدي حتى وصلت الى الانين واذا
انا برجل مغلول اليدين الى عنقه وهو جالس لا يقدر
ان يلتفت يمينا وشمالا وهو في ذلك الحال يتنفس
الصعداء فسلمت عليه فرد علي السلام ورفع راسه ونظر
الي وانا ابكي قد غطا عينيه ووجهه فقلت يا هذا
اما الذي حبست حتى نزلت بك هذه المصيبة فقال
استوجبت ذلك فقلت لاي سبيل قال لاني من شيعة
علي بن ابي طالب ع وحبي ولده الحسين ع فقلت له من انت
من اصحاب الحسين ع فقال انا مختار بن ابي عبيدة الثقفي
قال عمير فلما سمعت كلامه انكببت عليه وقبلت راسه
ويديه فقال لي من انت يرحمك الله قلت انا عمير المعلم وقد
كنت اعلم الصبيان فحكيت له قصتي كلها فقال المختار ليس
هذا موضع المعلمين بل موضع من يأخذ بثار الحسين ع
وروحي له الفداء ولكن انت يا عمير لا تغتم وطب نفسا
وقر عينا فانت تخرج عن قريب ان شاء الله قال فبقي المختار
والمعلم اياما قلائل قال وكان للمعلم ابنة اخ وهي
داية في دار ابن زياد قد ارضعت اولاده فلما سمعت
بحبس عمها دخلت على زوجة ابن زياد اللعين وشفعت
فيه



حبسها وهي تبكي فقالت لها حفصة ام خطبة زوجة اللعين
ما الذي اصابك فقالت اعلمي يا سيدتي ان عمي شيخ
كبير وهو معلم اولادكم قد وجب حقه عليكم وقد كذب
عليه صبي بكلام لم يقله وقد حبسه الامير في المطمورة
فعسى الله يفك امره على يديك ويفرج عنه بك
فعند ذلك قالت حفصة حبا وكرامة ثم انها نهضت
ودخلت على ابن زياد اللعين وكانت احظى نسائه
عنده واوجههن اليه فقالت ايها الامير ان عمير المعلم
له علينا احسان وقد وجب حقه علينا وهو مكذوب
عليه فيما قيل فيه وانا اسألك ان تمن علي فيه وان
تهبه لي فقال لها حبا وكرامة ثم انه وجه في ذلك
الوقت ببعض حجابه وقال له انطلق الى عمير المعلم
واخرجه من المطمورة وائتني به فمضى الحاجب في الساعة
واتى الى المطمورة وفتح الاقفال وكان في ذلك
الوقت المعلم والمختار يتحدثان فلما سمع المختار
الاقفال تفتح قال للمعلم اعلم ان بعد الساعة
يفرج الله عنك فقال عمير والله يعز علي فراقك
وقد كنت كارها لهذا الموضع فلما وجدتك هنا
اشتهيت ان لا افارقك طول عمري قال فعند
ذلك قال المختار ان رأيت اصلحك الله ان
تقضي لي حاجة يجزيك الله عنها الثواب الجزيل

ويكون لك عندي منزلة ان كانت سلامة فقال المعلم
وما هي حتى احتال في قضائها فقال له يريد ان تحمل
اليّ وقرا ولد وقر بعير وقلما ولو قدر ابهام ومدادا ولو قدر
قشر جوزة لاكتب بها حاجة لي فقال المعلم حبا وكرامة
انت ولا يكون خاطرك الا طيب قال فبينما نحن بان
واذن بالحاجب فدخل واذن للمعلم بالخروج فخرج
هو والحاجب حتى مثل بين يدي عبيد الله فلما رآه قال له
يا عمير قد عفونا عنك وعفونا عن زلتك والاجل من
قد سألنا فيك فاياك ان تعود الى مثلها ابدا فقال
له عمير انا تائب على يديك انني لا اعود الى تعليم الصبيان
ولا اجلس في مكتب بعد هذا الامر ثم استرخص من
اللعين ابن الزياد وانصرف الى منزله ودخل على زوجته
واوفاها صداقها وطلقها لانه كان خائفا عنها ان تظهر
خبره وكان صاحبه وقال في قلبه لابد ان افرغ
في قضاء حاجة المختار ثم ان عمير عمد الى بهيمة سمينة فشواها
وجعل معه خبزا كثيرا وجعل معه فاكهة كثيرة وجعل
معه الف دينار والف درهم وحمل ذلك كله على راسه
وسار في الليل حتى لا يعلم به احد حتى اتى بها الى
دار السجان فلم يجده حاضرا فخرجت اليه زوجة السجان
فسلمت عليه وسلم عليها وسلم لها ما كان معه وقال
لها اذا قدم زوجك سلمي لي عليه وقولي ان المعلم الذي
كان عندك في المطمورة يقرئك اني نذرت الله نذرا



نذر ان اتى نذر الله ان اهدي لك ذلك وسلمه اليّ ومضى
باني متى نذرت الله سبحانه ان اهدي لك هذا
واتى اليها ومضى عنها فلما ورد السجان الى منزله حملت اليه
جميع ما هنا عمير فلما رآه وحل المنديل واذا فيه ذلك كله
فرح بذلك وقال هذا من اين قالت ان المعلم الذي
كان عندك في المطمورة يقرئك السلام ويقول اني
نذرت لله نذرا متى فك الله سجني اهدي لك بذلك
وسلمه اليّ ومضى قال واخبرها الحديث فلما كان اليوم
الثاني فعل مثل ما فعل بالامس وحمله في الليل فلم
يجد السجان حاضرا فسلمه الى زوجته وقال لها سلمي على
زوجك وقولي له ما قلت بالامس فلما حضر السجان قالت
له جميع ما قال لها المعلم واحضرت بين يديه ما اهدى المعلم
قال السجان والله ما هذا لاجل نذر بل هذا لاجل المختار
لا محالة قال ابو مخنف وكان السجان من اشياعه واعوانه قبل
الحسين ع ولما كان اليوم الثالث تخلف السجان انفا عن منعه
وعاد الى منزله وقعد يترقب المعلم واما المعلم فانه
عمد الى حائل سمينة وشواها وترك تحتها نقدا كثيرا وخبزا
كثيرا وفاكهة كثيرة واخذ منه بيلا وبقيا وشد فيه الف
دينار والف درهم وجعل جميع ذلك على راسه ومضى
في الليل الى دار السجان على العادة المستمرة فصادف
السجان على الباب فسلم كل واحد منهم على صاحبه

فاخذه السجان وادخله الدار فتبسم اليه عمير اذ رآه فقال
السجان يا اخي والله لقد احشمتني بكلامك فوثقني فما احببت
حتى انظر في وقتنا هذا فقال يا اخي قد نذرت لله نذرا
متى خلصت اهديت لك ذلك فقال السجان دع عنك
هذا الكلام وان كان لي ما تريد فوحق الله العظيم ورسوله
النبي الكريم وحق الخبز لا قضيتها ولو كانت تذهب
نفسي فقال له عمير اعلم يا اخي انك لما حبستني في هذا الظالم
الفاجر الملعون في الناموس رايت المختار وهو في صورة
رديئة وصورته قد تغيرت فشكى الى الله حاله وقد اوحى
الي سوء حاله وسألني ان اوصل اليه بياضا ولو بقدر
شبر وقلما ولو بقدر عقد ابهام ومدادا ولو في قشر
جوزة يكتب فيها حاجة له واريد ان تحتال لي في ذلك
وتوصل اليه ما قلت لك فقال له السجان حبا وكرامة
فاذا كان من الغد فاشتر خبزا يكون قصعا واولج
بين الاقراص بياضا واشتر قثاء ويكون في القثاء
قلم واستصحب جوزا واولج في جملة الجوز مدادا واحمل
الجميع على راسك وتجيء الي وتسلم علي وتقول لي اني
نذرت نذرا متى خلصت من حبس اهل هذا المحبس
وجاني اقوم اليك واضربك واشتمك وادعي الجنون
من اعلى راسك فينبغي ان تتوسل بي وتتضرع الي
وتقسم علي بما تقدر عليه حتى اخذ الطعام واوصله
الى المختار واوصل اليه حاجته فعند ذلك قام المعلم
وقبل



٥٣

وقبل يد السجان وخرج من عنده وبات تلك الليلة فلما كان
من الغد احضر المعلم جميع ما ذكره وحمله وجاء الى السجان
فنظر السجان اليه وقال ما معك فقال من نذر للمحبوسين
فقام اليه السجان وضربه وشتمه وادعى الجنون من اعلى راسه
فتوسل به المعلم وقبل يديه كثيرا فبعد الحاح كثير اخذ الطعام
من المعلم واوصله الى المختار ففرح المختار بذلك وحمد الله
كثيرا واخذ الكاغذ وقطعه نصفين وكتب الى اخته كتابة
وكتب الى صهره عبد الله بن عمر الخطاب كتابة اخرى
وسلمها الى السجان وامره ان يسلمها الى المعلم فاخذ السجان
الكتابين وسلمهما الى المعلم ففرح المعلم بذلك فرحا
شديدا قال ابو مخنف كان عند السجان صبي قد التقطه وعنده
وكفله الى ان ادرك فقال السجان لا احد له اشهد ان هذا
الغلام قد ادرك ولست آمنه على بناتي فقالت امرأته
هذا بمنزلة ولدنا وما يطيب ان نخرجه من عندنا فسمع الصبي
كلامهما وقد كان له اطلاع بما صار بين المعلم والسجان من
امر المختار فاسر الغلام ذلك في نفسه فلما كان من الغد
اسود وجهه وشق جيبه وخرج الى قصر دار الامارة وقال
النصيحة النصيحة للامير وان غفل عنها كان فيها زوال
ملكه فاحضروه بين يدي عبيد الله بن زياد وقال له ما
نصيحتك ايها الغلام فقال ايها الامير اعلم ان المعلم
الذي حبسته في الناموس حمل الى المختار طعاما

وجعل فيه كذا وكذا وقال له كل ما جرى بينهما فلما سمع
اللعين مقالة الصبي انقلبت عيناه في ام راسه كالجمر
وركب من وقته وساعته وذهب الى دار السجن فقام
اصحاب السجن هيبة له ثم اقبل الى السجان وضربه بالسوط
وامر به فسحبوه وضربوه حتى خضبته بدمه ثم احضروا المعلم
وضربوه ضربا شديدا فامر بضرب عنقه وعنق السجان فقال
السجان ايها الامير اخبرنا ما جنينا حتى استوجبنا القتل فقال
له يا ويلك اظننت انه يخفى علي ما فعلتم وتحيلتم به والمعلم
تنزل على المختار قلما في قثاء ومدادا في قشرة وكاغذا في ثياب
الخبز وتحيلتم في ذلك وزوال ملكي فقال له ايها الامير هذا
والمعلم حاضرين بين يديك ما غاب منا احد ولا مضى على هذا
الخبز يوم او يومين وما اظن احدا من السجن اكلوا من الخبز شيئا
فينبغي ان تفتش الطعام ان كان فيه مما ذكرت شيء فتح
ثناء الامير حلال فامر ابن زياد اللعين غلمانه ان
ينزلوا الى الطامورة وياتوا اليه بجميع ما فيها من الطعا
ففعلوا ذلك وفتشوه فلم يجدوا شيئا واسبل الله عليهم
الستر فاستحى اللعين مما فعل وقال علي بالغلام فلما مثل
بين يديه قال له يا ويلك قلت هذا الكذب فتلجلج الغلام
نفد ذالك فقبل السجان الارض بين يدي اللعين وقال ايها
الامير هذا من بعض الحساد اولا ترى انا هذا الصبي وجدناه
مرميا في ظهر الكوفة فاخذناه وربيناه واحسنا اليه حتى بلغ
الحلم



٥٣

الحلم فلم أمنه على بناتي وحرمي فقلت له اخرج من بيتي
فاضمر ذالك في نفسه واراد هلاكي عندك ايها الامير فقال
سمع عبيد الله كلام السجان رق عند السجان والمعلم واخلع
عليهما وخفف عن المختار وامر بضرب رقبة الغلام وانصرف
عنه واما ما كان من امر المختار فانه لما اخذ قشر الجوزة مع مداده
دفنه في موضع جلسه ودفن القلم في موضع اخر واما المعلم
فانه لما طاب خاطره من امر ابن زياد قام من وقته
وساعته ودخل الحمام واخذ شعره وتنظف ومضى الى باب
عبيد الله ولبيا فقال ابن زياد من هذا الملبي فقيل له المعلم
ايها الامير الذي انعمت عليه واطلقته من السجن ويقول انه
نذر لله نذرا متى خلص مما اتهم فيه يحج بيت الله الحرام
وقد عزم على المسير قال ادخلوه علي فادخلوه عليه فلما مثل
بين يديه قال يا عمير تمضي الى المدينة قاصدا قبل مكة
ام مكة قبل المدينة فقال له المعلم ايها الامير قد نذرت
الحج ماشيا فقال ابن زياد اعطوه الف دينار والف
درهم فاخذها عمير وتصدق بها على الفقراء وخرج قاصدا
الى المدينة ولم يزل يجد السير اياما وليالي حتى وصل
الى المدينة فدخل على دار عبد الله بن عمر السن اخت المختار
وكان ذالك اليوم عند عبد الله ضيافة الطعام مطبوخا ومشويا
ويقول له يا عبد الله تهنى وكلي شيء من هذا الطعا

وهي تقول لا اكل طعاما حتى اعرف خبر اخي بانه حي سالم
فبينما هي كذلك واذا المعلم ادخل عليها فلما وصل الى الباب
خرج الخادم اليه فقال من انت قال رجل من اهل الكوفة
فلما سمعت اخت المختار ذلك خفق فؤادها وخرت
مغشية عليها فقال عبد الله بن عمر ادخل فدخل عمير عليه
واذا هو شيخ حسن الشيبة فسلم كل واحد منهما على صاحبه وقدم اليه
المائدة فاكل منها حتى اكتفى وغسل يديه فاخرج المكتوب
المعلم المكتوب واعطاها عبد الله ففتحه فلما اطلع عليه بكى
وخنقته العبرة ودخل على زوجته وقال ابشري هذا كتاب
اخيك اليك وهذا كتابه الي فلما رأت ذلك بكت بكاء
شديدا وقالت سألتك بالله العظيم ورسوله النبي الكريم
الا ما اذنت لي بالخروج اليه فانظر الى من نظر الى غرة
اخي فاذن لها بالخروج فخرجت وجلست عنده وقالت يا اخي
انا اعلم انه ما حملك على قضاء حاجته الا محبتك للحسين ع
وانا اسألك بحق الحسين ع الا تخفي من امره شيئا فحدثها حديث
اخيها من اوله الى اخره حتى ذكر انه مقيد مغلول وقد
اسود وجهه وفي وجهه ضربة قد هيج القيح منها وقد منع
ابن الزياد الاطباء عن معالجته فلما سمعت ذلك قامت
صارخة ودخلت منزلها وجزت شعرها وشعر بناتها
وخرجت به وهو بين يدي عبد الله فقال لها يا
ويلك ما فعلت فقالت هذا شعري وشعر بناتي فوالله
لاجعلت



لا اجتمعت انا وانت تحت سقف واحد واخي على تلك
الحالة فعند ذلك نهض زوجها على ذلك ولامها وقال والله لو طلبت
رجلا استاجره ليوصل كتابي الى يزيد بن معاوية
ما كان احد يلبث ساعة في سجن فقال المعلم انا امضي
قال فعند ذلك فرح عبد الله بن عمر فرحا شديدا وسر
غاية السرور وكتب الى يزيد بن معاوية كتابا يتلطف
به ويدعو له وذكر في الكتاب شيئا كثيرا واكثر عليه
التاكيدات بتخلية سجن المختار وكتب عنوانه من عبد الله ابن
عمر الى الملعون يزيد بن معاوية ثم دعى بثوب ديباج
ولف فيه شعر راس زوجته وشعر بناتها ودفعها الى
الى عمير وقال له امض بارك الله فيك وادفع كتابي
الى يزيد فاذا قرأ فاعرض له الثوب واره ما فيه فقد
كتبت اليه شرح ما فعلت زوجتي بنفسها وبناتها فيقضي
الحاجة انشاء الله ثم قال يا عمير بن عامر اوصيك بوصية اذا
وصلت الى دمشق فاصبر ثلثة ايام ثم ادخل الحمام
وتنظف وتطيب حتى يذهب عنك وعث السفر
والبس ثوبا عتيقا وشد وسطك بمنديل دبيقي
واجعل الثوب الذي فيه الشعر تحت ابطك وارخ
على كتفك ميزرا وادخل كانك بعض الغلمان فاذا اتيت
الى دار يزيد الملعون ووصلت الى الباب الاول

ترى دهليزاً طويلاً على اليمين دكّان وعلى الشمال دكّان
عليها بسط من الديباج الأحمر وعلى كلّ دكّة مائة حاجب
وترى على الباب ثلثمائة بوّاب فادخل ولا تسلّم عليهم
فيسبقك بعض الغلمان الذين يدخلون ويخرجون من كثرتهم
فلا يعارضك احد فاذا دخلت الباب الثاني سترى
داراً عالية ودهليزاً وعلى الجانبين دكّان وعلى كلّ
دكّة فراش من حرير وديباج وعلى كلّ دكّة مائة غلام
وعلى رأس كلّ غلام قادم سقلاطي بيده والسيوف
والدرق معلّقة على اعناقهم فادخل عليهم ولا تسلّم عليهم
ثم انك تاتي الى دار عالية ودهليزها طويل واطول
من الأوّل وفيه دكّان على كلّ دكّة منها بساط من لا
يجلس المصحف وعلى كلّ دكّة عشرة من مائتي غلام جرد
مرد متكئين على وسائد الديباج على رأس كلّ خادم حبشي
فسلم صقالبة جمع كلّ واحد من الخدم تسع سنين وهم
يروّحونهم براوح الذهب فجزهم ولا تعبأ بهم ثم تاتي
الى دهليز رابع وفيه دكّان على كلّ دكّة بساط من
الريش لا يوصف على كلّ دكّة زهاء من ثلثمائة غلام سود
مرد وعلى رأس كلّ واحد منهم غلام بيده فجزهم ولا
تعبأ بهم ثم تاتي الى دهليز خامس فيه دكّان عليهما
فرش الديباج وعليها قوم يقال لهم الطسقية وهم الذين
ترمّوا اسفهيع بين يدي يزيد اللعين في طست من



من الذهب دهم وفيها من خمسمائة قائد بايديهم الجعاب المسقّية
وما لهم شغل غير اللهو واللعب فجزهم ولا تعبأ بهم ثم تاتي الى
دهليز سادس سترى فيه دكّان عاليان عليهما فرش
السقلاط وعليهما نحو من خمسمائة غلام وهم الذين كانوا
خاصته فجزهم ولا تعبأ بهم ثم تاتي الى دهليز سابع وفيه
قوم قعود على بساط قد تشبك صناعها واتسعت فيها عيونهم من
غرائب صنائعها وفيه دهليز مصوّر فيه سائر ما خلق الله من
الطيور والوحش على دكّتين فلا تنظر اليهم ولا تلتفت فان التفت
اليهم يشكّون فيك فيقولون هذا غريب وهم الذين حملوا رأس
الحسين الى يزيد اللعين فجزهم ولا تعبأ ثم تاتي الى دهليز ثامن
فيه دكّان عاليان من الخشب وسترى فيه عن القبر المنقلب وفي
قد اجري عليها ماء الذهب قد اتقن صناعها ثم تخرج الى دار
عالية علوّها اربعين ذراعاً في اربعين ذراع فيها بستان
على طول الدار وعرضه عرض الدار قد نبت فيه انواع الصنائع
الصناع وهو وسطه واحد عشر بيت النعام مبطن بالحرير
وهو من وسط الدار الى باب الحمّام حتى لا يطأ يزيد على الارض
فيقف في جنب الدار ساعة مقدار ما تطلع الشمس فعند ذلك
يخرج غلام حسن الوجه كانه قمر منير عليه قباء ديباج احمر
وعلى راسه عمامة خزّ وفي رجليه اخفاف من الأدم
الاسود وبيده مجمرة من الفضة وفيها عود وعنبر حتى اذا
اتى يزيد الى الحمّام وخرج يجيء ثم يخرج بعده غلام لبسه مثل
لبس الأوّل وبيده كوز مملوء من ماء الورد ومسك وعنبر حتى اذا
خرج اللعين من الحمّام ورشّ عليه من ذلك الماء ثم يأتي غلام

٥٥

ثالثهما لوهم كانه قمر منير عليه قباء من ديباج
اسود محلول غير مشدود وعليه عمامة سوداء وفي رجليه
مداس من الديباج الاسود فهذا ذاك يا تيك مقبلا
يسئلك عن حالك وهو يقضي حاجتك لانه ممن يوالي
الحسين وهو من يوم قتل الحسين يلبس السواد وهو الذي اشترى
راس الحسين بمائة الف دينار ووده الى كربلا وهو صائم
النهار قائم الليل ويفطر على خبز الشعير ويعمل الزنار ويبيع
كل يوم زنارا بخمسة دراهم وينفق على نفسه بعضها ويتصدق
بالباقي على فقراء الشيعة ولا ياكل من مال يزيد شيئا ابدا
ولم يكن مملوكا له بل يخدمه ويزيد اللعين مشغوف بحبه
ولا يقدر ان يفارقه ولا يبغضه ابدا وكل ما حوت مملكته
مطيع له لما يرون من محبة يزيد اللعين وقوي له سند يل
ابو سيم ومشفة دبيقي فاذا رايته فاسرع اليه وقبل يديه
واعطه الكتاب وقل له اني من شيعة الحسين فانه يقضي
جميع ماربك ويبلغك مرادك لانه استاذ الدار والمرجوع اليه
والمطاع امره وكل الخدم يخدمون الخادم الذي بالزينة الاسود
لان يزيد الملعون لا يامن سواه ولا يقدر ان يفارقه ساعة
اذا ذكرت له الحسين يبكي بكاء شديدا فسلمه الكتاب وانظر
ما يامرك به فافعل فقال له عمير جزاك الله خيرا فلما كان
من الغد امر عبد الله بن عمر الخطاب لعمير بالف دينار
والف درهم ووطاء له على مركب سريع السير فنط عمير
نفسه وودع عبد الله واخت الحسين وقصد القافلة واستوى
في ظهر



ظهر مطيته وسار طالبا دمشقا فلم يزل يجد في السير حتى
وصل الى دمشق وبقي فيها ثلاثة ايام فلما كان في اليوم
الرابع دخل الحمام واخذ شعره وتنظف وتطيب حتى
زال عنه ريح السفر ثم انه لبس ثوبا دبيقيا وتعمم بها
مرتفعا عن الارض ولبس من تحته ثوبا رومي وشد
وسطه بمنديل دبيقي وتعمم بعمامة خز وجعل على كتفه
منديل دبيقي وجعل [illegible] الذي فيه الشمع تحت ابطه
وسار طالبا دار يزيد الملعون الفاجر الفاسق فراى الباب
الاول كما وصفه عبد الله بن عمر فجازهم ولم يبالي بهم ودخل
الباب الثاني والثالث والرابع وهم كما وصف ثم دخل الباب
الخامس واذا فيه قوم عليهم يقال لهم الطشتية وهم الذين
قد حوا راس الحسين بين يدي يزيد قال عمير فلما رايتهم خفق قلبي و
ودخلت الى الدهليز الخامس واذا هو مفروش بانواع
وفيه خمسمائة غلام وهم غواص لشمرق فتجاوزت عنهم
ولم اعبأ بهم وما انكر في منهم احد لكثرتهم ثم اخترقت
السابع واذا فيه بساط قد انقب صناعه واسوت
احداقهم من غرائب صنعته ودقة حكمته فيه كلما خلق
الله من صور الوحوش والطيور فيه فجعلت اتفكر ساعة
ونماديته فيه ثم اني ذكرت ما اوصاني به عبد الله بن عمر
وسمعت قائلا يقول ما اكثر الدخول هذا اليوم في هذا
المكان فقال له بعضهم يا ويلك دار فيها عشرة الاف
حاجب وقائد وخادم ولكل واحد خدام بحسب حاله
كيف تستكثر الدخول قال فجزتهم ولم اعبأ بهم حتى

انتهيت الى صحن الدار واذا طوله اربعون ذراعا وعرضها
كذلك وارتفاعها كذلك وفيها بساط واسع بما نبتت ايدي الصناع
مما عملت فيه من التماثيل والصور وهو من باب مقصورة
يؤدي الى باب الحمام الى باب الدهليز وذلك البساط محشو
بريش النعام وريش العصفور لتضيع سبط بابه بالاصفر
حتى لا يتأذى يزيد الملعون على الارض قال عمير فبقيت
متفكرا في عمله وفي جبروت يزيد اللعين فبينما انا كذلك
واذا بغلامين وجههما الجنة وهما ماضيان الى الحمام وكان
لعنه الله لا يدخل الحمام الا كان صبيحا فما كانت هنيئة الا
واقبل غلام ما رأيت احسن منه وجها وعليه قباء
ديباج اسود محلول غير مشدود وعلى راسه عمامة سوداء
وعلى كتفه منشفة رستق وبيده منديل فلما رآني اقبل
الي مسرعا وقال لي لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله
عليه وآله اين كنت يا عمير منذ سبعة
عشر يوما والذي اخرك فقف والله اقلقت ليلي ونهاري
بانتظارك وتوقع بمجيئك فقلت له يا سيدي ومن اين
لك علم بان اسمي عمير ومن ذا الذي اخبرك اني دخلت
دمشق منذ سبعة عشر يوما وما اتيتك وما اتيتني قبل هذا منذ
اليوم فقال يا عمير انني رأيت مولاي الحسين ع في منامي
سبعة عشر يوما وهو يحدثني حديثك وادعاني بقضاء حاجته
فقلت يا مولاي لي مولاي فاين هو حتى امضي اليه
فقال ما يحتاج فهو يأتيك فاقض حاجته واعلم انه يجيء
رسول



رسول الله صلى الله عليه وآله يجزيك عني وهو شفيعك
وشفيعه عني وتكونان في جنة النعيم وانه تحشر
بين يدي مع شيعتي حتى اوقفهم بين يدي الحق فيقول
هؤلاء الذين نصروني وجاهدوا بين يدي ثم ان
الغلام بكى وبكيت فبينما نحن كذلك واذا قد اقبل الخدم
بعضهم صغار وبعضهم كبار وهم زهاء من ثمانمائة غلام
بالاقبية ومناطق الذهب وبايديهم ومابيس الجوهر
واذا بيزيد اللعين الفاسق قد اقبل وعليه ثوب
دبيقي محلول الازرار وعلى راسه رداء مطوي وفي
رجليه نعلان من ذهب شراكهما اللؤلؤ الرطب والفضة
البيضاء وسطانان بالجواهر وهو متوكئ على قضيب
من الذهب مكتوب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله
وقد سود الله وجهه في الدنيا قبل الآخرة لعنه في الدا
رين قال عمير فلما رأيته وذكرت مولاي الحسين جرت
دموعي ثم ان الغلام اخذ الكتاب مني والمرزا الذي
فيه الشف واستقبله من قبل دخوله الحمام وقال
له يا خليفة الوقت والآن البريد في عنقك
عين خلفته عنق واليك اللعين ان تقضي فيكل
يوم حاجة وهذه سئلتك يوم منذ قتل الحسين ع
حاجة قال لا ثم قال حاجتي اليك ان تقرء وتفك
الكتاب وترد الجواب بنفسه الساعة ثم رفع اليه

الكتاب فاخذه وفضه وقرأه وعرف معناه فقال اين
من اوصل اليك هذا الكتاب فقال هو بعد يا خليفة
الرحمن فقال على به يا عمير فلما رايت بين يديه نظرت
اليه واذا به ذميم الوجه قبيح المنظر افطس الانف اسود
بشرته كانه البعير غليظا استقبحته يا فهما صفة
من صفات الملوك بل صفاته صفات العبيد
فقال هذا الكتاب عن عبد الله بن عمر بن الخطاب
يسئلني في امر المختار يسئلني ان اكتب الى حاجبه عبيد
الله بن زياد بالافراج عنه قال عمير فقلت نعم قال
فقال لي لا شك انك من شيعة الحسين فقلت انا
رجل استاجرني عبد الله بن عمر بن الخطاب لاجل هذا
الكتاب اليك وهذا المنزل قال ونشرت الثوب
واريته الشق فلما نظر اليه اصفر وتغير لونه وهز راسه
قال فقال له الغلام ايها الخليفة ما عليك منه أكان من
من شيعة الحسين ام من غيرهم فانت اجبه على حاجته
قال ثم استبشر في الوقت واخذ الدواة وبياض
وكتب كتابا الى عبيد الله يامره بالافراج عن المختار
وان يحمله الى عند عبد الله بن عمر الخطاب مكرما ويامره
بالاحسان اليه وان يكرم الرسول ولا يسيء اليه ثم التفت
الى الغلام وقال قد قضيت حاجتك والله لقد وعدت
ان تسئلني عن ياتي الف دينار من مالي ولا تسئلني با
الافراج عن المختار ولكن جهنا في قضا هذه الحاجة لامرين


٥٨

امرين احدهما قضينا حق عبد الله بن عمر والاخر انعمنا
عليك وقضينا حقك قال عمير فامر لي ان يعطيني كربا
وخمسمائة درهم وخلعة فما كان ساعة والا قد احضر
امره ورايت له هيبة عظيمة قال عمير ثم خرجت من عنده
في غاية الفرح والسرور ومن الحين ركبت الناقة التي
اعطاني اياها يزيد وخرجت من دمشق طالب الكوفة
فما كان مدة قليلة الا وقد اشرفت على الكوفة فدخلت الكوفة
وقصدت دار الامارة الى عبيد الله اللعين فضيفت لثامي
ولا يرى مني غير حدقتي لئلا يعرفني اهل الكوفة فلما دخلت
عليه وكشفت عن لثامي فنظر عبيد الله الي فعرفني
وضحك عن الغضب وقال يا ويلك قتلتها يا عمير قلت نعم
وقتلتها ايها الامير قال ثم سلمت الكتاب اليه وكان
من عادته انه اذا ورد عليه كتاب من يزيد لا يقرأه
الا وهو قائم فقبل الكتاب ووضعه على راسه وفضه
وقرأه فلما فهم معناه قال سمعا وطاعة للخليفة ثم قال
احضروا المختار فبقيت الساعة متوكما فما كانت ساعة الا
وقد احضر بين يديه فلما دخل المختار وراه ابن زياد اللعين
قام له اجلالا ثم امر ان يحملوا له طبيبا يداوي الضربة
التي كانت في وجهه وان يدخل الحمام ويأخذ بشعره
وامر ان يخلعوا له خلعة سنية وامر له بناقة جيدة
لاجل المسير الى المدينة وناقة للزاد وناقة للماء وامر له

بعشرة آلاف دينار وجهزه جهازاً حسناً وقال له سر
الى المدينة واشتر مهدياً واعتق ما اليه كثيراً وتلطف به
وكتب معه كتاباً الى عبد الله بن عمر قال عمير فخرجت انا
والمختار من وادي عبد الله ودخلت معه الى بيتي بالكوفة
واحضرت له غرائب الطعام وقلت له كل يا سيدي فقد
خلصت ولله الحمد والمنة من فاقة عظيمة فقال لي المختار
والله يا عمير لا يخالط لحمي ودمي لحماً حتى اقتل من بني امية
ما اوطي به عقبي واجلس على اجسادهم ثم ابسط بساطي
على القتلى واجلس انا واصحابي ثم اقدم ما تيسر من الطعام واكل
انا واصحابي قال ثم قدمت اليه النوق فركب وركبت
معه ثم قال لي اشكر الله سعيك واستودعتك الله ثم
يا شيخ قال قلت له والله ما افارقك ابداً فقال لي حباً
وكرامة قال ثم اركبني معه في الهودج قال فاقطع الجمال واخذ
بزمام الاولى وسرنا حتى قدمنا الى المدينة وكان فيها لك اليوم
فدخلنا فيه مطبخ لعبد الله بن عمر جالسة وقد غرقت في الا
فكر وهو يقول لزوجته تقاضي وبكى معه وكانا يبكيا
بكاءً عظيماً وهو يقول اليك عني يا بن عمر فوالله لا
يخالط لحمي لحماً حتى اعرف خبر اخي المختار ما انقطع
بين يدي قال فبينما كذلك اذ طرق الباب فقام عبده
وفتح الباب واذا هو بالمختار فاعتنقه وبكى وسلم
كل واحد منهما على صاحبه فدخل الدار فقامت اخت المختار
واعتنقته وسقطا جميعاً الى الارض مغشياً عليهما فلما



٥٩

فلما افاق المختار بقيت اخته على حالها فحركوها فاذا هي
قد قضت نحبها فاخذوا في تجهيزها وغسلوها وكفنوها
وصلوا عليها ودفنوها ولزم عبد الله بن عمر الحزن اياماً
ولياليا وكان المختار حزن عليها حزناً شديداً ثم اقام
المختار بعد موتها اياماً في المدينة واما ما كان من امر
يزيد بن معاوية فانه ركب في بعض الايام في خاصته
عشرة آلاف فارس يريد الصيد فسار حتى بعد عن دمشق
مرحلتين فلاحت له غزالة فقال لاصحابه لا يتبعني منكم
احد ان يتبعني وانه الملك جادة في طلبها وجعل
يطردها من واد الى واد حتى انتهت به الى واد مجهول
مخوف فاسرع في طلبها فلم يجدها فخرج اليه ملك من
الملائكة الموكلين في جهنم وبيده سوط من النار فضربه
على وجهه فاهلكه فلما ابطأ على اصحابه اقتحموا الطريق الذي سلكه
فلم يروه وقيل انهم سلكوا مسلكه ومضوا الى جهنم وبئس المصير
وعلى رواية الاولى بقي العسكر متحيرين ولم يعرفوا له خبراً فرجعوا
الى دمشق فبعد اليأس منه اتيتم له الف ووقعت الفتنة العظيمة
واختلف الناس بعده فبعضهم من فرح بقتل الحسين وبعضهم من
حزن له فمنهم قوم رضوا بقتل الحسين فجعلوا يا نعيه عن اولاد يزيد بن
معاوية وحريمه ماله وبعض الناس ارادوا ان يجمعوا على اولاد
اللعين ويقتلوا اولاده وهتك حريمه وفي ذلك الوقت

كانت ولاية المصرين البصرة والكوفة بيد عبيد الله بن زياد وكان
يزيد اللعين اوصى ان يقيم بالبصرة ستة اشهر وبالكوفة ستة
اشهر فلما هلك اللعين كان الملعون بالبصرة وكان في حبسه
اربعة الاف وخمسمائة من اصحاب علي ع وابطال الله الذين جاهدوا بانفسهم
في سبيل الله ولم يكن لهم سبيل الى نصرة الحسين ع لانهم كانوا
مقيدين مغلولين وكانوا يوم يطعمون ويوم لا يطعمون وهم بالكوفة
فلما جاء البريد الى الكوفة بخبر بقتله ابن معاوية وكان عبيد
الله في ذلك الوقت كما قلنا في البصرة وثب الناس على دار ابن
زياد ونهبوا امواله وقتلوا غلمانه وكسروا حبسه واخرجوا
منه المحبوسين منهم سليمان بن صرد الخزاعي وابراهيم ابن مالك
وابن صفوان ويحيى بن عوف وصعصعة العبيدي واشباههم
فلما خلصوا وخرجوا من الحبس نهبوا خزائنه واموال الله ونهبوا
داره ثم ان البريد خرج الى ابن زياد بخبر هلاك يزيد فلما
سمع اللعين بذلك قام من وقته وساعته فرقا لتنبه الناس
لا يعلمون بهلاك يزيد اللعين وجمعهم من كل جانب ونواحيها
اجتمعوا قام قائما على المنبر ونادى باعلى صوته يا اهل البصرة ويا
جماعة العرب اعلموا انني قد عزمت على الرحيل الى الشام لاجل
حاجة عرضت لامير المؤمنين ليعلم شاهدكم غائبكم ان الله اختار
ما هو اهله وقد تقضى يزيد بن معاوية وليعلم شاهدكم غائبكم
واني خلفت عليكم خليفتي النافذ حكمه فاطيعوه وقد عزمت
على الرحيل الى الشام والدخول الى دمشق وكتبت اليه
اليكم وفدا ناسا فقال الناس سمعا وطاعة ثم خلفهم لخليفة
عليهم



عليهم وقضى حوائجهم واعطاهم العطايا والخلع ثم عزم على المسير
الى رجال والابطال لانه قد بلغه فعل اهل الكوفة وانهم
قد اخرجوا المحبوسين الذين هم اصحاب امير المؤمنين وتحولوا على
الطريق وقد يقعدون على ابن زياد اللعين ليأخذوه ويقتلوه
ثم ان ابن زياد اللعين توجه الى الشام فبلغ ذلك الى اهل
الكوفة فخرجوا في طلبه قال ابو مخنف فلما سار ابن زياد
في بعض الطريق اقبل اليه عمرو بن الجارود وقال له يا عبيد
الله اصدقنا على اي وجه خرجت من البصرة قال له
اعلم انه قد بلغني ان الخليفة قد هلك وقد انقلب الخبر
الى الكوفة وقد نهبوا داري واخرجوا المحبوسين وانا
خائف منهم ان يكونوا قد علموا بخروجي من البصرة فيكمنون
على الطريق ويقتلونني لانهم من اصحاب علي بن ابي طالب ع
فكانوا في حبسي فقال له عمرو ان كان الامر كما تقول فما لك
منهم مخلص فقال ابن زياد ما الذي تشير به علي قال له
اشد لك تحت بطن الناقة واشد عليك القرب منفوخة
خالية من الماء وارخي عليك الجلال واجعل الناقة التي
انت تحت بطنها وسط النوق فان خلفتني هلكت
لا محالة لانهم يلحقوننا ويفتشوننا فوالله ان اردت
لاخلصك ساعة واحدة قال ابن زياد افعل ما بدا لك
ثم ان عمرو بن الجارود لما شد ابن زياد اللعين تحت بطن

الناقة فلما فرغوا من حيلتهم فاذا قد خرج عليهم سليمان بن
صرد الخزاعي في اربعة آلاف فارس وخمسمائة فارس
فاحدقوا بعمير بن الجارود واصحابه ونادوا يا لثارات الحسين
فقال لهم عمير مهلا يا قوم عافاكم الله ممن تطلبون ثارات
الحسين روحي له الفدا فقال سليمان قد بلغنا ان ابن زياد اللعين
تحملونه الى الشام فقال يا قوم اتقوا الله فما نحن بالظلمة ولا بالقاتلين
ونحن في برية قفراء كلنا فتشونا ففتشهم اصحاب سليمان فلم
يروا منهم شيئا ولم يعلموا بالحيلة فرجعوا عنهم وخلوا سبيلهم
فلما امنوا من سليمان واصحابه قدموا ابن زياد اللعين وحملة من
تحت الناقة واركبه على هودجه من ذهب في الجمال عشرة الاف
دينار من المال الذي حمله وسار حتى دخل دمشق بعد
عشرين يوما فوجد اهل دمشق وسائر الناس اجتمعوا على ان
يبايعوا عبد الله بن عمر بن الخطاب فدخل عبيد الله على مروان بن الحكم
وقال له لا تبايع عبد الله بن عمر الخطاب وفيك عرق يضرب
فقال له مروان ايش الراي عندك ايها الامير قال تنادي
قومك وتجمعهم وتفتح خزينة ابن عمك يزيد وتعطي العسكر
فانا اخذ لك البيعة على جميع الناس وتكون انت الخليفة مقام ابيك
وقد جئتك انا على ناقة محملة ذهبا وفضة وثياب
فاخرجه واعط الجيش المال واخلع على كبارهم وادعهم
الى بيعتك فاذا بايعك اهل الشام فاخرج وجهز الجيش
واقصد اهل العراق واكفيك امر العراقين الكوفة والبصرة واخطب
لك فيها واكاتب خراسان واصفهان واليمن واكاتب سائر
الامصار انك انت الخليفة وان الناس قد اجتمعوا على بيعتك



بيعتك وخلافتك وان خطبت لك في الشامين خطبت
لك في العراقين والحرمين الشريفين وخطبت لك في
سائر الامصار وخطبت لك في المشرق والمغرب فقال
مروان الحكم افعل ما شئت لنا وانت في هذا الامر اولى
بنفسك ذلك فرش ابن زياد اللعين الانطاع وطرح عليه
الاموال واحضر قواد يزيد وخاصة عسكره واعطى كل واحد
اضعاف ما كان يعطيهم يزيد وحلفهم بالمصاحف والطلاق
بانهم لا ينقضون بيعة مروان الحكم ففعلوا ذلك وامر عبيد الله
مروان ان ينتقل عن داره الى دار يزيد ففعل ذلك وجهز
لها ثلثمائة الف فارس من اهل الشام ومن اهل العراق
وكتب الى خراسان واصفهان وسائر الامصار والبلدان ان الخليفة
مروان الحكم فعقد لابن زياد راية على ثلثمائة الف فارس
وانفذه الى العراق من دمشق لقتال من يغير في الخلافة
ثم سار بالعسكر من الشام يريد العراق فلما خرج [illegible]
مسيرة يومين نزل على قرية هناك وكان ابن زياد قبل
نزوله القرية قد وجه غلاما من غلمانه ليهيء الزاد
والعلوفة والنزل للعسكر فلما نزل بذلك الموضع عقد
لبعض حجابه راية وضم اليه عشرة الف فارس وامره ان يكون
متقدما على العسكر وقال له قد بلغنا ان في طريقنا اربعة
الاف وخمسمائة من التوابين الذين تابوا على يد بن

ابي طالب ولا بد ان تيلقوك ويطلبون ثار الحسين فان لقيتهم
لا تبق منهم احداً وها انا في اثرك فابعث القائد عن معسكره
فيمقدمة ابن زياد وكان سليمان الخزاعي واصحابه نزولاً
على تكريت يتشاورون قدوم ابن زياد اللعين وكل من يرونه
من بني امية ومن اسباب ابن زياد وكل من شايع وبايع
على قتل الحسين ويقتلونه فبينما هم كذا واذا قد طلعت عليهم
راية العسكر القائد الذي قدمه ابن زياد وهم ثمانية
الف فارس فلما نظر سليمان واصحابه عليهم هللوا وكبروا
ثم اقبل سليمان على اصحابه وقال يا اخواني هذا عسكر
ابن زياد اللعين قد اقبل ومعهم رايات مكتوب عليها
مروان بن الحكم وابن زياد الملعون مضى الى دمشق وعقد
البيعة لمروان بن الحكم وعقد وعقد الى راياته على حربكم
فاحملوا بارك الله فيكم على اعداء الله واعداء رسوله
فلما سمعوا ذلك استووا على ظهور خيلهم وقصدوا الى
اسنتهم واطلقوا الاعنة ونادوا يا آل ثارات الحسين
وحملوا حملة رجل واحد فلما رآهم اصحاب ابن زياد
حملوا عليهم حملة رجل واحد واقتتلوا قتالاً شديداً وصبر
سليمان واصحابه على الشدائد حتى اظلم الليل وحال بين
الفريقين واصحاب ابن زياد ينادون بالبيعة لمروان
بن الحكم واصحاب سليمان ينادون بثارات الحسين قال
ابو مخنف فافترق بعضهم عن بعض وقد قتل من اصحاب
ابن



ابن زياد اثني عشر الف فارس وقتل من اصحاب سليمان مائة
فارس قال ابو مخنف وباتوا تلك الليلة وقد كلت سواعدهم
من الطعن والضرب وخيلهم من التعب وكثرة الجراح فلما
اقبل الصباح اذن مؤذن سليمان وصلى باصحابه وبعد الفراغ
من الصلاة استووا على ظهور خيلهم ونادوا يا لثارات
الحسين وحملوا على القوم ولم يزالوا في كر وفر وضرب
وطعن حتى جنهم الليل وافترق بعضهم عن بعض وقد قتل
من اصحاب ابن زياد الملعون اربعون الف فارس وقد قتل
اصحاب سليمان في موضع قدوم ابن زياد وملكوا اموالهم
وانهزم اصحاب اللعين فلحقهم ابن زياد بعسكره على مرحلة
يومين منهزمين فعظم عليه ذلك وقال لهم يا غلف القلوب
ويا خلقان الى جانب انتم مائة الف فارس تنهزمون عن
اربعة الاف وخمسمائة فارس ويقتلون منكم اربعين الف
فارس فسيروا الآن بين يدي فرجعوا معه فصار بين سليمان
وقد صار عسكر اللعين مائتي الف فارس وسار مع قومه
في اليوم الثالث وقد بقي سليمان في ثلاثة الاف فارس
حتى اشرفوا على اصحاب سليمان فلما رآهم سليمان اقبل على
اصحابه ويقول جاهدوا بارك الله فيكم في سبيل الله فلما
رآهم ابن زياد حمل عليهم هو واصحابه حملة رجل واحد واقتتلوا
قتالاً شديداً ولم يزالوا كذلك حتى اظلم الليل وحال بين

الف يقين وانصرف القوم من المعركة وقد بقي من اصحاب
سليمان الف فارس فقالوا ايها الامير انت تعلم انا كنا اربعة
الاف وخمسة فارس وبقينا الفا ومع ابن زياد اللعين
مائتين واربعين الف فارس فان اصبحنا نلقيهم لم يبق
منا احد والصواب اننا نعبر الفرات ونقطع الجسر ونسير
الى الكوفة وتنادي يا لثارات الحسين ولا نلاقي عدو الله
وعدو رسوله فقال لهم سليمان من اراد منكم يصبر على الموت
ويكره الحياة والا ينصرف حيث شاء فان غرضي ان القا
مولاي الحسين وهو عني راض قال فعند ذلك قال اصحابه
كلهم ما لنا من الدنيا من حاجة ولا نطلب الا رضاء الله
ورسوله واهل بيته وها نحن بين يديك ثم انهم باتوا
تلك الليلة وقد رغبت نفوسهم في القتل فلما اصبحوا
استووا على ظهور خيولهم ولا يزالون مقبلين غير مدبرين
على هذا الامر سبعة ايام فلما كان في اليوم الثامن
اصبح سليمان وقد بقي من اصحابه سبعة وعشرون رجلا
واثخنوا بالجراح وعجزوا عن القتال وفي جسد كل واحد
منهم مائة طعنة ومائة ضربة واسهام نافذة وقد احصي سليمان
ما وصل الى جسده مائة وعشرين طعنة وضربة غير السهام
فعند ذلك عبروا الفرات وقطعوا الجسر ونزعوا خيولهم
ولا يطيقون الكلام ولا يستطيعون النهوض من التعب
وكثرة الجراح وثقل الحديد وخيلهم قد تطلع من الجرح
والعطش وكثرة الطلب فانطرحوا على ظهورهم وهم يتلون القرا



القران ويكبرون الله ويصلون على محمد قال فعند ذلك
قالوا ايها الامير انت تعلم ما كنا وما صرنا اليه من القلة
اليسيرة والضعف بعد القوة فهل لك ان ترجع بنا ونجمع
الناس الكثير ونكثر من السلاح ونرجع اليهم فقال لهم يا قوم لا
استطيع ان انزل عند الله ورسوله خليقا واول عنهم بل قاتلهم حتى
القى الله عز وجل ورسوله وهم راضين عني قال فلما سمعوا ذلك
منه سكتوا عنه ولم يجيبوا ثم ناموا ونام سليمان [illegible]
ومضى منهم اثنان قال فبينما هو نائم واذا بفاطمة الزهراء وقد
اعطته اناء فيه ماء وقالت له افض بيدك الماء على وجهك
وجسدك وعجل الينا بالقدوم قال سليمان فانتبهت من
نومي واذا بقدح تحت راسي مملوء من الماء فافضته على
جسدي واذا قد التحمت جراحي ثم اشتغلت بلبس ثيابي
فلم اجد القدح فقلت الله اكبر قال فنبهت اصحابي
فقالوا ما الخبر ايها الامير قال فقصصت عليهم الرؤيا
وفي رواية اخرى لما رقد سليمان واصحابه في ثلث الليل الاخر
راى كانه في روضة خضراء وفيها انهار واشجار واطيار
وكانه قد اولج به الى قصر من الذهب الاصفر وعليه
ستور من نور فتقدم سليمان الى الستر ورفعه ودخل
الى القصر واذا بامه قد خرجت من القصر وهي تجر بخمار
من سندس وعليها حلل من استبرق قال فلما
رآها كاد ان ينصرع فضحكت في وجهه وقالت شكر الله

الله سيبك يا سليمان والخلف وانكم معنا يوم القيمة وكل من
قتل في محبتنا او دمعت عيناه رحمة لنا فانه يوم القيمة معنا قال
سليمان فعند ذلك قلت لها يا مولاتي من انت فقالت انا خديجة
الكبرى وهذه بنتي فاطمة الزهراء وهذه ولدا الحسن والحسين معها
وهم يقولون لك ابشر فانت عندنا غدا عند الزوال ثم ناولتني
اناء فيه ماء فانتبه فرأى عند راسه اناء فيه ماء فافرغه على
جسده ونزل القدح الى جانبه واشتغل بلبس ثيابه فغاب
عنه القدح فتعجب من ذلك وقال الله اكبر لا اله الا الله
محمد رسول الله صلى الله عليه وآله فانتبه اصحاب التكبير وقالوا له
ما الخبر ايها الامير فقال لهم هذه خديجة الكبرى تخبرني اني
وانتم غدا عندها ونجتمع مع رسول الله وناولتني قدحا فيه
ماء وامرتني ان افرغه على جسدي فافرغته وغاب القدح عني فها
انا لم احس بالم الجراح ولم يزل سليمان راكعا وساجدا الى ان
طلع الفجر ثم صلى باصحابه وامرهم ان يعبروا الفرات فشدوا
على خيلهم وحملوا على ابن زياد وقاتلوا الى ان قرب
الزوال فدارت عليهم القوم من كل جانب فقتلوهم عن
اخرهم ثم امر ابن زياد ان يقطعوا رؤسهم ويحملوها الى
دمشق الى مروان بن الحكم وهذه لعنة الله ابن زياد وغيره من
المنافقين الى يوم الدين ثم نرجع الى احوال المختار ونقول
قال ابو مخنف وكان المختار قد رحل من المدينة
الى الكوفة ونزل فيها ابراهيم بن مالك الاشتر ومعه خاتم
من طين

من طين وهو يزعم انه خاتم محمد الحنفية وقال له يرحمك الله
هذا خاتم الامام محمد بن الحنفية قد انفذه اليك وهو
يامرك ان تجمع اهل الكوفة وتاخذ له البيعة عليهم
وقد وكلني في الامر وكان محمد بن الحنفية مرتعشا لانه قد انفذ
الى اخيه الحسين درع من نسج داود على نبينا وعليه السلام
فلبسه وفضل منه ذراع واربعة اصابع فجمع الحسين ما فضل
منه وفركه بيده فقطعه فاصابته نظرة فضعفت انامله
فجرى ما جرى منه وبهذا لم يخرج مع الحسين عليه السلام في
كربلا لانه ما كان يقدر ان يقبض قائم سيف ولا كعب
رمح قال فلما سمع ابراهيم كلام المختار قال له يا اخي
اني لك سامع مطيع ولكن غدا اجمع اهل الكوفة وابلغهم
ما تقول واسمع ما يقول واسمع ما يقولون من الجواب فلما
كان الغد جمع ابراهيم اهل الكوفة وقال لهم ايها الناس
هذا المختار قد ورد من الكوفة المدينة ومعه خاتم
من طين ويقول انه خاتم محمد بن الحنفية وهو يامركم
بالبيعة له فماذا تقولون فلما سمعوا هذا الكلام قالوا له
يا ابا اسحق لا نبايع بخاتم من طين بل نرسل من مشايخنا
خمسين شيخا الى محمد بن الحنفية فان كان هذا صحيحا
فالسمع والطاعة نبايعه ولا نزل بين يديه حتى نقتل عن
اخرنا وان كان غير ذلك فلسنا نبايع بخاتم من طين

فقال انطلقوا الى محمد من خيارهم خمسين شيخا وساروا
الى المدينة فلما وصلوا استاذنوا بالدخول على محمد بن الحنفية
فاذن لهم فدخلوا وسلموا عليه فرد عليهم السلام ثم قالوا
يا مولانا يا ابن امير المؤمنين قد قدم علينا هذا المختار
ومعه خاتم من طين وهو يزعم انه خاتمك ويدعونا
الى البيعة لياخذ بثار الحسين فقال لهم يا قوم والله
ما انفذت اليكم خاتم طين ولا غيره ولكن يجب علينا
وعلى ابينا عليكم ولو اتاكم رجل ذميا كان او حبشيا
وهو يطلب بثار الحسين والذب عن حريمه وجب عليكم
ان تنصروه وتجاهدوا بين يديه ولكن الان فاتوا اليه
واليكم وقد وليته عليكم وان تكرهوا له تابعين وتنصروه
فقالوا باجمعهم السمع والطاعة ولك يا ابن امير المؤمنين ثم
انهم اخذوا خاتما وترجعوا وقدموا ما بين الكوفة فلما وصلوا
القادسية سمع المختار برجوعهم من المدينة فدعى بعبد له
يقال له صبح وقال له انطلق الى القادسية واستعلم بخبر اهل
الكوفة فان جاوا بما يسرني فانت حر لوجه الله وان كان
غير ذلك فلا ترجع الي وانت مشؤم على نفسك فخرج
العبد الى القادسية فوجدهم قد جمعوا اهل القادسية ياخذون
منهم البيعة للمختار فرجع العبد الى المختار واخبره بذلك
ففرح المختار بذلك فرحا شديدا واعتق العبد ثم جائت المشايخ



جائت المشايخ الى المختار وسلموه الخاتم ونادى مناديهم
يا اهل الكوفة عليكم بالطاعة له فاطاعوه جميعهم ثم ان
المختار عقد لابراهيم راية وضم اليه اربعة وعشرين الف
فارس وامرهم بالمسير الى الشام وملاقاة عدو الله وعدو
رسوله عبيد الله بن زياد فانفصل ابراهيم من الكوفة وجد
وجد في السير حتى نزل بالانبار فمر الجيش عليها
فخرج اهل الانبار وقالوا لمن هذا الجيش قالوا اصحاب
فاخرجوا اليهم الزاد والعلوفة فابى اصحاب ابراهيم ان ياخذوا
منهم شيئا الا بالثمن الوافر ثم ارتحل منها ونزل الاسود
وهو الكثيب الاحمر على عين الايق فاقام هناك يومين
فرحل ونزل على دير اللطيف الذي عندنا والرجيل
فاقام ساعة من النهار ورحل ونزل على حصون بني جعفر
ثم سار الى التكريت وهي مدينة قديمة فغلق
اهل التكريت عليهم الابواب وقالوا لمن هذا الجيش
فقالوا لهم نحن اصحاب الحسين فلما سمعوا ذلك اعلنوا بالبكاء
والنحيب ونادوا باجمعهم واحسيناه واعلياه واحسناه
واحسيناه ثم انهم اخرجوا لهم الزاد والعلوفة فلم يقبلوا منهم
شيئا الا بالثمن الوافر واجتمع مشايخ البلد وتوجهوا
الى ابراهيم وقالوا له ايها الامير نحن نحب ان يكون لنا
نصيب وحظ في هذا الامر ونشارككم في الثواب
في ثار الحسين ونجمع لكم اموالنا عشرة الاف دينارا ونسلك

ان تقبلها منا وتنفقها على العسكر فابى ابرهيم ان يقبل
منهم شيئا ثم انه ارتحل وسار ثلثين فرسخا في ثلثة ايام
حتى اتى الى موصل فخرج اليهم من موصل الف فارس
ضارب بالسيف واشهروا سيوفهم في وجوههم وقالوا من
الجيش قالوا نحن اصحاب الحسين فلما سمعوا ذلك ضجوا
بالبكاء والنحيب وخرقوا ثيابهم وحثوا التراب على وجوههم
وصاحوا جميعا واحسيناه واقاموا ماتما عظيما قدر عشرة
ايام واخرجوا الى ابرهيم الزاد والعلوفة فابى ان ياخذ
منهم شيئا الا باداء الثمن وكان قد نزل بقرب دير يقال
له دير الاعلاء بمقدار ميلين عن موصل فبينما هو
جالس في خيمته واذا قد اتت اليه عجوزة تجر اذيالها
وهي ترفع الاطمار وتنادي بباب الخيمة انا مستغيثة
بالله وبالامير واصحاب الحسين وليسمع كلامي ويقضي
حاجتي فانا منتظرة لقدومه من يوم خروجه من الكوفة
فظن ابرهيم انها تطلب شيئا فقال لعبده والله لا
املك شيئا غير الف درهم قد بقي من نفقتي فاقسمها
نصفين فاعط العجوز نصفها فاخذها العبد ومضى
الى العجوز فقالت العجوز ما هذا فقال نفقة بعثها اليك الامير
قالت العجوز ما انا محتاجة اليه بل اريد اكلم الامير
كلمة واحدة له فيها وافر الحظ فرجع العبد الى ابرهيم
فقال ارفع اليها بقية الدراهم فخرج العبد اليها ببقية



ببقية النفقة وقال لها ايتها العجوز خذي هذه الدراهم
واعذري الامير فقالت ما اريد شيئا اريد ان اكلم
الامير بحاجة له فيها حظ عظيم فرجع العبد الى الامير
وقال له يا ايها الامير هذه المرأة ما تطلب شيئا بل لها
عندك حاجة فقال لي ادخلها فدخلت عليه وجلست
بين يديه وسلمت عليه واذا هي امرأة طاعنة في السن
عليها ثياب من الصوف وعليها سيماء اهل الخير
فقال لها قولي يرحمك الله فقالت كنت انا وبعلي ذات
يوم جالسين في حديقة لنا في صحن الدار وبلدتنا
هذه كثيرة السيل والامطار وبعلي حطاب يحطب بين يديهم
ينفق علينا ببعضه ويتصدق ببعضه على فقراء المسلمين
فبينما نحن جلوس فقد وقع المطر فتعوق زوجي عن
الخروج الى الحطب فانكشف لنا في دارنا بلاطة بيضاء و
كانها كافور طولها ذراع وعرضها ذراع فقلت لزوجي
خذ هذه ذراع وبعها واشتر لنا بثمنها قوتا فقلعها
فلاح لنا تحتها باب حديد مطبق بقفل عظيم ففتحناه
واذا هو سرداب مظلم فنزلنا اليه بمصباح واذا هو
مملو ذهبا لا يعلم عدده الا الله فاخذنا منها دينارا
واحدا واطبقنا البلاطة وغطيناها بالتراب ومضى بعلي الى
السوق وصرف الدينار فاخذ منه لحما وخبزا ورد
الباقي وجلسنا ننفقه مدة ايام واخذ لقمة

ووضعوها في فمه فغص بها ومات من وقته وساعته قبل ان يبلع
اللقمة فاشفقت انا من الاكل وتصدقت بباقي الطعام والبرلى
ثلث ثم اشهر هتف بي هاتف وهو يقول يا هذا المرء ان
هذا مال من ياخذ بثار الحسين وثار اهليته اجزاك فابعث
تسير حتى تقف على الكنز فافعل وان اردت ان
من احد تثق به فافعل فلما سمع ابراهيم كلام الهاتف ركب
هو في عشرة رجال من خاصته وسار الى الموضع فوقفوا
على الكنز فحفروا السرداب ودخلوا اليه بمصباح واذا فيه مال
لا يكون اكثر منه فاحضروا الانطاع وبسطوا عليها الاموال
وكان مع ابراهيم اربعة وعشرون الف فارس فدفع الى كل
واحد منهم الف دينار وبقي المال على حاله كانه لم ينقص
منه شيء ثم انه حمل منه شيء ثم انه حمل تسع ناقة ووجهها
الى المختار في الكوفة ومعه خمسمائة فارس يحفظونه وجعل
على الكنز خمسين رجلا يحفظونه وكتب كتابا الى المختار يعلمه
بالكنز وسار ابراهيم حتى نزل نصيبين وكان فيها رجل
من بني شيبان يقال له حنظلة وكان له عشرة اولاد فكتب اليه
ابراهيم كتابا يقول فيه بسم الله الرحمن الرحيم من ابراهيم بن
مالك الاشتر الى الامير حنظلة اما بعد فانك تعلم ما جرى على
الحسين واولاده واهل بيته ونحن طالبون بثاره ممن ظلمه
من اعداء الله ورسوله ونحن نسألك ان تكون تؤمن بالله
ورسوله محمد واليوم الاخر ان تاذن لنا بالعبور الى
بلدك نجتاز به من دون اذية ولا نظلم احدا من الناس



من الناس وندخل من باب ونخرج من اخر غير الحبس
فتكسب الاجر فيما تفعله ووجه الكتاب مع الرسول الى حنظلة
فاتى الرسول الى باب حنظلة وكان ذلك الوقت وجه
ابن زياد اللعين قاصدا الى حنظلة وكتب اليه كتابا
وفيه ان يقيم الزاد والعلوفة لاربعمائة الف فارس
من اصحاب مروان ونعدك بنفقة تبذلك وها انا واصل
اليك واحذر المخالفة قال ابو مخنف فالتقى الرسولان
على باب حنظلة فاخبر حنظلة غلمانه ان قد وصل رسولان
احدهما يزعم انه رسول ابراهيم والاخر يزعم انه رسول
ابن زياد اللعين فقال علي بهما جميعا فحضرا وهو على سريره
والغلمان والحجاب عن يمينه وشماله فلما وقفا بين يديه
سلما عليه فرد عليهما السلام وقال ايكما رسول ابراهيم
صاحب الحسين فقال رسول ابراهيم انا يا مولاي فقال له
ادن مني يرحمك الله فدنا منه فاجلسه على سريره
واخذ الكتاب منه وقبله وتركه على عينه فلما فضه
وقرأه بكى بكاء عاليا فلما قرأ باقي الكتاب قال السمع
والطاعة انا اول من يجاهد بين يديه واطلب ثار
الحسين ثم التفت الى رسول عبيد الله وقال له فيما
جئت به انت فناوله الكتاب فاذا فيه نفسك
مع نفقة باقامة الزاد والعلوفة لاربعمائة فارس فوقف

الكتاب وقال لاصحابه عليّ بالسيف ونطع الدم فاحضروا
ذلك فضرب رقبة الرسول ثم خلع على رسول ابراهيم وطوّقه
بطوق من ذهب واركبه سابقا من الخيل وقال له
انطلق الى صاحبك واخبره بما رايت واثنى به فقد
تهيّات له الراية والخلعة والعلوفة وان بلدي موطئ له
ورايه حق السلام وقل له انا واولادي واقوامي بين
يديه وقتله يحق في قتله عدوا لله ورسوله فرجع هو
الى ابرهيم وناوله الكتاب وحدّثه بما جرى وما فعل ففرح
ابراهيم بذلك وسار حتى نزل نصيبين فخرجت اليه العجم
وتلقاه اهل نصيبين الرجال والنساء وقلن نحن ونساؤهم
ناشرات الشعور وقضن بنانهن واسبلن ورحبن باصحاب
ابراهيم يا آل ثارات الحسين واطلع لهم حنظلة الحصن والعلوفة
فقال ابراهيم وحق مولاي الحسين ما اخذ شيئا الا ب
الثمن وكانوا اذا اشتروا بشيء عرفوها باخذه منهم بيده وهم
والناس يبرون لهم بالنصرة واللطف فاقاموا في نصيبين
يومين ثم رحلوا منها يطلبون قلعة ماردين فنظر اهل القلعة
الى جيش عظيم مقبل من اسفل البلد فلما راوا ذلك بعث
المقتول ولده وقال له امض الى وفد العسكر واخبرني عنه
فاتى الغلام فنظر فاذا هو حنظلة وكانت القلعة له وكان
ابراهيم الى جانب حنظلة فتقدم الغلام وقبّل الارض بين



بين يديه فقال له حنظلة اين ابوك قال في القلعة قال
ارجع واتي لنا اباك فرجع الغلام واخبر اباه بذلك فنزل
الرجل من القلعة واتى الى حنظلة وسلّم عليهم جميعا فاخذه
حنظلة بحديث ابراهيم فقال له ايها الامير لو كنت سبقت
ساعة سمعت اليك ابن زياد الملعون تبقا باليه فقال
وكيف ذلك يا مبارك الطلعة قال له اعلم ان له
عندي نتيجا وجاءني اليوم ومعه حرمه واولاده ومعه
اربعون بغلا موقرة مالا فاودعها عندي في القلعة قال
له حنظلة وابراهيم بشّرك الله بالخير واين حرمه
واولاده قال عندي فقال له احضرهم فقال سمعا وطاعة
ثم مضى الى القلعة واحضر اولاد ابن زياد اللعين وهم اربعة
اولاد ذكور وثلثمائة جارية واربعون بغلا موقرة
عليها من قباطي مصر وخزّ وديباج فلما احضروا بين يدي
ابراهيم فقال يا ايها الناس لابن زياد اللعين زاده الله
عذابه قتل علي بن الحسين الاصغر وله من العمر سنتين
وقتل يحيى بن علي وله من العمر ثمان سنين وقتل عون
بن علي وله من العمر اربعة عشر وقتل العباس وله من العمر
ثلثون سنة وقتل فلانا وفلانا حتى عدّ ثمانية عشر
من اهل البيت ثم قال وقد هتك حرم الرسول وسباهم
على الجمال عريانا بغير غطاء فوالله لا ابقيت من بني

اميّة من اتى عليه فجرّد سيفه وجرّد اصحابه سيوفهم
ووضعوها في اولاد ابن زياد اللعين وجرحوه وقتلوهم
عن آخرهم فاقبل صاحب القلعة على ابراهيم وقال له
ايّها الامير انا اوقع ابن زياد اللعين بيدك بلا طعنة
ولا ضربة فقال له ابراهيم وكيف ذلك ايّها المبارك
الطلعة قال امضي اليه امرأتي واولادي وانت معنا
وابعث واحداً من اولادي يقول له انّ ابي يقرئك
ويقول لك انّ حنظلة قد مضى وصار من حزب ابراهيم
وقد بايعه وحلف له ان يجاهد بين يديه وانت
تعلم انّ القلعة له وملكه وانا من قبله ولا آمن هذا الرجل
ينزل في القلعة ويصل الينا والعك وحرمك عندي فبين
ذلك شيء ولا يمكنني ان ادفعه واريد ان تخرج الى عندك
ولا يكون معك احد من اصحابك حتى اشاورك فاني لا آمن
ان يكون في عسكرك عين علينا فيعلمه بذلك فلما سمع ابن
زياد ذلك يأتي اليّ لانّه يأمن على نفسه واولاده
فاذا جاء الليل ادخله واحبسه بيني وبينك وبين اولادي
فاتيتني انت قائم سيفك واضرب عنقه وارجع بعسكرك
الى عسكرك فانهم لا يجتمع منهم اثنان في موضع واحد فقال
له ابراهيم نعم ما اشرت اليه وبنعم الله رحمك ولكنني
اشير عليك برأي فقال هات قال فينبغي ان يهجم سفك
نخاس

نخاس على ظهور الابل لاجل الميعاد التي الصواب ان اجيء
معك كما ذكرت وتكون اصحابي كامنين عن يمين القلعة
بخمسة آلاف فارس وعن شمال القلعة بخمسة آلاف فارس
واكون بباقي الجيش فان التوى تعلم في الخيمة كما ذكرت
فالحمد لله رب العالمين والّا جئت معك الى ان اقف على باب
لانّ المسفن الذي مع صغار لا يقدر ان يبعد عليها عشر
فارس وانا اكون الى جنبك فانه يحسبني بعض اولادك
فلما اتيته ارميه عن فرسه وانا اضرب عنقه فقال افعل
فاني واولادي تبع لك لكن اوصي اصحابك ان يكونوا
بالقرب منك حتى يسمعوا صوتك فجمع ابراهيم اصحابه واوصاهم
ان يكونوا حول العدو وان لا يتباعدوا ويكون لهم طلائع
تقف على العدو في نفس ما يكون ففعلوا ذلك وسار ابراهيم
وصاحب حنظلة وتبعهم العسكر فلما صار بالقرب من عسكر
اللعين ابن الزياد ضرب خيمته وجلس فيها صاحب حنظلة وابراهيم
وارسل واحداً من اولاده الى ابن زياد يقول له اقبل اليّ
وحدك ولا يكن معك احد من اصحابك فان جيش ابراهيم
قد نزلوا قريبين وقد قام له حنظلة اني آمر القلعة وقد حلف
ان يجاهد بين يديه وانا خائف لئلا يهجم على حرمك واولادك
عندي فيأتينا انت وحدك لا اخلينا وانت في مشورة
فاني اخاف ان يكون لهم في عسكرك عين فيعلمه

الى ابن زياد اللعين وابلغه كلام ابيه فلما سمع نفض فزعًا
مرعوبًا وركب فرسه وسار فى وقته وساعته مع الغلام
قاصدًا للخيمة وبين يديه عبيد ومعه شمعة فقامت الرجال وكان
بين الخيمة وبين المعبر اقل من ميل فلما راه صاحب حنظلة
قام اليه وقبل بين عينيه ويديه فجعل ابن الزياد يطيل النظر
الى ابراهيم وصاحب القلعة يشغله باحاديث عنه قال ابراهيم
فاردت ان اقوم اليه فانتكرت فى سعة الخيمة وقلت فى
نفسى اذا جردت سيفى لم يمكننى ان افتح باعى لصغر الخيمة ولا
ارى اتقع الضربة له فى مقتل ام لا وهو مع ذلك شجاع ووراء
سيفه على فخذه مجردًا ولا امنت ان يصيح بعسكره فيلحقنى
بعضهم من بر وحل عسكره على وهم اربعة الاف فارس قال
فجعل صاحب القلعة يشغله باحاديث حتى يقوم اليه قال
وابراهيم مطرق راسه الى الارض فقال ابن زياد اللعين
لصاحب حنظلة اذا كان الامر كما ذكرت فلاى شىء اقعد
انا اقوم هذه الساعة وامر اصحابى بضرب البوقات للرحيل
والحلق والحق قبل ان يصبح ويرحل فقال صاحب القلعة
هذا الذى يراه الامير قال فنهض ابن زياد وقال
لصاحب القلعة كن انت واولادك على المعبر حتى اعبر
انا وانت ثم خرج من الخيمة وقدم له العبد فرسه وركب
الى عسكره ثم اقبل صاحب القلعة على ابراهيم وقال له



والله ما شبهتك فى مسلم بن عقيل لما تمكن فى دار
هانى بن عروة ولم يقتله وكان ابن الزياد هو القاتل
لمسلم بن عقيل فقال له ابراهيم انى قد افتكرت فى
جلوسه وسيفه على ركبتيه وصغر الخيمة وقرب عسكره منه
فخفت ان يصيح فيسمعونه اصحابه ورايت ان اقتله فى غير
هذا الموضع ثم وانا ارجو من الله ان لا يفلت من يدى
ومضى ابن الزياد الى عسكره سريعًا واتى صاحب القلعة واولاده
وابراهيم فوقفوا على المعبر والجيش يعبر فوجًا فوجًا يسرعون
فى العبور على تلك السفن الى النواحى وفوقها الالواح الخشب حتى
عبر منهم مائة الف فارس ثم اقبل ابن الزياد اللعين على بغل
اشهب وعلى راسه قلنسوة من الديباج المذهب محشاة بريش
النعامة وريش الطواويس المفضض وعلى راس القبة ديباج
من الذهب مرصعة بالدر والجواهر بين حمرة الذهب
مع بياض الدر مثل مشعل النار وحوله ثلاثون شمعة
فى انوار الذهب باديه الخدم السقلابية الرومية عن يمينه
شمعتان من العنبر وعن شماله كذلك وعليه برنس من
الوشى وقلنسوة من الذهب مرصعة باللؤلؤ الرطب وكان
فى زى عظيم فتمكن ابراهيم من قائم سيفه وهو ملثم فقال
له بعض الخدم تنح عن الطريق حتى يعبر الامير فقال ابراهيم

لي الى الامير حاجة فلما صار ابن الزياد اللعين قريبا من ابراهيم
نادى انا مستجير بالله وبالامير فاخرج اللعين راسه لينظر
من يستغيث فمد ابراهيم يده وجذبه ورماه الى الارض فوقع
على وجهه وصاح يا ال ثارات الحسين وجاء بشير الكناني فخرج
كمين عن اليمين وكمين عن الشمال وعن القلب فضربوهم
بالسيف وصاح صاحب القلعة واولاده واصحابه سيوفهم
ووضعوها في اصحاب ابن زياد اللعين وهم يقولون يا ال
ثارات الحسين ولم يزل السيف يعمل فيهم الى طلوع الفجر
فلما اجتمع القتلى من اصحاب اللعين ثمانون الف
فارس وكان ابراهيم قد كتف ابن الزياد وتيقا وسلمه
الى من يثق به من اصحابه ووكل به مائة فارس
فجعلوه وشدوه بالغل واوثقوه بالحبال القنب والجمال
يجرونه وكل منهم يطعنه ويضربه في وجهه وينادون
يا ال ثارات الحسين فلما اسفر الصباح طلع ابراهيم الى
نطاع الاديم الطائفي وفرش فوقها بسط الديباج ونزل
هو واصحابه وكان معهم الف اسير وقد اصبح اصحاب
ابراهيم ثيابهم بالدم وصلوا صلاة الصبح ثم امر ابراهيم
اصحابه باحضار الاسارى فاحضروا بين يديه فاول من
قدم ابن زياد اللعين وهو مكتوف فشقوا جلده
فقال ابراهيم اضرموا نارا فاضرموا الحطب ابراهيم فنخعه

فنخعه وجعل يشرح من لحم ابن زياد فيشوي منه على نصف
النضاج ويطعمه وكلما امتنع اللعين من اكل لحمه نخسه
بالخنجر حتى اكل لحم افخاذه فلما علم انه يموت وضع الخنجر
على حلقه فذبحه من الاذن الى الاذن وينادي يا ال ثارات
الحسين ثم احرق جثته الخبيثة بالنار وبعث فقدم اليه شبث
الربعي وخولي بن يزيد الاصبحي وسنان بن انس فقال ابراهيم
لسنان اللعين يا ويلك ما فعلت يوم الطف قال ما فعلت
شيئا غير اني اخذت تكة الحسين من سراويله فبكى ابراهيم
عند ذلك فجعل يشرح لحم افخاذه ويشويها على نصف نضجها
ويطعمه اياها وكلما امتنع عن الاكل نخسه بالخنجر فلما
اشرف على الموت ذبحه واحرق جثته الخبيثة فقال لشبث
بن ربعي ما فعلت يوم الطف قال ضربت وجه الشريف
بالسيف فقال ويلك يا لعين ابن اللعين ما خفت
من الله ولا من جده رسول الله صلى الله عليه واله ثم
جعل يشرح افخاذه حتى مات وعزل راسه واحرق جثته
ثم قدموا اليه ابجر بن الكعب فقال له يا ويلك اصدقني
ما فعلت يوم الطف قال اخذت قناع الحسين زينب
من راسها وقرطها من اذنيها فجذبته حتى خرمت
اذنيها قال له ابراهيم وهو يبكي يا ويلك ثم قال

لك قال قالت قطع الله يديك ورجليك واحرقك الله
بنار الدنيا قبل نار الاخرة فقال له يا ويلك ما نزعت
من جدتها ولا ادركتك الى الآن عليها ثم قال له اطلع
يديك فاطلع يديه ولذاقها بقطعتان ثم قطع رجليه
وقلع عينيه وعذبه بانواع العذاب وكلما قتلوا واحدًا
ليلة ما فعل ويفعل اشد قتل ويمثل به بانواع
القتل وبعض يقطع راسه ويحرق جثته وبقية الشياطين
يقطع اذانهم وانوفهم فامر ابراهيم باحضار النوق وامر
ان يوقروها بروس القتلى وكان عدد الروس عشرين الف
وفيها راس عبيد الله وانفذ الاموال والغنائم جميعًا
الى الكوفة وكتب الى المختار يخبره بما جرى من قتلهم
والحيلة التي عملها صاحبه ثم ان ابراهيم بسط سماطًا
على روس القتلى واكل هو واصحابه عليه الطعام فلما وردت
الروس الى الكوفة خرج المختار خارج الكوفة واشهرها
وفرح الناس عليها ونادى فيها يا ال ثارات الحسين
فلما صار راس ابن زياد بين يدي المختار نظر اليه وبصق
في وجهه وقال احرقوه واما باقي العسكر فمنهم من غرق
في الماء وبعضهم انهزم في البراري وتفرقوا وقليل منهم
بقي ورجع الى دمشق الى مروان اللعين ورجع ابراهيم



ورجع ابراهيم الى الكوفة واصحابه في غاية السرور والفرح
مع كسب مال الكثير واما ما كان من مروان لعنه
هو انه لما سمع ما جرى على ابن زياد اللعين وعسكره
والقتل والنهب والسبي اغتم غمًا شديدًا فلما كان
من الغد خرج الى المسجد الجامع وخطب خطبة بالغة
ثم قال ايها الناس ان الخوارج الذين مع المختار
قد افنوا العباد وافسدوا في البلاد فمن منكم يخرج
الى حربهم ويقتل ابطالهم ويسبي رجالهم ولا يبقي
منهم شيخًا كبيرًا ولا طفلًا صغيرًا فقام عامر بن ابي ربيعة
الشامي اللعين وقال ايها الخليفة انا لك لك فقال
مروان اريدك ان تحلف يمينًا انك لا تبقي منهم
احدًا حتى المراة الحامل تشق بطنها وتقتل جنينها
معها فقال سمعًا وطاعة انا افعل ذلك وازيد
عليه فلما حلف له كذلك جهز معه مائتي الف
فارس وسار عامر مع العسكر يطلب الكوفة حتى وصل الى
حول الكوفة واما ابراهيم فانه لما وصل الى المختار ركب
معه يومًا الى الصيد ومعه جيشه واصحابه فبينهم
كذلك اذ اقبل اليهم رجل واحد راكب وهو مقبل

عليهم من الذرية فرآه المختار وقال لاصحابه علي به فاوقفوه
بين يديه فقال له المختار من اين يا اخا العرب والى
اين تريد قال نشيت من عسكر مروان الحكم الى عامر بن
ابي ربيعة وانه وصل الى معسكره فقال ومعه ثمانين الف
فارس من مروان الحكم يطلب المختار فقال له المختار
يا ويلك اصدقني والا ضربت عنقك فقال انا رجل
من الازد ولي في عسكر المختار ابن عم وقد خشيت
عليه فاقتلت لوجهه من الكوفة فان مروان قد بعث
جيشاً عظيماً وامرهم ان يستباحوا اهل الكوفة ولا يتركوا
منهم احداً فقال المختار لقواده كم في جيشي من
الازد فقالوا رجل واحد فقال علي به فاحضر بين يديه
فقال له المختار قد جئت اليك بشي فقال الازدي
لا فقال له المختار انت تحكم نفسك فان اردت المقام
عندي فانا لك كما تحب وان اردت ان تذهب
مع ابن عمك فهو بحسب السلامة ثم ان المختار انعم
على الازدي ووهبه الف دينار وقال انطلق الى
صاحبك عامر بن ابي ربيعة فاني اعلم انك عين له
علينا فاذا سالك صاحبك عني فما تقول له فقال
اقول له ان المختار في ستين الف فارس فقال له



له المختار اسئلك بالله العظيم لا تكذب ولا تقل الا
الصحيح وقل قد رأيت عسكر المختار مع اصحاب ابراهيم اربعة
وعشرين الف فارس فقال الازدي حباً وكرامة فرآه
علي وهيره وسار الازدي حتى اتى عامر اللعين وحدثه بحديثه
من اوله الى اخره فقال له عامر اريد ان تقضي لي حاجة
ولك صلتها مني عشرة الاف درهم وعشرة الاف دينار
فقال الازدي وما حاجتك ايها الامير فقال تعود الى
المختار وتوصل هذه الرقعة الى قوم من اصحابي ثم سماهم
باسمائهم حتى عد اربعة عشر رجلاً وقال اني حالفتهم
على قتل المختار وهم اليوم في مصر فقال له الازدي ايها
الامير اني اخاف على نفسي اذا رجعت الى عسكر المختار
ان لهم طلائع فيقفوني ويضربون عنقي فقال له عامر
اني اعلمك حيلة تقدم بها وتاخذ جائزتك فقال
وما الحيلة ايها الامير فقال هذه عشرة الاف درهم
وعشرة الاف دينار خذ الجميع وما اعطاك المختار سلم
الجميع الى اهلك وارم ثيابك والبس ثياباً اسمال
خلقان وضم هذه الرقعة التي الى اصحابي بين الخلقان
وامض اليهم فاذا قربت منهم فامض حافياً مكشوف الراس

فان الطلائع ياخذونك ويوقفونك بين يديه فاذا رآك
على هذه الحالة يسألك عن حالك فقل له اعلم ان غلامين
بيتهما اذ رأى ما اتهمت به على قربني واخذ جميع ما
عندي وامر بقتلي فسئله بنو عمي في امري فاطلقني
فاتيتك فانه يسمع منك ويرحمك ويخلع عليك
ويجعلك من جملة اصحابه فاذا امنت وامن منك
سلم اليهم الى قصر الى القوم الذين اخبرتك عنهم فقال
السمع والطاعة ثم ان الازدي جمع كل ما اعطاه وما
كان من المختار عسكره الى اهله ولبس ثيابا ممعطة
وركب مطيته وسار يطلب الكوفة يومين والمختار على
تلك الحال خارج قرب بلدة الحيرة واذا راكب مقبل
فقال المختار لاصحابه اعرفوا هذا المقبل فاعرفوه ومضوا
فنظر اليه واذا هو الازدي فعرفه فقال له ما خبرك يا اخا
الازد وما هذه الحالة التي انت فيها فقال الازدي اعلم
ايها الامير ان عمر بن سعد بيتهما اذ رأى ما اتهمت به على تبغضي
وضربني واخذ جميع ما عندي وامر بقتلي فسئله قومي فشفعوا في
واطلقوني وقد اتيتك فلما سمع المختار كلامه امر له بخمسة
الاف دينار وخلع عليه وقال له طب نفسا وقر عينا

عينا وتلطف به المختار كثيرا فلما رأى الازدي كثرة
احسان المختار اليه افتكر في نفسه وقال يا نفس ان
الدنيا فانية والاخرة باقية وهذا المختار واصحابه
وعسكره قوم مؤمنون لا اسمع فيهم صوت ملاهي ولا خمر
ولا محرم ولا لهم غير ذكر الله ورسوله وتلاوة القرآن
ومع ذلك لو عسر احدهم قال لعن الله ظالمي اهل البيت
ومن شرب الماء لعن من ظلم الحسين ومن منعه شرب
الماء فوالله لا بقيت اخرج من بين يديه فقبل يمين المختار
وقبل الارض بين يديه وقال ايها الامير اريد ان تفرد لي
معي ناحية عن اصحابك فان عندي لك نصيحة فيها
الحق فخرج المختار معه ناحية حتى اختلى معه فحدثه
بقصته جميلة على الذين عاهدوا له في عسكره جواسيس وهم
اربعة عشر رجلا وسماهم باسمائهم واحدا بعد واحد
واخرج الكتاب الذي كتبه عمر الى اصحابه وسلمه اليه
وقال يا مولاي اني تفكرت في الدنيا وفنائها
والاخرة وبقائها وقد رجعت الى الله يا مولاي
وانا تائب الى الله قال فشكره المختار على فعله وقال
له احسنت يا اخا الازد ثم انه رجع الى اصحابه واخبر

فان الطلائع ياخذونك ويوقفونك بين يديه فاذا راك
على هذه الحالة يسألك عن حالك فقل له اعلم ان عدوي
بيقلمان اخذ ما انوث به على فرسي واخذ جميع ما
عندي وامر بقتلي فسأله بنو عمي في امري فاطلقني
فاتيتك فانه يسمع منك ويصدقك ويخلع عليك
ويجعلك من جملة اصحابه فاذا امنت وامن منك
سلم الرقعة الى القوم الذين اخبرتك عنهم فقال
السمع والطاعة ثم ان الازدي جمع كل ما اعطاه وما
كان من المختار وحمله الى اهله ولبس ثيابا مقطعة
وركب سطيحة وسار يطلب الكوفة وصف والمختار على
تلك الحالة خارج قرب باب الجسر واذا راكب مقبل
فقال المختار لاصحابه اعرفوا هذا المقبل فاعرفوه عنه
فنظروا اليه واذا هو الازدي فعرفه فقال له ما خبرك يا اخا
الازد وما هذه الحالة التي انت فيها فقال الازدي اعلم
ايها الامير ان عدوي ابن بيقلمان اخذ ما انوث به على
وفرسي واخذ جميع ما عندي وامر بقتلي فسأله قومي فشفعوا في
واطلقني وقد اتيتك فلما سمع المختار كلامه امر له بخمسة
آلاف دينار واقبل عليه وقال له طب نفسا وقر عينا



عينا وتلطف به المختار كثيرا فلما راى الازدي كثرة
احسان المختار اليه افتكر في نفسه وقال يا نفس ان
الدنيا فانية والاخرة باقية وهذا المختار واعوانه
وعسكره قوم مؤمنون لا اسمع فيهم صوت ملاهي ولا خمر
ولا لحم ولا لهم غير ذكر الله ورسوله وتلاوة القران
ومع ذلك لو عثر احدهم قال لعن الله ظالمي اهل البيت
ومن شرب الماء لعن من ظلم الحسين ومن منعه شرب
الماء فوالله لا بعت اخرتي بدنياي فقبل يمين المختار
وقبل الارض بين يديه وقال ايها الامير اريد ان تعزل
معي ناحية عن اصحابك فان عندي لك نصيحة فيها
الحق فخرج المختار معه ناحية حتى اختلى معه فحدثه
حديثه جميلة على اللعين عمر ان له في عسكره جواسيس وهم
اربعة عشر رجلا وسماهم باسمائهم واحدا بعد واحد
واخرج الكتاب الذي كتبه عمر الى اصحابه وسلمه اليه
وقال يا مولاي اني تفكرت في الدنيا وفنائها
والاخرة وبقائها وقد رجعت الى الله يا مولاي
وانا تائب الى الله قال فشكره المختار على فعله وقال
له احسنت يا اخا الازد ثم انه رجع الى اصحابه واخبر

ابراهيم بجبال الذي وجيلة عامل اللعين وجملة الذين
في عسكرهم قال فعند ذلك امر المختار باحضار الجماعة
فاحضروهم قال فعند ذلك رمى المختار بجماعة من روسه
وجرد سيفه من غمده وقتل بعض الجماعة الا واحدا منهم
فتقدم اليه ابراهيم وقال له ايها الرجل ان الامير يسألكم
على ما فعل فاصدقني كيف اردتم وكيف كنتم تفعلون
فقال له والله يا ابراهيم ان نعم المختار واطلبني
كنا في هذه المدة نتوقع الفرصة في البرية ونعوا علينا
الغارة حتى جنت الشمس واشتغل هذا وابراهيم
مكتفى في الشرع وهو ابن سنة روحه والله عز وجل
محمد عن غيرهم قال ابراهيم وصار ابراهيم الوقت قريبا من
الظهر وقد تشتت العسكر في البرية كل فارس على
وقد بعدوا عن كلهم قال واشتد عليهم الحر والتعب
وصار كل يستغيث فبينا انا كذلك واذا بفارس
مقبل على نجيب في الشرع انا في وسطها قاب قوس
الى الشرع فنظرت اليه واذا هو من الشجرة لتنهض
والتفت اليه شيء في نفسه فنظرت الى ما وراءه
في البرية فلم ار احدا غيره فتاملته واذا هو عدو الله
ورسوله عمر بن ربيعة فقلت في نفسي اللهم مكني من
عدو الله ورسوله وآل بيته قال فوقف تحت الشجرة
عينيه

وهينا جولان في البرية بيد احد من اصحابه فلم يدركه
وكظه العطش قال فاراد كفل فرسه الى الشجرة ووجهه
في البرية قال فنزل ابراهيم من راس الشجرة قال ابراهيم
فطفرت على كفل فرسه فقبضت رقبته على ظهر جواده
ووقعت على صدره فقبضت لحيته فقال لي من انت
يا ويلك فقلت يا عدو الله انا الرجل الذي انكرتني انا
ابراهيم مالك الاشتر الذي كنت بالامس تريد قتلي
فمكنني الله منك قال فجعلت السيف على حلقه وذبحته
وانا اقول يا آل ثارات الحسين قال فاخذت منه سيفه
ورمحه وكلما معه واستويت على ظهر الجواد وكان سابقا
من الخيل واعطيته عنانه حتى اتيت الكوفة وكان من
يوم فارقت الكوفة اربعة ايام وكان المختار قد انفذ
في طلبي وهو يظن اني خرجت مع الخوارج الى بعض الفيافي
قال فبينما المختار كذلك وكان خارجا الى الجبانة واذا
ابراهيم ومعه راس اللعين فتلقاه المختار وسلم كل على الاخر
حكمها على الاخر فقال المختار اين كنت هذه المدة ايها الامير
وما هذا الراس الذي معك قال كنت في عسكر عامر بن
ربيعة وهذا راسه وقص عليه القصة من الاول الى الاخر
فتعجب المختار منه والعسكر وكيف نصر الله ابراهيم على اللعين

فقال المختار يا ابراهيم وما فعل الاخرى وما كان عنه
قال يا ايها الامير عهدي منهما انهن في الحمل وما
ادرك ايش صار عليه فقال ابراهيم المختار ما فعلوا
ايها الامير فامر المختار بجمع العسكر وركبوا على ظهور
خيولهم وهم اربع وعشرون الف فارس طالبين عسكر
هامان اللعين قال وما ساروا بقية يومهم وليلتهم حتى اشرفوا
على عسكره فوجدوا عسكره في البرية وقد اوقدوا النار
نفقدوا اميرهم وصار كل واحد يطلب الامان لنفسه فحمل
عليهم المختار بسيفه وابراهيم وعسكرهم كذلك ونادوا يا لثارات
الحسين وحملوا على القوم فما كان الا ساعة وقد قتلوهم
كل يخوض بدمه فتفرق وانهزم عسكر اللعين واخذهم
سيف المختار وغنموا اموالهم واستاسروهم وما اطلق منهم
احد فلما جمعوا روس القتلى واذا هي من كثرتها لا تحصى
ولا تعد فحملوا بعضها على الرماح وبعضها على الجمال في الجواليق
والجواليق والاموال والخيل وحملوا الجميع الى الكوفة
وهم ينادون يا ال ثارات الحسين واقام في الكوفة
ما شاء الله وعمل اعمالا عظيمة ولم يخل احد من حضر
قتل الحسين الا قتلهم قال صاحب الحديث فلما قتل المختار
بني امية وكل من جاهد الحسين مع الحوص وكان من
جملتهم راس ابن الزياد لبس المختار نعله ووطاه



به وجر ابن زياد اللعين ثم رمى النعل الى مولى الله وقال
خذ هذا النعل واغسله ثم وضع راس اللعين من خواصه
وارس بني امية الى محمد بن الحنفية بالمدينة والى علي بن
الحسين يومئذ بمكة فكتب المختار بسم الله الرحمن الرحيم
اما بعد فاني انفذت شيعتك وانصارك الى عدوك
يطلبون بدم اخيك الشهيد المظلوم فخرجوا محتسبين
على اعداء الله واعداء الرسول فلقيتهم نصر من الله وفتح
قريب فقتلناهم وافنيناهم عن اخرهم والحمد لله الذي
اخذ لكم بالثار وادرك في اعدائكم الثار واشفى صدورنا
وصدوركم وصدور قوم مؤمنين وقد وجهت اليك
براس عبيد الله وروس اقاربه واصحابه وبني امية
ومن شايع وبايع على قتل سيدنا ومولانا الحسين لعل الله
يريح بعض غيظك وانا بعد ذلك بين امرك ونهيك
والسلام فلما ورد الكتاب عليه وقرئه خر ساجدا شكرا
لله ونشر اوليائه وهلك اعدائه ثم وضع محمد بن الحنفية
براس اللعين عبيد الله الى ابن اخيه علي بن الحسين فدخل
عليه وهو يتغدى ثم وضعوه بين يديه ثم قال الحمد لله
رب العالمين انا دخلت على هذا اللعين وادخل راس ابي
عليه وهو يتغدى فقلت اللهم لا تمتني حتى ترى راسه
وانا اتغدى والحمد لله الذي استجاب دعائي ثم امر

ان يدفعوه الى ابن الزبير فدفعوه اليه ووضعه على قصبة فحركها
الريح فسقطت منه حية من تحت لسانه فاخذت بانفه
ثم وضعه على القصبة فحركها فسقطت لفعلها حية اخذت بانفه
وهكذا الى ان اوحدا والناس ينظرون ويلعنونه ويتعجبون
من ذلك ثم امر ابن الزبير ان يلقوه في شعاب بعض مكة
وروي عن منهال بن عمرو قال دخلت على مولاي علي بن الحسين
عند انصرافي من مكة فسلمت عليه فرد علي ثم قال لي يا منهال
ما فعل حرملة بن كاهل قلت يا مولاي تركته حيا بالكوفة
فرفع يديه الى السماء وقال اللهم اذقه حر الحديد اللهم اذقه حر النار
قال المنهال ثم دخلت الكوفة وقد ظهر المختار فيها وقتل
من قتل وكان بيني وبينه صداقة فاقمت في منزلي اياما
حتى استرحت من سفري وانقطع الناس عني ثم ركبت ومضيت
في طلب المختار فلقيته خارج الدار قال وسلمت عليه فرد علي السلام
فقال لي يا منهال ما اتيتنا ولا شاهدتنا ولا هنيتنا
بما فتح الله على ايدينا ونصرنا على اعداء الله واعداء رسوله
واهل بيته فقلت له يا مولاي اني كنت بمكة وقد جئتك
الان قال وسايرته حتى اتينا الكناس فوقف
كانه ينتظر شيئا وكان قد اخبر عن حرملة بن كاهل فبعث
قوما يفتشون عنه فلم يكن ساعة الا وجاء قوم يركضون
ويقولون له ايها الامير البشارة قد اتيناك بحرملة بن كاهل
الاسدي

الاسدي فلما احضروه بين يديه واذا هو مكتوف فلما نظر
اليه المختار قال الحمد لله الذي مكنني منك وامر بقطع يديه
ورجليه ثم قال علي بالنار فاحضرت بين يديه فاخذ قصبتين
من حديد وجعله في النار حتى احمرتا ثم ابيضتا فوضعهما على
رقبته فصارت رقبته تجرش من النار وهو يستغيث حتى
قطعت رقبته فعند ذلك قال المنهال سبحان الله فقال
المختار يا منهال التسبيح حسن على كل حال ولكن مم تعجبت قال
المنهال اعلم ايها الامير اني دخلت في سفري عند انصرافي
من مكة على مولاي علي بن الحسين فقال يا منهال ما فعل
حرملة بن كاهل فقلت يا مولاي تركته حيا بالكوفة
فرفع يديه وقال اللهم اذقه حر الحديد اللهم اذقه حر النار
فقال المختار بالله عليك سمعته يقول هذا الكلام
فقلت والله سمعت ذلك منه قال فعند ذلك نزل
عن دابته وصلى ركعتين شكرا وحمد الله طويلا ثم قام
وركب وسرنا اجمعين فلما قربنا من داري قلت له
ايها الامير احب ان تشرفني وتكرمني وتتغدى بطعامي فقال
يا منهال انت تعرف ان مولاي علي بن الحسين دعا بثلاث
دعوات استجابها الله على يدي ثم تأمرني ان آكل واشرب
هذا يوم اصوم فيه شكرا لله على توفيقه وحسن
صنائعه ثم مضى وتركني والحمد لله رب العالمين هذا
ما كان من امر المختار واما مصعب بن زبير فنقض

وطلب الخلافة وسار حتى دخل البصرة واجتمع معه عسكر
عظيم وسار يطلب الكوفة فاعلم المختار بذلك فقصد اليه
بعسكره ومصعب نازل بنهر الدجيل فنزل المختار قريبا منه
فارسل الى المختار وطلب ان يكون من قبله على الكوفة
فابى وسار كل واحد منهما يريد الاخر فالتقيا وقد
باشر الحرب بنفسه مصعب وانهزم المختار حتى وصل الى
الكوفة ودخل الى قصر الامارة فبقي فيه اربعين يوما
حتى ضاق به وباصحابه الخناق فقال لاصحابه اني
اريد ان اخرج الى هولاء القوم فقد شتتني الحصار فاخرج معي
اصحابه فخرج والتقى القوم فقاتل قتالا شديدا وحمل عليهم
ومضى في اوساطهم بقية اصحابه فلم يروه فظنوا انه قتل نفسه
وطلبه اصحابه فلم يجدوه فظنوا انهم قد انهزموا وبقي وحده
فاستند ظهره الى حائط القصر وقاتل حتى قتل واقام
مصعب هنيئة فخرج عليه عبد الملك فسار مصعب نحوه حتى
التقيا بالجاثلية من سواد جبل فنصر عليه عبد الملك فقتله
واخذ راسه وسار حتى وصل الكوفة وجلس في قصر
دار الامارة واحضر راس مصعب بين يديه في طشت فقال
بعض شيوخ الكوفة لا اله الا الله لقد رايت عجبا فقال
عبد الملك ما الذي رايت يا شيخ قال رايت راس الحسين
في طشت وقد احضر بين يدي عبيد الله بن زياد في هذا الموضع ورايت
فيه راس عبيد الله بين يدي المختار ورايت ايضا



ايضا راس المختار بين يدي مصعب ورايت ايضا راس
مصعب بين يديك فقال له عبد الملك لا اراك الله
الخامس ثم استقر الملك في بني امية الى ان ظهرت الدولة
العباسية ثم نذكر حديث السفاح لما جلس على كرسي
الخلافة وسبب قتل بني امية على يده وقد بين العبد
سديف مولى بني هاشم روي انه كان في مجلس السفاح
وقد سمع ان ملك بني امية اذا بادوا انقضى وخرجت
الخلافة الى بني العباس على اول من وليها السفاح
وقد تسامعت به ملوك الارض وانقادوا له بالطاعة
وخطبوا له في مشارق الارض ومغاربها وقد نقش
اسمه على الدراهم وخافته الملوك والتجأت اليه الامم
وهربت من سطوته شياطين العرب والعجم وتطايرت بنو
امية شرقا وغربا وسهلا وجبلا مخافة من سلطانه
وشدة باسه وسيفه وبغضه ولما كان بينهم من الضغائن
والحقود القديمة والامور السالفة ثم انهم كتبوا اليه يطلبون
منه الامان ويسئلونه التعطف والاحسان وانه لا يؤاخذهم
بما كان من المخالفة وان يجعلهم اهل بطانته
وبطانته واهل مملكته فكتب لهم كتابا وذكر له انه
غير غني عنهم وانه محتاج الى خدمتهم ووعدهم الجوائز
والعطايا والاقطاع واجتمع اليه منهم الكبير والصغير
وال حرب وال زياد وال مروان وال يزيد بن معاوية

فلما اجتمعوا كلهم اليه وكان عدتهم سبعين الف
فارس ويقدمهم يزيد بن عبد الملك وساروا
فى زينتهم وعددهم حتى تدنوا الى بناء وحضروا الى
ابى العباس احمد السفاح لما رايتهم واعد لهم كرسى
الذهب والفضة ليجلس عليها يوم تنشيهم حتى عند
وشى له ثم انه جعل منهم امراء وحجاب وندماء
ووكلاء وكانوا يجلسون من حوله واقرب الناس
اليه واعظمهم عنده وكان الناس يتعجبون منه من
فعله بهم ويقولون ما راينا رجلا اعجب من هذا الرجل
قط يقرب اعدائه ويقضى اشغالهم ويعطيهم اموالهم وضيله
وكان القايل يقول انما يفعل بهم ذلك ليبسم حتى يتم
عليهم حتى يجتمعوا ويتكاملوا ثم ياخذهم اخذة شديدة
نبينما هم قال فبينما السفاح ذات يوم جالس على منبر
وبنو امية من حوله وعليهم الدرع المطرزة بطانا بالذهب
والعمايم الملونة متقلدين بالسيوف المحلاة بالذهب
والفضة وفى وساطهم المناطق المحلاة بالجوهر
دخل بعض حجابه وهو منعور فقال له يا امير المؤمنين
العجب كل العجب فقال له وما ذلك العجب قال
يا امير المؤمنين ان الباب على الباب رجلا ذميم المنظر
المنظر عظيم الجسم اشعث اللون رث الثياب وهلال القيان
مما



مما حل به من الاسفار ومن تحته مطية بالية قد
قطع بها عيا حبل لا يجى وهما مد الدى فلو ان لها لسانا
لنطقت به مما لحقها من التعب المضب والرجل فوقها
جالس كالنفس البالى والشيخ الفانى فانى اتعجب منه ومن
مطيته وقد اناخها ببابك وقد عقلها بفاضل عمامته
ثم قال لها ابشرى يا ناقتى بالكرامة الكبرى والمسرة
العظمى وقد بلغت ما مولك فى سرور وحبور وحللت
بمن هو اهل لكل السعد وقد نال اعلى المراتب فالحمد
لله فما عليك بعد اليوم سفر ولا تعبا ولا جهدا فقلت له
انك لعديم العقل تخاطبنا تنتجها فقال نعم انا اخاطبها
وابشرها ثم انشا يقول يا ناق سيرى وابشرى بجود كريم
الوالدين بهى فتى ابتقى منه الكرامة والعطا ومن يسفوك
تقف وطل بهاذه الا ايها السفاح والسيد الذى له همم
تسطو بكل مكان انت يا ناقتى تشكوا اليك تاسفا قضتها
من الاسفار والسرا ثم انه اقبل يريد الدخول عليك
عاجلا والعود اليك اجل فمنعته من ذلك وقلت له
ما الذى تريد منه فقال استاذن بالدخول على امير المؤمنين
فانى قد اتيت اليه من بلد بعيد وسفر صعب شاق
شديد كنت اخوض سوار الليل وحنادس الظلام
واقطع المهام والاكام شوقا الى طلعته وجبينه ونجمه وارديه
الطلع

التطلع الى رؤيته والامور كامنة في الجوانح والنيران مضرمة
في الجوانح اريد برؤيته اخمادها واطفاء شرورها من كل
فتح منظره ومرآه فقلت له امض عن تطيب غير اثوابك
ليطرد عنك وعث السفر ثم اقبل حتى اوصلك الى امير المؤمنين
فنظر الي بعين الغضب وهو مزبد وقال لي اني اليت على نفسي
ان لا انزع ثوبا ولا استبدل ثيابا اللذين علي حتى
اصل الى امير المؤمنين وها هو على الباب منتظر رد الجواب
فلما سمع السفاح نعته وصفته قال صاحبنا وعبدنا
سديف ورب الكعبة ثم اذن له بالدخول فقال انه
عن يدخل علينا قريب الى قلوبنا فلما سمع بنو امية بذكر
سديف تغيرت منهم الالوان واقشعرت منهم الابدان وارتعدت
منهم الفرائص واخذتهم الجزع والهلع قبل دخول سديف
عليهم وكان من نظر سديف منهم انه كان عبدا نوبيا
وكان فصيح اللسان قوي الجنان شاعرا ماهرا يفصل
باحسانه مقتديا بكلامه وكان كل موسم من مواسم
الحج يخرج فيعلو فيه زمزم ثم يصيح بالناس فيحتفل
اليه ويقعدوا بين يديه فاذا تكاملوا عنده بسط
لسانه بمدح مواليه من بني هاشم ثم بهجو بني امية
ويضع ملكهم ويحرض الناس عليهم ليخلعوا الخلافة
منهم ويجعلوها في بني هاشم الذين جعلها الله فيهم

فيهم وهم اهل بيت محمد المصطفى سلام الله عليهم اجمعين
فلما كان في بعض الايام للعام وقد حضر الناس الموسم اكمل
ما يكون من المواسم اقبل سديف فصعد زمزم ثم صاح ورفع
صوته يا اهل الارض ويا اهل الابطح والصفا وباب مكة
العليا ومن سائر الاقطار شرقا وغربا فقد نكم فاسمعوا
ما اقول والله على ما اقول وكيل ثم تكلم في بني امية
بكل مشؤم فاخذه بنو امية فضربوه حتى ظنوا انهم قد قتلوه
والقوه على مزبلة فاتت اليه امراة فسقته شرابا وحملته
الى رؤوس الجبال فلما سمع بنو امية الذين هم عند السفاح
بذكر سديف قال بعضهم لبعض أليس قد قتل الله سديفا
فاراحنا منه ولنا لنراه قد عاش ببسوته لينال مناه
منا ثم انه دخل على السفاح ونظر الى بني امية وما هم عليه
وانشأ يقول اصبح الملك ثابت الاساس بالبهاليل من
بني العباس طلبوا ثأر هاشم فشفوها بعد ميل من الزمان
وياس لا تقيلن عبد شمس عثارا واقطعن كل رقلة
واواسي وقيل ان سديف دخل عليه ويده على يد سليمان
ابن عبد الله ثم انشأ يقول بالانشاد بهذه الابيات لا
يغرنك ما ترى من رجال ان بين الضلوع داء دويا فضع
السيف وارفع السوط حتى لا ترى فوق ظهرها امويا
فلما رآه السفاح قال اهلا بطلعتك ومرحبا برؤيتك
قد مت خير مقدم وعنت حين سمعت ذلك الاكرام

والانعام وامّا ما انت له من الحسب فالفتح اجل فانّ
اكرم الناس من عفا اذا قدر وصفح اذا ظفر ثمّ ان السفاح
نادى يا غلام هات تخت من الثياب وكيس من الورق
فاتى بذلك فقال السفاح خذه وغيّر ثيابك واصلح به
حالك وعد الينا في غداة تلك عسى ان نجد ما تحب وفوق
ما تستطيع الى الرضا وفوق الرضا قال فخرج سديف من عند
السفاح وهو فرحان بشرى الاكرام قال وانّ بني امية
بقوا في دهشة وبهتة وحيرة ينظر بعضهم الى بعض وقد علم
السفاح ما عندهم وما خامرهم فاراد ان يطمئنهم حتى اطمأنوا
اليه واقبلوا باجمعهم عليه فقال يا بني امية لا يكبرنّ
عليكم ما سمعتم من هذا العبد فانّه ما تكلّم بقلّة عقله وكثرة
جهله وليس له رأي سديد ولا ينبغي ان يلتفت الى قوله
ولا الى رأيه العبيد ولعمري انّه ما كان الواجب ان يتكلم
سوا ليه وان يفعل كذلك الفعال التي لا يفعلها الا الجهال
فزال ما في قلوبهم ما خامرهم فقال انّ لكم على انفسهم
الهيبة ومعرفة ما تؤملون من الكرامات فذلك وذاك
وهذه رأفة فابشروا وطيبوا قلوبكم فاني اقدم لكم العطايا
واحسن لكم الجوائز وابلغكم الامل على الذي يخطر على خواطركم
عندي وقد كشف السفاح بعض ما كانوا يحذرون من الخوف
والغم ثم اجتمعوا في ساعتهم بالمشورة فقال قائل منهم
الهرب الهرب ما دام العبد سديف لكم في الطلب والله



والله لا قرار لكم ولا كان لكم ملجأ ولا من طلبه وقاه ملجأ
وقد كان ينادي بكم وهو حبيب قريب لامين له ولا نفس
فكيف وقد اتت ايامه واستقت اعلامه وظهرت علامته
فخذوا لانفسكم وانظروا امامكم من قبل ان يأتيكم من هنا الى محل
امر شنيع فقالوا يا ويلك انّ امير المؤمنين قد احسن الينا في الخطاب
ووعدنا بالجائزة وسديف قد خفف من ذلك واضعف وتفرقوا
الى منازلهم فهذا ما كان من القوم بكرة القوم الى السفاح وسلموا عليه
فردّ عليهم بأحسن الردّ وقرّب مراتبهم واعلى منازلهم ورفع مجالسهم
ففرحوا بذلك فرحا شديدا ثم اقبل عليهم وسألهم عن حالهم وقربهم
اليه وقضى لهم الحوائج بينما هم في اسر ما كانوا فيه اذ دخل سديف
وقد غيّر اثوابه فسلّم على الخليفة وانشد اليه بيت وقال فيهما حبيك
سماحك وبان فلاحك وظهر نجاحك كشف الله بك
ملككم الهوى وعذابك انك اخذت بالثأر وكاشف عن
قومك وحميت الثار والعار بالسيف البتار وقاتلت الاشرار
فحاشاك ان تكون من الغافلين عن ثار سبيلك فاغضب
لعشيرتك يابن الرؤساء من بني العباس والسادة من بني
هاشم وعبد مناف ثم ان سديف انشد يقول ابيات اصبح الملك
عالي الدرجات بكرام سادة وحماة يا سيد المطوقين عن الحبشي
ويا راس الجاه بالناس عن خليفة الله في الارض في الطمع واهل
الهيبة والهمات عدونا بني امية حتى صار حسبهم سيفها بالصيبات

واستبلوا احرمينا وسبينا ودمينا بالذل واقتلوا ابن زيد
وابن عون ومن حل ثاويا بالفرات والامام الذي بحران
اضحى هو امام الهدى وراس الثقات فلما سمع الخليفة كلام
سيف اطرق الى الارض زمانا حتى سكن ما لحقه ثم انه
رفع راسه وقال قل كلامك وتذكر ما فات وخف ما حرث
فان احلم الناس من صفح عن ثلمه وصار عن ضعف ظلمه
فلك عندنا افضل الكرامة وحسن المنزل وبلوغ المنا فانصرف
يا سيف ولا تعد الى مثلها ابدا فخرج سيف من عنده
يفور غضبا ويتنم محتسرا فلما خرج من عندهم اقبل السفاح على بني
امية وهم مطرقون فقال لهم اني اعلم كلام هذا العبد قد ريبكم
وقد اثر في قلوبكم فلا تفعلوا بجلاء مدافاني لكم كما تحبون وفوق
ما تاملون وسازيد لكم العطاء واقرب لكم الجزاء واتقدم
على فيكم فخرجوا من عنده وقد سكن ما بهم واجتمعوا
للمشورة فيما بينهم فقال قائل منهم هلموا بنا حتى ندخل
على السفاح بكليتنا ونسئله ان يسلم الينا العبد فنقتله او
نتعقبه فخففوا يا قوم في طلبه فان السفاح لا يمنعنا من ذلك
ولا يعصينا ونحن سبعون الف سيف لاجل عبد خسيس
وانكم ان فاتكم او توانيتم لم يزل العبد حتى يهلككم
ويبيد ذكركم وانه لا شك تتعصب لكم اسرا فلا يفلت منكم
احد فاحذروا ثم احذروا فقال قائل ان السفاح انما يهدي
كم ما يظهر لتطمئنوا اليه ثم لتاخذوا على ما كان منكم فلا تقبلوا



فلا تشغلوا بكلامه وقال بعضهم فما كان عنده منا وهو مالك
رقابنا وما نراه الا محسنا الينا ووطاء مجالسنا ودفع
مواضعنا وعرفنا بالخير عطاء الجزيل وقال قائل يا قوم
قد اضعتم قولي وعصيتم امري وخالفتموني فاذا دخلتم عليه
فليدخل بعضكم ويبقى بعضكم على الباب حتى ننظر ما يكون
فاذا اكرم فرحوا بالعطاء والجزاء دخل الباقون ويفعلوا مثل
ما فعلوا اول مرة وتفقوا على ذلك وانتم امنون على هذا
الترتيب فلما انسلخ الظلام وطلع النهار بعث الخليفة الى
سيف فاحضره عنده فلما دخل عليه قال له ويلك يا سيف
انك لتجول في امرك مفتش سرك لا تشتهل لكنه فقال
سيف الكنهن قد قتلني والتحمل قد امرضني والنظر لي
مولاي قد اسقمني ولن يخفى عليك شيء من امري وما حل
بي وباهلك وعشيرتك ومواليك واقاربك من قتل الرجال
وذبح الاطفال وهتك النساء وحمل حريم رسول الله صلى الله
عليه وآله على الاقتاب بغير وطاء ولا غطاء وبيا فعم البلاد
فاي عين ترقا مدامعها واي قلب لا يتفجع عليهم فانتقم
لهم الدما واضرب هبناك الهدى وخف بالثار من الظلمة
لائمة الهدى ومصابيح الدجى وسادة الاخرة والاولى ثم انه
سيف بكى وانشا ابيات فلما استمع السفاح نفثه
بكا بكاء شديدا وزاد عليه الامر حتى اصفر لونه وعلى بالبكا
صوته

واعجلتاه واهلتاه وابتلاه واقوماه وانهلاكاه واحسرتاه وبكى سديف
حتى غشي عليه فلما افاق من غشيته قال له السفاح يا سديف
قد بلغ الكتاب اجله وقد حان وقرب ما تؤمله وقد اطلقت
لك السبيل تضرب بسيفك في اعناقهم كيف شئت قال سديف
اما والله لان اطلقت لي السبيل لاروين الغليل واخمد
منهم الرسول وارضينك يا مولاي فقال له السفاح
نم ليلتك قرير العين واني في غداة غد اعطيك املك
وابلغك رجاك فبات سديف في تلك الليلة ارقا قلقا
يدعو ربه ويسأله تمام ما وعد السفاح ثم ان السفاح لما
اصبح ذلك اليوم سماه يوم النوروز وهو الذي سمته بنو عباس
نوروز القتل لانه اليوم الذي قتل السفاح بنو امية
ومن ملك بنو العباس فامر السفاح مناديا ينادي
ان امير المؤمنين ابا العباس السفاح قد بسط الانطاع
وصب عليها خزائنه وقال اليوم يوم عطاء وجوائز
وضربت البوقات والطبول ونشرت الرايات وخفقت
الاعلام ثم ان السفاح نصب سرير ملكه وزين قصره
وبسط الانطاع بين يديه وافرغ الدنانير والدراهم
والاسورة ومناطق المراكب الصفار من الذهب والفضة
ولما فرغ من ذلك وبعث الى بني امية والعدة معه الى اربعة
من غلمانه واشياعهم وخدمه ودفع اليهم الاعمدة والسيوف
والمذهبة وقال لهم كونوا في الخيام اسبلوا عليكم الستور



الستور فاذا رايتموني قد عقدت قلنسوتي الى فوق فصولوا
وضعوا السيوف في رقاب كل من تجدونه ولو كان من
بني عمي فقالوا سمعا وطاعة وقرر معهم القضية فلما تعالى
النهار اقبل اليه الناس في الزينة والبهجة الحسنة
واقبل بنو امية حتى تكاملوا السبعين الف من ال يزيد
وال مروان فلما بلغوا القصر نزلوا عن خيولهم ودفعوا
عددهم وسيوفهم الى عبيدهم ودخلوا على غفلتهم وهم
يرفلون في حللهم واردانهم ويجذبون اذيالهم ويظنون
انهم مسرورون وكان فيهم رجل من حلفاء السفاح
بقميص حسن وقد اخاف عليها فقال له الحجاب الذين
عرفوه ارجع فما هو يوم عطاء وانما هو مكر وخديعة فلا تورد
نفسك مورد الهلاك والموت فقد راينا امير المؤمنين قد
اعطاك وارضاك فما غرضك ان تقع في الهلاك قال رضيت
ان اورد مورد قومي واصل مصرعهم فقالوا له ادخل
الى اللعنة والخزي فدخل مع القوم على مراتبهم وسعى
الى صحن البيت وهو متقلد بسيفه ثم التفت الى بني امية
وقال هذا اليوم الذي كنت احدكم فيه الجزاء والعطاء
فمن تحبون ان ابدا بالعطاء فقالوا ليتقدموا اليه ويبدا
في قلبه يا امير المؤمنين ابدا ببني هاشم واحلف بسعادتهم
نا فهم خير الفاطم واولاد الهاشم فضحك السفاح ببسكانه

عن يمينه وقتل علمه بابي يزيد وكان فصيح اللسان فوهم حتى صار
دونه ثم قال له نادِ يا غلام بني هاشم واهل بيت واحد
حتى تجزل لهم العطاء وتحسن لهم الجوائز عن رضى بلا غضب
فنادى الغلام ورفع صوته وقال اين ابن ابو عبيدة ابن
الحارث بن هاشم هلم الينا فاقبض عطاك فقال سيدي
يا شيخ واين ابو عبيدة قال وما فعل الله به قال قتله
شيخ من هولاء القوم يقال له شيبة بن ربيعة بن عبد شمس
فقال ما علمت نبا لك يا غلام فقال السفاح اضرب
على اسمه اذا غاب وادع لنا غيره فنادى الغلام اين عم
الله ولرسوله حمزة بن عبد المطلب هلم الينا واقبض
عطائك فقال سيدي واين حمزة فقال السفاح وما فعل
الله به قال قتلته امراة من هولاء القوم يقال لها هند
بنت عتبة بن ربيعة اخذت ذلك لانها اعطت لوحشي حربة
حتى ابن ذا ما عتق حتى قتله واقبلت فشقت جوفه
واخذت كبده لتاكلها فجعلها الله في فيها حجرا فسميت آكلة
الاكباد فلما لم تقدر ان تاكلها قطعت اصابعه وجعلتها
قلادة في عنقها فقال السفاح ما علمت نبا لك يا غلام
اضرب باسمه اذا غاب وادع لنا غيره قال فنادى الغلام
اين عقيل بن عبد المطلب هلم الينا وخذ عطائك قال سيدي
يا امير المؤمنين واين عقيل قال وما فعل الله به قال قتله
هولاء القوم وهو خارج من الشام يريد مدينة الرسول قال



قال السفاح ما علمت نبا لك يا غلام اضرب على اسمه اذا غاب
وادع غيره فنادى الغلام اين مسلم بن عقيل هلم الينا واقبض
عطاوك قال سيدي يا مولاي واين مسلم بن عقيل قال وما
فعل الله به قال قتله هولاء القوم فاخذه عبيد الله بن زياد
ورمى به من قصر دار الامارة وربط في رجليه حبلا وجره
في اسواق الكوفة ونادى عليه هذا جزاء من خرج على خلافة
بني امية وسب اباه وجده قال ما علمت نبا لك يا غلام
اضرب على اسمه وادع غيره اذا غاب فنادى الغلام اين اول الناس
اسلاما وافضل المؤمنين يعسوب الدين علي بن ابي طالب
هلم الينا وخذ عطاءك فقال سيدي يا مولاي واين
علي بن ابي طالب قال وما فعل الله به قال قتله المرادي
عبد الرحمن ابن ملجم وبني معاوية الشام لقتله اياه وفرح
وجاشت بيته فقال السفاح ما علمت نبا لك يا غلام
اضرب على اسمه اذا غاب وادع غيره فنادى الغلام اين
ابن بنت رسول الله الحسن بن علي بن ابي طالب سيد شباب
اهل الجنة هلم الينا فاقبض عطاءك فبكى سيدي وقال
يا مولاي واين الحسن قال السفاح وما فعل الله به قال
قتلته جعدة امراته بسم معاوية من الشام فقال ما
علمت نبا لك يا غلام اضرب على اسمه اذا غاب وادع غيره
فنادى الغلام اين ابن بنت رسول الله سيد شباب

اهل الجنة الحسين بن علي بن ابي طالب هلم الينا واقبض عطاك
قال سديف واين هو قال السفاح وما فعل الله به قال
قتله ابن هؤلاء الذين هم مقرنين منطقين رهم عند كرسي
الذهب والفضة في حضرتك قاعدين قتلوه بارض كربلا
عطشانا والفرات ملآن واخذوا راسه وجعلوه على رمح طويل
وحملوه من الكوفة الى ان دخلوه دمشق الى يزيد بن معاوية
حتى ندبته الجن ثم رثاه رجل من بعض الناس يقول شعر
يقول هلال بهي وهلال اهل كذلك يحيى ضرب الرك
فقال ما علمت بذلك يا غلام اضرب على اسمه اذ كان غائبا
وقاعدين فنادى الغلام واين العباس بن علي بن ابي طالب
اخو الامام الحسين هلم الينا فاقبض عطاك فقطع سديف
عليه الكلام ثم قال يا امير المؤمنين كانك تريد تواخذهم ولا
القوم بما فعلوا او تعاتبهم بما صنعوا هو الذي ذكرتهم
بكاس المنية قتلوهم هولاء بارض كربلا جياعا عطاشا
قال السفاح يا سديف ما علمت بذلك يا غلام اضرب على
اسمه اذ غاب وقاعد لنا عنه فقال الغلام واين زيد بن علي
بن ابي طالب هلم الينا فاقبض عطاك قال سديف يا امير
واين زيد قال السفاح وما فعل الله به قال قتله
واحد من هؤلاء القوم يقال له هشام بن عبد الملك
ابن مروان وصلبه منكوسا وفتشت الفاختة جوفه ثم انهم

انهم بعد ذلك احرقوه بالنار وسحقوا عظامه في الهاون
وذروه في الهوى فاجتمع على وجه الماء ثم غاص وخرج خلقا
سويا وهو ينادي بافصح صوته وسيعلم الذين ظلموا اي
منقلب ينقلبون وقتلوا ولده من بعده وقبره هنالك
فقال السفاح ما علمت بذلك يا غلام اضرب على اسمه
وقعدوا عنه ثم قال ان هؤلاء سادتنا عاشوا سعداء
وماتوا شهداء باسياف العدى ثم نادى الغلام اين الامام
ابراهيم بن محمد بن عبد الله ابن العباس هلم الينا واقبض
عطاك فسكت سديف ولم يعد قولا ولا رد جوابا
وابقى بنو امية بالهلاك الامام الذي قتلوه فقال السفاح
ويلك يا سديف كنت اذا ذكر لك من بني هاشم
تسرع في الجواب فما لك قد عجزت عن الخطاب عند ذكر
اخي قال لاني استحي ان اقابلك فاواجهك بما فعل
باخيك فقال السفاح سالتك بالله الا ما تخبرني ما فعل
باخي قال قبض عليه رجل من هؤلاء القوم يقال له مروان وقطع
راسه في جراب نورة وكب في كور الحدادين وامر النافخ
ان ينفخ ولحدا ويجعله حتى مر بربعة الاف سوط في ثلاثة
ايام من اوسط القوم يقال له يزيد بن عبد الملك يا ويلك
يا عبد السوء لقد عظم توبيخك على اشرف امير المؤمنين على هذا
اجمع فقال ان مقصودي ذلك فرمق السفاح سديف

بموضع عينيه وقد امتلأ حنقا وغيظا ثم انشا يقول حسبتا
بنو امية ان سترضى هاشم عنها ويذهب زيدها
وحسينها كلا ورب محمد ووصيه حقا ستبصر ما يسوء
ظنونها وتدين كل حليلة بحليلها بالشرف وتقفين
ديونها لتعلم ليلى اى دين تداينت واى ديون فى البرايا
ديونها ثم ان السفاح بكى على صياحه ثم خلع قلنسوته عن
راسه وجلد بها سرير ملكه ونادى يا لثارات الحسين
يا لثارات بنى هاشم يا لثارات بنى عبد المطلب قال فلما نظر
الغلمان الى السفاح وندائه فتحوا ابواب الخزائن وخرجوا
وفى ايديهم السيوف والاعمدة فوضعوها فى رقاب
بنى امية فمال اشاهر سيفه ويضرب فيهم يمينا وشمالا وهو
يقول انا النبى من جهة السفاح فقال السفاح لو لم يكن
منهم لما وقعت فقتله السفاح بيده وجرد سيفه وعاد
يضرب يمينا وشمالا فلم تكن الا ساعة او كحلب ناقة
حتى قتلوا من اخرهم بينما البيت اخذوا الغلمان
حول القصر اذ خرج اليهم الدم مثل الانهار وامتلا البرك
من دماء القتلى كانه السيل او كانه الواد فتعظم
ذلك وانكروه فلما فرغ السفاح من القوم امر ان
يجمع القتلى ويجعلوهم مثل المصطبة ويفرشوا فوقهم الانطاع
ففعلوا ذلك وجلس عليها السفاح وسيف وجماعة من



من بنى هاشم وحشمه ثم امر بالموائد فنصبت ونقلوا اليها
الطعام فاكل السفاح واهله وقومه وجعل القتلى يضطربون
من تحتهم ثم اقبل السفاح على سيف وقال له يوم ما بقيت
مثل الليل فقال والله يا سيدى ما اكلت اطيب من اكلى
هذه ابدا ثم ان سيف قال والله تقتل هؤلاء القوم مكرا بهم
واشرافهم فى منازلهم قد تفرقوا فى قطائعهم واعمالهم قال
يا سيف ليت شعرى ما اخرج هؤلاء القوم حتى فت ان
يعملوا ما عملت بقومهم فينفروا شرقا وغربا وسهلا وجبلا
فلكن يا سيف الذى عمل هذه الحيلة قادر ان يعملها الباقى
حتى لا يبقى منهم صغير ولا كبير على وجه الارض فقال سيف
فيما يكون هلاك القوم فقال السفاح يا سيف سترى منى
حيلة ما سبقنى اليها احد وشيء ما تحبه فقال لهم امكنتم
من الاموال ومن كل ما تريدون ثم سلمهم الاساس محفورة
وكانوا الف وخمسمائة فلما فرغوا من حفر الاساس
نقل على الحجر والبغال الملح وصب به الاساس حتى نزل الوا
كلك حتى كتف الاساس من الملح ثم امرهم ان يعملوا الملبن
فوق الملح ففعلوا ذلك واستحلف البناء بالايمان
المغلظة انهم لا يفشوا ذلك الى احد وانهم متى فعلوا ذلك
حل دمائهم واموالهم فكتموه ولم يفشوه ووعدهم ان يجزل
لهم العطاء وامرهم ان يكونوا فى جانب القصر وان يخرجوا

بجاري القصر الماء الى الاساس ويصبوا عليه الى وقت الحاجة
اليه ففعلوا ذلك واحكموه ثم انهم اخذوا في البناء والعمل
ورتب قوما في البناء وقوما في عمل المقاصير وقوما في السقوف
وقوما يروقون وقوما في الجبس يعبيا منه وقوما يروقون
الابواب بالذهب وقوما في نحت العاج والابنوس فما مضت
عليهم الايام قلائل حتى فرغوا من القصر وسقوفه وجميع
الاته وارحانه وابوابه ودفعوا مجالسه وركبوا
ابوابه وافنائه مقاصيره فلما فرغوا من جميع ذلك
علقوا الستور الملونة ثم انهم فرشوه وزينوه وحملوا اليه
جميع الاثاث الحسنة الى فيه الغالية من انحى ما يكون التذ فيه
فدخل الخاص والعام وحج اليه الناس من جميع الافاق
يتعجبون من حسنه وكماله ورقته وحضرته بنو امية من
اولهم واخرهم صغيرهم وكبيرهم فلما نظروه وعاينوه حاروا
ودهشوا وتحالفوا انه اشبه بارم ذات العماد التي
لم يخلق مثلها في البلاد وجعلوا يقولون لمن عمل هذا القصر
واعدت هذه الالات المفتخرة والزينة فقال قوم منهم
لا شك انه يكون هذا القصر لاخيه ابي جعفر المنصور وقال
اخرون ما هو الا لقوم صالح واختلف اقاويلهم فيه وبلغ
ذلك الى السفاح فركب اليهم وقال يا بني امية سيروا
الى حتى اجزل لكم العطاء وافضلكم على العرب والسادات



والسادات من نعمى الوثب ننفروا منه نفورا عظيما فبعث
اليهم يا بني امية ما عملت هذا القصر الا لكم فاطمئنوا بكلامي
وثقوا بما اقول فان قربكم احب الي بما دخل قلوبكم من
الاضطراب وانتم تختلفون فزعا مني ومن سطوتي وصياحي
ومن يمنعني منكم اذا اردت بكم باسا فادخلوا القصر ولعله
تسكنونه الا وهو لكم وانا احلف لكم بالله ورسوله
انه لكم فلما جاءتهم البشارة اطمانوا بها وقال بعضهم لبعض
يا قومكم الى مقاصيركم ومنازلكم لكن لسبوا اسلحتكم
وسيوفكم وعدتكم فان ثار عليكم احد من الناس فقوموا ثم انكم
تحصنوا في هذا القصر فلا يقدر عليكم احد فقالوا هذا هو الحق
والصواب وليس فيه ارتياب وقال بعضهم انا اخشى انا
اذا حصلنا في هذا ترتق علينا ابوابه وتركب علينا العسا
العساكر فيحاصرونا في القصر فتقيل المقاصير والاحجار فيقتلونا فقال
احدهم هيهات هيهات ما يكون ذلك ابدا لانه رجل شريف وله
اتصال برسول الله وهو زعيم القوم وخليفة الله على خلقه
ثم اجتمع رايهم على النقلة الى القصر وشاع في الناس انه لم يبق
قسا طا احلم من السفاح لانه عمد الى قوم قتلوا اهله وعشيرته
فاقطعهم الاقطاعات وبنى لهم الجنان ورفع لهم المراتب فاقبلت
اليه السادات ينقلون الى ذلك القصر واحدا بعد واحد
يتسابقون اليه وكل واحد يطلبون له موضعا فاذا استوى

الرجل في الموضع لم يغادر فيه احد ثم انهم لم يطلقوا حتى اوقفوا
نفراً جميعهم على الباب بالسلاح مخافة الكبسة فلما تكاملوا
امر السفاح ان يبسط لهم البساط وعمل لهم سماطاً حسناً واكثر من
انواع الطعام والحلويات ثم انه اجلس القوم على الموائد وجاء اليه
الناصح من خلف ظهره بانهم كلهم قد حصلوا في قصر الخليفة ان
اردت ان تقتل القوم فافعل فما بقي الا اعداء الله ورسوله
وقد حصلوا في القصر فلم يكن الا ساعة حتى اتاه الرجال
بجوانب القصر وذاب الملح والقوم في القصر على الموائد ما يدرون
ما حل بهم فانزعج القصر وانفسخ فيهما بالهدم فتقصف حيطانه
وانهدمت اركانه واهتزت لهم ففزع القوم من ذلك ودهشوا و
ووضعوا رؤوسهم على ركبهم وظنوا ان الامر قد نزل بهم من السماء
فقال قائلهم قد اخذنا بما كان منا فهم في كلامهم ان سقطت
الجدران وانهدمت الاركان وهدت الحيطان ففزع القوم
ودهشوا ووقع القصر عليهم باجمعهم وهلكوا وعجل الله تعالى
بارواحهم الى النار وبئس القرار فهلكوا وعبيدهم واما لهم
وتسليمهم وغلمانهم فكانما الارض قد ابتلعتهم وبلغ ذلك
السفاح فركب وركب سديف معه وساروا الى ان وصلوا
الى القصر فوجدهم قد هلكوا فسجد لله شكراً ثم اقبل
السفاح على سديف وقال له هل لحقت بثارك فقال
سديف والله لو قتلت مثل هؤلاء الف ضعف ما شفيت غليلي عن
شيء



على شيء ممن قتل ولا احد من مواليه وقد بلغني
ان بالشام خلقاً كثيراً وان دمشق مملوءة منهم ومن
اولادهم فانا ارجو من الله ان لا يفوتني منهم احد
قال ابو مخنف ثم ان السفاح رجع الى قصره وبات
تلك الليلة فرحاناً مسروراً بما اتاه الله من النصر
والهيبة فلما اصبح دعا بعمه صالح بن عبد الله بن عباس
وعقد له لواء على عسكر وجند لجنابه وفرسانه
ثم قال له يا عم سر الى الشام فقد ملكتك دمشق
وعمالها انت واليها وجاز المحسن على احسانه والمسيء
على قدر اساءته وانظر الى من بها ومن فيها من معاوية
او ولده فاعمل في هلاكه ودماره ورحل سديف
عندنا فخذه في صحبتك فقد علمت نصحه ومعرفته فلا تقطع
امراً دونه واستند على صحبتك وعشيرتك فقال صالح يا ابن اخي
والله لو لم توصني به لكان حقا علي ان لا افعل شيئاً
حتى اقدمه عليه واشاوره فيه فلما سمع السفاح كلام
عمه شكره وجزاه خيراً ثم ان السفاح جرد الجيش معه
واختار له ابطال الجبابرة وضم اليه سديفاً وساروا
جميعاً يجدون في السير حتى دخلوا دمشق فلما اتاها
وجلس واليا الا انه جعل يرتب الاعمال في مواضع
من عمالها فلما استقر امره جعل يسأل عن اولاد

یزیدیین و اولاد مروانیه یخوفونهم بین ایدیهم ثم انه یقطعهم الا قطعا
الجنة و یعطی لکل واحد منهم ما یطلب قلبه و یسلط کسبتون(?)
فیهم و یجعل علیهم فیبیدهم طعنا و ضربا حتی یقتل منهم ثلاثین
الفا من بنی امیة و هو یقول و الله لو قتلت اضعافا
مضاعفة من بنی امیة بل کل من طلعت علیه الشمس منهم
لما وافی و لا عدل بشسع نعل مولای الحسین و بلغ سفه(?)
ما فعل سریف(?) فسر ذلک فکتب الی سریف(?) کتابا
ولعاد(?) فیه الشعر الذی قاله قبل [illegible] الحاصل
انه قتل کل من کان من بنی امیة و لم یبق منهم احد
و دام ملک بنی العباس الی ان ملک منهم اربعون حتی
ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعمه العباس
لما قال یا ابن اخی رایت مکانا قد خلی من وحی(?)
اربعون [illegible] فقال له صلی الله علیه و آله یا عم سیملک
لک من صلبک اربعون رجلا و یاخذون الخلافة فاقتتم(?)
العباس لذلک و تعجب بنفسه فقال له النبی لا یا عم فقد
قضی الامر و حق بالقول و کان ذلک فی الکتاب
مسطورا و ملاک [illegible] اخذ ثار الحسین و اعلم انه
کان ثار لا ینقطع الی [illegible] القیمة و هذا اختصر هذا حدیث
بعد ذکر کنیم شمه از ادعیه و ادویه امراض اعضا و جوارح را
و دفع صداع و درد سر و نیم سر و درد شقیقه در خواص الایات
نقل شده که اول سوره مریم تا دیت شقیا و آیه محمد
رسول الله تا آخر سوره فتح را بنویسد [illegible]



درد ساکن شود و از حضرت امام علی النقی روایت شده که
جهت درد سر این آیه را بر قدح آبی بخوانند و بخورد اولم یر
الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما
و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون نقل شده که
مامون لعین را صداعی عارض شد و طرطوس حکیم را آوردند
نتوانست معالجه کند قیصر روم کلاهی فرستاد و بوی نوشت
که صداع تو بمن رسید این کلاه را بر سر گذار درد ساکن
شود آن لعین نترسید که زهری داده باشد پس بر سر تحقیقکه(?)
[illegible] و اشت نهاد نه خوب شد پس بر سر خود نهاد
ساکن شد پس کلاه را شکافت و دید که در آن کاغذی
این دعاست بسم الله الرحمن الرحیم کم من نعمة من الله فی عرق
ساکن حمعسق لا یصدعون عنها و لا ینزفون من کلام
الرحمن خمدت النیران و لا حول و لا قوة الا بالله
نیز جهت دفع صداع یکی نوشته [illegible]
نوشته و بگلاب بشوید [illegible] بخورد باشد

| | | | |
|---|---|---|---|
| محمد | علی | یا احمد | |
| محمد | علی | یا | |
| محمد | علی | یا محمد | یا |
| محمد | علی | احمد | [illegible] |

[illegible] از خواص این حروف
آنکه چون صاحب صداع
سر ببندد صداع او
زایل شود [illegible]
[illegible]
[illegible] درد و نیز
سوره قلم نوشتن و با
خود داشتن و سوره تکاثر بر او خواندن نافع باشد

درد دفع درد نیم سر و شقیقه از حضرت امام محمد باقر روایت
شده که این آیه را بر کاغذی بنویسند و بر آن نظر کند درد
ساکن شود و نیز شفا یابد وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا ایضا
بجهت درد سر و شقیقه نوشته بر آن ببندد س س س
ش ع ع ع ع ع ع هو هو هو هو الم تر الی ربک کیف
مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا اسکن ایها [illegible] سوال
کما سکن عرش الرحمن تحفه خدمت حضرت صادق از
درد سر شکایت کرد فرمود حمام برو [illegible] اند حوله آب
دفعه حمام آب گرم بر سر [illegible] بسم الله بگو
و علاج ان یبعث [illegible] جوشانیده با گلاب
و بل وجه بان فی [illegible] و حضرت رسول اکرم
فرمود برای درد [illegible] کشنیز در دماغ چکانیدن
نافع است و [illegible] گوش و گرانی ان از ابن عباس
نقل شده که [illegible] آیه مداومت کند تحقیق
الان [illegible] و بعد از آن بگوید کان
لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا شفا یابد و از حضرت
امام محمد تقی روایت شده که دست بر گوش بمالد و بگوید
برهنه این [illegible] بخواند شفا یابد افغیر [illegible] الذی
سکن له ما فی البر و البحر و ما فی السموات و ما فی الارض
و هو السمیع العلیم و دیگری [illegible] حضرت از درد گوش
شکایت کرد فرمود دست بر [illegible] بکش و این آیه
بخواند لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره

شخصی خدمت حضرت صادق ع از درد گوش شکوه
کرد و عرض کرد چرک و خون زیادی از گوش من میآید
فرمود که پنبه بسیار کهنه را قدری در موم نرم بکوب
و باشیر زن ممزوج کن و بالای آتش نیم گرم نما و چند
قطره در گوش بچکان و از حضرت رسالت نقل شده
که سه باب جهت درد گوش نافع است بجهت خارش درون
گوش بخوانند یس و القرآن الحکیم کان لم یسمعها کان
فی اذنیه وقرا فبشره بعذاب الیم جهت گری گوش این
آیات را سه [illegible] بار بر آب بخوانند و بخورد و بنوشند
و با خود دارد [illegible] الله عباد الله الذین آمنوا
و عملوا الصالحات قل [illegible] الا المودة فی القربی
و من یقترف حسنة [illegible] فیها حسنا ان الله
غفور شکور و لئن سألتهم من خلق [illegible] لیقولن الله فانی
یؤفکون و اگر چیزی بگوش کسی [illegible] این چهار
اسم را بر گوش خواند بیرون [illegible] عظیم یا حلیم یا علیم
و تجربه رسیده که اگر [illegible] باشد
روغن کنجد بگوش بچکاند بیرون آید جهت درد چشم
ادعیه و ادویه لا تعد و لا تحصی از جمله هرکس روز
شنبه اول که [illegible] نور روی سلطانی ببیند بنویسد
و بخورد این حروفات را در انسان از درد چشم ایمن
گردد الم الم المص الی الی الی المر الی کهیعص
طه طسم طس طسم یس ص حم حم حمعسق حم حم حم ق ن

وحضرت رسول صلی الله علیه وآله برای درد چشم اینها
میفرمودند اللهم متعنی بسمعی وبصری واجعلهما الوارثین
منی وانصرنی علی من ظلمنی وارنی فیه ثاری نوع دیگر
بجهت درد چشم برداود بینه وقت کشف وچشم کاد دور بگوید
غضت الشمس فی لجة ابحر یا نار کونی بردا وسلاما علی
ابراهیم وبین دو وقت نماز بین ستاره لعاب دهن
خود را بانگشت بگیرد واین آیة را بخواند وباک
چشم فرود آورد وچندین دفعه چنین کند شفا یابد
قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین واز
خواص عقتار است که چون روز چهار شنبه وقت
طلوع آفتاب یکصد ونه نسفته انرا صاحب درد ومعتاد
ان انرخت بدهن حل کند وفرو برد تا یکسال درد
نکشد وایضا بنویسد وبآخر دارد وصبح وشام برچشم
خواند شفا یابد بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد
ان فی عینی رمد باحمار فی بیاض حسبی الله الصمد
یا غیاث عند الکرب والتهاب بسم الله الرحمن الرحیم
قل هو الله احد ان فی العین رمد باحمرار ببیاض
حسبی الله الصمد بارتفاعک باعتزازک یا الهی اکفنی
شر الرمد لیس لله شریک لا له کفوا احد بجهت دفع زرنیخ
بیاض چشم بخواند وتعلیق نماید بسم الله الرحمن الرحیم ثم
افیضوا من حیث افاض الناس واستغفروا الله ان الله
غفور رحیم والیوم الاخر وجاهدوا فی سبیل الله لا یتقون



عنه الله لا یهدی القوم الظالمین بجهت قوة باصره
این دعا را بعد از ادای فریضه صبح مداومت نماید اللهم
انی اسئلک بحق محمد وآل محمد علیک ان تصلی علی محمد
وآل محمد وان تجعل النور فی بصری والبصیرة فی دینی
والیقین فی قلبی والاخلاص فی عملی والسلامة فی نفسی
والسعة فی رزقی والشکر لک ابدا ما ابقیتنی انک
علی کل شیء قدیر ودر حدیث دیده که هر کس هر روز
آیة وجعلنا سراجا منیرا را بخواند از آفت چشم محفوظ
ماند ودر کتاب دیگر دیده هر روز سه نوبت آیة فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ولو نشاء لطمسنا
علی اعینهم فاستبقوا الصراط فانی یبصرون را بخواند
از آفت چشم سالم ماند بجهت آماس گلو ورود ان هفت
مرتبه برآن بخواند الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی
الکافرین تؤزهم ازا ودر مقام دیگر [illegible] چنین این
کلمات را برآب باران بخواند وبخورد دفع [illegible]
مروت آیه فعلا فتحا نصرا یا ذا الجلال والاکرام ای
ذوالجلال [illegible] یا فرو [illegible] بحق النبی علیه السلام
والی ذلو درملغ [illegible] خاک [illegible] استشفا
کند [illegible] جهت درد دندان انگشت بجان کفه
وبگوید [illegible] وجعل لکم السمع والابصار

والانثه قلیلا ما تشکرون و بوست خشخاش و عنب الثعلب
فکل بابونه را بالسویه جوش بدهند و سر را بخار دهند تا شوق
بوجهی که تمام شود نافع آید و مالیدن فلفل با شستن
از مجربات است و فلفل با گلاب جوشانیده از بیرون
طلا نمودن نیز نافع است و مضمضه بسرکه و گلاب مفید است
و در بعضی از منافع نقل شده که هیچ چیز بهتر از کهربا نیست
که انسان بیاید و به بینی مالند و بجهت دندان نقصان سازند
و دندان طفل بهتر کوبیده بجوشانند و بجهت دندان لوک
طلا کنند و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمة نقل شده که چون
ناخن بگیرد بگوید علی سنة الله ان لا اکل الحنظل و لا
لحم الوحش دوا نما از درد دندان سالم ماند و بجهت کندی
و کندی شدن دندان بیه و ذیع را بدندان بکشد دفع کند کنار الله
در ساعت قلع شود و بجهت درد کردن این آیات را باخود
دارد افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید
و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن
اقرب الیه من حبل الورید و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم جهت دفع درد دست نبشته و چون ببندد و قالت
الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء و لیزیدن کثیرا منهم ما انزل
الیک من ربک طغیانا و کفرا فلا تأس علی القوم الکافرین
جهت گشودن حیض بجگر نبشته بدهند بسمه یحیی یحیی دحی وحی



استجرت کیاد کنا ماس درسعها بحق کهیعص حمعسق و اکتبه
للمرئی اخرج بقدرة الله کشادن دم حیض فلانه بنت فلانه را
و از مجربات است که بقدر یکفنجان آب بیخ کاو و یکفنجان
آب حنا بیان هم بجوشانند به سه قسمت کنند و یک مثقال
دهند گاو بازهره کوک معاودخیة سه یوم بخورند و سرگین
گاو و اختلاط نموده بعد نماید حیض گشاده شود جهت زیادتی
شیر زنان نبشته بدهند و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین و باب بشوید
و بخورد انزن در هر دو نافع آید و ایضا این آیه را سه بار این آیه را
سه بار بر قدری آب بخواند مریض درد شفا یابد و قدری برسینه
مالد نافع آید رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من
لسانی یفقهوا قولی و نیز آیه و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها
والله مخرج ما تعقلون که در سوره بقره است بخوانند بدمد
شفا یابد و نیز جهت درد سینه و دل سوره الم نشرح نفع دهد
جهت درد پستان نبشته و بر پستان آویزد و یا بکوکند
آویزد کند درد خاک لیتکه عارض پستان باشد قرقش طقش
ممهورط مهمه مهله و کاتن و ذللناها لهم فمنها
رکوبهم و منها یاکلون فلانه بنت فلانه و نیز این اشکال
نوشته در پستان کند مه مه مه مه
۹ ۳ ا ۸ ۲ ۱۲ ۱۷ ۹ ۱۸۵ ۲ ۵ ۱ ۷

جهت زیادتی شیر زنان این آیه را بنویسید و بر بالای پستان بندد بسم الله و بالله و بکلمات الله التامات کلها سبحانه العظیم فهل تری لهم من باقیة اسئلک یا سید السادات و یا عالم السر و الخفیات و یا مجیب الدعوات و یا منزل البرکات یا قاضی الحاجات و یا سامع الاصوات لا اله الا انت یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و نیز این آیه را بنویسید و بشوید و بخورد افزون و هو ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء جهت پلیدی دل این آیات را بجای غذا و بیاشامد لئن انجیتنا من هذه لنکونن من الشاکرین و نیز این آیه را سه مرتبه بر آب خواند و صبح و شام بخورد و الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب لئن انجیتنا من هذه لنکونن من الشاکرین جهت درد دل بوقت بند اعضا طال الاوجهت درد معده آیه ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و ابجد ها و ما بعدان سه مرتبه بخواند و بخورد انشاء الله نفع آید و نیز جهت رفع کرم معده بنا بقول حضرت رسول صلعم خرما ناشتا خوردن نافع آید و از حضرت صادق روایت شده که هر کس هفت دانه خرمای عجوه وقت خواب بخورد کرمهای معده او بمیرد و نیز خوردن سرکه نافع است و نیز



و نیز خوردن دو مثقال تخم امروه کشنده کرم معده است و کذا خوردن نشا و ابخ و نعناع و فهاوان بو شکم و جهت علاج درد شکم از حضرت امیر نقل شده که بکیر و بخورد آب گرم و این دعا بخواند یا الله سه بار یا رحمن یا رحیم و رب الارباب یا اله الالهة یا ملک الملوک یا سید السادات اشفنی بشفائک من کل داء و سقم فانی عبدک و ابن عبدک انقلب فی قبضتک و نیز آیة الکرسی نوشته با خود دارد یا بشوید و بخورد و این دعا با خود دارد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اتتش ج خ ح و ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق کل من هؤلاء الله و جهت مرض پیرزتا سه روز بکنند نافع است جهت نفخ شکم این دعا را بخوانند و بدمد بر شکم بنام بسم الله الذی اتخذ ابراهیم خلیلا و کلم موسی تکلیما و بعث محمدا بالحق نبیا این سه نوبت بگوید یا ریح اخرج باذن الله و نیز مجرب است که بعد از خوردن طعام دست بر جای معده و شکم خود و دست بر بند بالا و هر نوبت بگوید صل علی محمد و آل محمد از نفخ گردن ایمن نماند اگر کسی را شکم روان شده سه روز بر سه پاره کاغذ بنویسید و هر روز یکی را با آب پاک بشوید و بخورد با پیشوعینا و لا بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا هو الحی القیوم معو معو یم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد الله لا اله الا هو الحی القیوم معو فیم بسم الله الرحمن

وعنت الوجوه للحی القیوم واطلبا و بخ بر لحی و انه که یک خشک بسایند
سه روز سفوف عنوف نافع است وکذا مقعو را بطریق
طرف وشته کنند که سیاه نشود و بزند جهت قطع اسهال
غایت موثر است جهت وجع طحال این آیات را نوشته
بخورند و یکی را با خود دارد الله لا اله الا هو لیجمعنکم الی
یوم القیمة لا ریب فیه ومن اصدق من الله حدیثا
ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء فاعبدوه وهو
علی کل شیء وکیل و جهت مرض استسقا چون انگشت ابهام پای
بفشند اثر آن پیدا شود و وزن نشینند این دعا بنویسند و بموضع
مرض بندد و دیگری بنویسید بخورانند بسمله و لو تقول علینا
بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین
فما منکم من احد عنه حاجزین و لا یتمنونه ابدا بما قدمت
ایدیهم والله علیم بالظالمین قل ان الموت الذی تفرون منه
فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب والشهادة فینبئکم
بما کنتم تعملون و جهت یرقان که چشم را زرد کند این دعا
وایات را بنویسد تعلیق کند قالوا سبحانک انت ولینا من
دونهم بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم بهم مؤمنون قالوا ربنا
یعلم انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین قالوا انا
تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم و نیز
صاحب یرقان به این شکل نظر کند
جهت ورم خصیه گل خطمی و آرد جو و آرد
باقلا هر ۲ بجنته غا بیند و قدری صبر کنند

| | | |
|---|---|---|
| ۸ | ۹ | ۷ |
| ۹ | ۷ | ۸ |
| ۷ | ۸ | ۵ |



زود بازرده تخم مرغ طلا نمایند نافع آید واگر طفل را باد
فتق پیدا شود گوش او را به عکس سوراخ کنند واگر خصیه دو
خصیه او را داشته باشد هر دو را سوراخ کنند نافع آید
جهت حکه خصیه عضو را باب گرم بشویند و سفیده تخم مرغ
طلا کنند با سرکه و گلاب و آب گشنیز و مامیثا طلا کنند
جهت حبس البول این دو کلمه را به ناخن بر زانک مریض
بنویسید واگر حیوان باشد بر سم آن نویسید اهیا شراهیا
جهت بواسیر این افسون را بجوشت دارند بخوانند و بیدار
قضاء حاجت ودان هل بما لد بسمله یا فاروق یا مانع
اذهب بامر الله و بجز سلح نافع آید و ضماد مرکب بدی اف
جهت شقاق مقعد از مجربات است و خواندن سوره فتح
نافع آید و جهت درد و سوزش مقعد کجری لکبیره با روغن
گل و سفیده تخم مرغ ضماد کنند و زرده تخم مرغ و آرد جو و روغن
گل نیز فائده کند و نیز پیاز را در خاکستر گرم بجنته و بروغن
او روغن گل و قتاده ضماد کنند و از این قبیل ادویه و ادویه
زیاد است جهت صلح میان زن و شوهر با تیمار بنویسید
در دو میان بالش نهند و زن و شوهر بر آن نهند هر گاه بنشینند
انها حضرت نباشد و روز بروز محبت زیاد شود بسم الله
الرحمن الرحیم ابراهیم خلیل الله موسی کلیم الله و عیسی روح الله
و محمد حبیب الله و رسول الله لو انزلنا هذا القرآن علی جبل

لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله و
تلك الأمثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون
الم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك وزرك
الخ ما لقيت فلان بن فلان الى فلانة بنت
فلانة صالحا دائما فلان بنت فلانة على محبة
على محبة فلانة كما القيت بين آدم و حوا و بين
يوسف و زليخا و بين موسى و صفوراء و بين
محمد و خديجة الكبرى و بين على و فاطمة الزهراء
صلوات الله عليهم اجمعين و اصلح بينهما اصلاحا فانه
توابا رحيما مما حدث و هرگاه بين دو نفر
عداوت باشد اين آيات را از سوره انعام
بنويسد و يكى از اين دو نفر با خود داشته
باشد مقصود حاصل گردد و تلك حجتنا آتيناها
ابراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء
ان ربك حكيم عليم و وهبنا له اسحق و يعقوب
كلا هدينا و نوحا هدينا من قبل و من ذريته
داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هرون
و كذلك نجزى المحسنين و زكريا و يحيى و عيسى
و الياس كل من الصالحين و اسمعيل و اليسع
و يونس



و يونس و لوطا و كلا فضلنا على العالمين و من
آبائهم و ذرياتهم و اخوانهم و اجتبيناهم و هديناهم
الى صراط مستقيم ذلك هدى الله يهدى به
من يشاء من عباده كذلك يهدى فلان بن
فلانة بمحبة فلان بنت فلانة و نيز اين تعويذ
جهت دشمنى هر دو با صلاح آيد ص ص ص
و و و و و لا و ا لحم م م م م م م م م
۲ وم س س س س س س س و و
۵۷ هم و اين اسم را نوشته در موم سفيد گرفته
در كوزه آب اندازد بقرار گردد بطلبش و از
ذنبكه شوهر نكرده بنويسد و در گوشه مقنعه
وى ببندد و چون بخوابد زن و شوهر كنار و شوهر
بيا شود بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله و بالله
و من عند الله و اليه ترجعون هو الذى خلقكم
من نفس واحدة و خلق منها زوجها الخ فى سوره
الاعراف فى آخرها كانها ففى زيب منها وطرانى
سوره الاحزاب کم ۸۸ و ۱۱۱ اول ۲ ۲ ۲ ۲ م م باسم فلانه
فائده اگر خواهى بدانى كه اختلاط تو با فلان ميشود
يا نه اسم خود و اسم شخص حساب نموده بجمل وسطى

و دو صد بوان بیفزاید و بعد نه نه طرح کنند
اگر زوج بماند نشود و اگر فرد بماند نشود ایضاً
اگر خواهی بدانی که فلان زن نفیسه خواهد
بود یا نه اسم هر دو را حساب کن و پنج پنج طرح کن اگر
یک و سه و پنج بماند میشود و اگر دو و چهار بماند
نشود و چون غبار و باد و ظلمت هوا زیاد باشد
این آیه را مرقوم بعد از آن بخوانند به طرف شود چه
دو بجز وجه دو بجز لا تدرکه الابصار و هو یدرک الا
بصار و هو اللطیف الخبیر ایضاً بجهت دفع گرد باد بخوانند
اللهم انی اسئلک خیر ما هاجت الریاح و خیر
ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها اللهم
اجعلها علینا رحمة و علی الکافرین عذابا و صلی الله
علی محمد و آله و بسیار تکبیر بگوید و تجربه رسیده
که بجهت قطع جهل و یکقاف بنویسند و در قبله
بیاویزند قطع شود و نقل شده که حضرت رسالت
الله علیه بسفری تشریف می بردند و باران عظیم آمد
پس اهل قافله شاکی و با حضرت ملتجی شدند حضرت
فرمود انا بن رسول الله فاکف عنا المطر در ساعت
باران قطع شد و جهت باریدن باران بنویسید و دود



در وقت بیاویزند باران بیاید و مجرب است
جاء الامطار من غمام الرحمن و سحاب الکرام
وانی لنا السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال
و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا
یا رب سبب حیوة حیوان بفرست و در کرم
سحاب غفران بفرست از بهر لب تشنه طفلان
نبات از دایه ابر بهر باران بفرست ایضاً
هفت جعل را روزی طاس سرخ مس حبس
کردن موجب باریدن باران و ظهور بجوورت
هوا ست و در دفع وحشت نقل شده که شخصی
خدمت حضرت صادق ع شکایت کرد که چون تنها
میشوم مرا وحشتی عارض میشود و چون بیابان
میروم می آیم بی طرف میشود فرمود دست
بجعل خود بگذارد و بگو بسم الله بیوسه یار
دست بجعل عال و هفت نوبت این دعا
بخوان اعوذ بقدرة الله و اعوذ بقدرة الله
و اعوذ بجلال الله و اعوذ بعظمة الله و اعوذ
بجمع الله و اعوذ برسول الله و اعوذ باسماء الله

من شر ما اخذر ومن شر ما اخاف علی نفسی
ایم بخواند بسم الله وبالله توکلت علی الله انه
من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا اللهم اجعلنی فی کنفک
وفی جوارک واجعلنی فی امانک ومنعک و نیز
روایت شده که هرگاه در سفری یا بیابانی ترسی
وغول بیابان ترسی رسد واسب خود را بر سر
گذارد و بآواز بلند بگوید افغیر دین الله یبغون
وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها
والیه ترجعون و اگر کسی در بیابانها و راهها
ترسد باید که پنج سنگ تیره بردارد بعد حروف
ها و باطراف خود بیاشد و هفت سنگریزه
بردارد بعد حروف قاف ونیز بر سر خود دفن کند
فیحاب این باشد و نیز اگر کسی در بیابانی تنها
در وقت خواب پنج عدد سنگ ریزه بردارد بعد
و عدد تور سر خود دفن کند یعنی پنج سنگ دیگر
باسامی پیغمبران اولوا العزم بردارد و نام ایشان
بدین اول نوح دوم ابراهیم سیم موسی چهارم
عیسی پنجم محمد مصطفی پس یکی بجانب قبله بیفکند

97 بیفکند و بگوید قوله و دوم را بسمت مشرق
بیفکند و بگوید الحق وسیم را بجانب شمال
افکند و بگوید الملک و پنجم را با پنج سنگ که
در زیر سر خود دفن کرده بگذارد و بگوید قفوا
ولا تبرحوا فضرب بینهم بسور له باب باطنه
فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و چهل سنگ
ریزه بردارد و در حوالی خود دفن کند و تمام
که حجاب عظیمی است و از حضرت امیر روایت
شده که خاتم عقیق در سفر در دست کنید
تا برکت سفر یابید و نیز در گوش راست
سه مرتبه این آیه بخوانند ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد و در عقب
مسافر بعد آیة الکرسی بخوانند واذان واقامه
بگویند و بعد بگویند فالله خیر حافظا وهو ارحم
الراحمین و نیز قل هو الله را با یک وجه بنویسند
ومقراض ما بین ونصف از زر خانه بگذارد
ونصف دیگر با خود را بی لکدرد

| | | |
|---|---|---|
| [illegible] | بسم الله قل هو الله | الحمد لله الصمد لم یلد ولم یولد |
| [illegible] | | |

واز حضرت امیر نقل شده که چون کسی از حیوانات
ددنده ترس بود و در خود خطی بکشد و بگوید اللهم
ربّ دانیال والجبّ وربّ کلّ اسد مستاسد
احفظنی واحفظ فامی و حضرت باقر تشخیص
فرمودند که چون شیر را به بینی بخوانی آیة
الکرسی نجات یابی و بگو عزمت علیک بعظمة الله
وعزیمة محمد رسول الله وعزیمة سلیمان بن داود
وعزیمة علی امیر المؤمنین من بعد الّا ان تجتنب
عن طریقنا ولم تؤذنا فانّا لا نؤذیک واو گفت
گفت که بشیری برخوردم و آیه‌ها خواندم سرخود
بجنبانید وسر خود پیش پای من گذاشت و رفت
و حضرت رضا سلام الله علیه فرمودند که چون شیر را
به بینی سه مرتبه الله اکبر بگو پس بگو الله
اعزّ واجلّ من کلّ شیء واعوذ بالله مما اخاف
واحذر و چون سگ بجوید تو فریاد کنند وحمله
آورد آیه یا معشر الجن والانس بخوان که شرّ سگ
باشغال دیوانه این اشکال را بر نان نوشته
بخورد شفا یابد کرم کـ ه (وفاء) قال مما



بما منا واله ه ۱۱۱ مس لا مه وه ل مروه
و در خزائن الاسرار نقل شده که هرگاه اسم الحلیم الحکیم را
بنویسند و بشویند و بکسیکه او را سگ دیوانه گزیده
باشد بدهند نافع آید بجهة زیاد شدن شیر گاو بنویسید
و بجواو بندد یا ساقیا اسقنا الله البقرة اخرجت
الجن من بطن البقرة استقامن کلّ دابة یکتمها
انّه امه فحی برحمتک یا ارحم الراحمین و نیز بجهة
زیاد شدن شیر گاو بنویسید و در لته گبودی یا حینه
دانه اسفند کرده با پارچه آهنی بر شاخ گاو آویزند
وانّ لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من
بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین ولهم
فیها منافع ومشارب افلا یشکرون وان یکاد الخ
وصلی الله علی محمد وآله وجهت گاو یکه نگذارد او را
بدوشند این دعا را نوشته بر شاخ او ببندند و دفعه
بجا و بدمند اسکن ایها البقر ادم من عملک واطیع
صاحبک ایضا نوشته بر پارچه سرخی و دختری
بشاخ او ببندند رام شود وذللناها لهم فمنها
رکوبهم ومنها یاکلون ولهم فیها منافع ومشارب
افلا یشکرون و بجهة دفع هموم و غموم این کلمات را

تکرار نماید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین یا من یکفی من کل شیء ولا یکفی منه شیء اکفنی
ما اهمنی و نیز بجهت دفع هم تکرار این ابیات
از حضرت امیر منسوب است و نقل شده پادشاهی
گوهر قیمتی بیکی از وزراء خود بخشیده بود و وزیر آن
انرا بخانه خود گذاشته بود و کودکی بعنوان بازی گوهر
دوست داشت ناگاه شکست و وزیر زیاد غمگین شد
و چاره ندید مگر تکرار این ابیات پس موافقت
نمود ناگاه پادشاه را مرضی عارض شد اطبا را برای او
احضار کرد انحصار دوا را منحصر در کیمیا یافتند این
گوهری که یکی از امرای او بود پادشاه بوزیر دستور
داده بود وانگوهر را گرفته و بحضور بیاورد وزیر این ابیات
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یا
من یکفی من کل شیء ولا یکفی منه شیء اکفنی ما
اهمنی وکم لله من لطف خفی یدق خفاه عن
فهم ذکی وکم یسر اتی من بعد عسر ففرج کربة
القلب الشجی وکم امر تساء به صباحا فتاتیک
المسرة بالعشی اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق



بالواحد الفرد العلی و نیز نقل شده بجهت دفع
دلتنگی هفته روز هر صبح و شام یکبار سوره الم نشرح
بخواند زایل شود و از حضرت باقر روایت شده که بجهت
دفع پریشانی هر روز صد مرتبه سوره انا انزلناه بخواند
و از حضرت امام موسی روایت شده که بجهت دفع فقر
و پریشانی بعد از نماز صبح ده مرتبه بگوید سبحان الله العظیم
وبحمده استغفر الله واسئله من فضله و تحرم یافتن
هرکس هفت نوبت قبل از نماز صبح ایه فسیکفیکهم
الله وهو السمیع العلیم را بخواند روانی روز امور او کفایت
شود و ذکر کلمه لا حول شفای نود و نه درد است که
کمتر انها اندوه است و اگر کسی بگوید یا حمید الفعال ذا المن
علی جمیع خلقه بلطفه چندان مال و نعمت یابد که جمیع
خلق محتاج باو باشند و ستوده خالق و مخلوق باشد
و در میان خلق عزیز و مکرم باشد و دائم مسرور باشد
و باید مداومت کند و نیز بجهت ادای دین در وقت
هر فریضه سه مرتبه بخواند بزودی ادا شود
یا قاضی الدیون من خزائنک التی بین الکاف والنون
اقض دینی ودین کل مدیون و سینه میتن از حضرت

امیرالمؤمنین روایت شده که کسی که خواهد از دنیا برود
و پاک باشد مثل طلای بی‌غش و بی‌ظلمه احدی
نخورده باشد باید که بعد از نماز پنجگانه دوازده
ده مرتبه قل هو الله بخواند بس بدرستی درهای آسمان
بگشاید و بگوید اللهم انی اسئلك باسمك المكنون
المخزون الطاهر الطاهر المبارك اسالك باسمك العظيم
وسلطانك القديم ان تصلی علی محمد وآل محمد یا واهب
العطایا یا مطلق الاساری یا فکاك الرقاب من النار
اسئلك ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تعتق رقبتی
من النار وان تخرجنی من الدنیا امنا وتدخلنی
الجنة سالما وان تجعل دعائی اوله فلاحا واوسطه
نجاحا واوسطه صلاحا انك انت علام الغیوب
اللهم انی اسئلك الامن والایمان بك والتصدیق
بنبیك والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة
والغنی عن شرار الناس بمحمد وآله الطاهرین ونیز این
کلمات را قدر نوشته در کیسه زر نقد هرگز مفلسی
نه بیند یا وهاب یا رزاق یا ذا الطول یا غنی یا ذا
الجلال والاکرام یا مغنی یا باسط یا واسع یا جاد



یا جواد یا کافی یا لطیف یا کریم و [illegible] للتوفیق
ایضاً آیه ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا
لکم فیها معایش قلیلا ما تشکرون را در جمعه اخر
ماه صیام بنویسد و در کیسه نقد برکت پیدا شود
ختم سوره اذا وقعت بجهت وسعت رزق وفتح
مجلست ابتدا از شب جمعه باید کرد و در شب
جمعه اخر که ختم تمام میشود شش مرتبه بخواند که
مجموع جمعه و یکمن مرتبه باشد و در هر مرتبه که تمام شود
این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا ذا القوة
یا راحم المساکین و یا ذا القوة المتین یا غیاث المستغیثین
و یا خیر الناصرین ایاك نعبد وایاك نستعین
اللهم ان کان رزقی فی السماء فانزله وان کان فی
الارض فاخرجه وان کان بعیدا فقربه وان کان
قریبا فیسره وان کان یسیرا فکثره وان کان
حراما فحلله وان کان حلالا فبارك لنا فیه
برحمتك یا ارحم الراحمین ونیز جهت ادای قرض
و براندن مهمات کلی و فرجی و خلاصی از حبس و دفع
مرض و دشمنان و دفع حزن و اندوه این آیات را

[illegible]

هفتاد هفت مرتبه بخوانند لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین و اگر کسی را عقرب گزیده باشد
این افسون را سه مرتبه دست بر موضع درد نهاده
بخوانند خوب است فرود ا بنام کهف فرود ا بنام
خناس که سر که بر که بر کلا ای بجنبد رو بتیکی
کری کلل منبچ چیچ بچ سه ساله بو بچا ای بک
بری چچه فرود اودم فرو عقرب را از بدن
فلان بن فلان بحق کهیعص و حمعسق و بحق
فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و بخوانند این
رباعی دوازده مرتبه نافع است بخوانند و بدمند
زنند مار و عقرب فریاد کنند بستم دم مار دم عقرب
بستم نیش از دم و دم هر دو شان بر بستم تنجاقر تیا
قرتیا قرتیا بر قوم نبی سلام کردم رستم و بجهت فرو
کیک در وقت خواب این دعا بخوانند یا ایها الاسود
الوثاب الذی لا یبالی غلقا و لا بابا عزمت
علیک بام الکتاب ان لا تؤذینی و اصحابی الی
ان یذهب اللیل و یجیء الصبح بما آب بما عاب
و نیز خوانند آیه و ما لنا ان لا نتوکل علی الله و قد
هدینا سبلنا و لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله



الله فلیتوکل المتوکلون فی سورة ابراهیم و نیز این افسون را
بر آب بخوانند و بعقرب گزیده دهند تا بنا شامس یا
رفشی یا دغوشی یا شمی یا شمیق اسکن باذن الله
عز و جل نوح دیگی نبو لید و بر بالای زخم مار و عقرب
بنهد شفا یابد و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا
فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم و نقل شده که اگر کسی در وقت
خواب جامه را بوار آب کند و بر بالین خود نهد و سه
مرتبه سوره اذا زلزلت را بخواند و بر بادبان دمد
هر کیک و پشه در حوالی او باشد خود را دور کند
اندازد و طبخ عدس جهت کشتن کیک از مجربات است
و نقل شده که از خاصیت سماق است که چون آب
انرا در خانه بپاشند کیک از آنجا بگریزد و بجهت
دفع موش نقل شده که اگر مغز ساق شتر را با مخلوط
سازند و در سوراخ موش بریزند عدد هکذا اگر موش را
زنده بسوزانند بوی موش در آن خانه برد هر دو را آتش
اندازد و بسوزد و اگر سر خفاش را در سوراخ موش گذارند
باعث گریختن آنها شود و اگر دندان گربه را در آن خانه دفن کنند

کنند موشان بگریزند واگر سم اسب در زمین ها پنهان نه
دو نصف موجب گریختن موشان شد از آن خانه اگر کسی را
شپش اذیت کند مداومت باین آیات نماید در سوره
کهف است قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج
مفسدون فی الارض تا فجمعناهم جمعا واگر سوره عم بتو سید
و بوکم شود حیوانات موذیه نزدیک وی نرونه و جهت
دفع و بثبات از کرم و ملخ و عصافیر و حشریه و سائر
آفات بچهار قطعه کاغذ با چهار تختر بنویسید بر تخته
اول بسم الله الرحمن الرحیم فسیکفیکهم الله و هو
السمیع العلیم کاشف الکرب و منجی نوح من الغم
و منزل التورات والانجیل والزبور والفرقان خالق
الشمس والقمر الم ذالک الکتاب لا ریب فیه
هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب و یقیمون الصلوة
و مما رزقناهم ینفقون و ما انفقتم من شیء فهو
یخلفه و هو خیر الرازقین قطعه دوم بسم الله الرحمن
الرحیم خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه انه کان لا یومن
بالله العظیم و لا یحض علی طعام المسکین فلیس له الیوم



الیوم ههنا حمیم و لا طعام الا من غسلین لا
یاکله الا الخاطئون اغسل الجراد والقمل والدم
والضفادع والتادیع و کل آیة من زرع فلان بن
فلان و بر قطعه سیم بسم الله الرحمن الرحیم
کهیعص ذکر رحمت ربک عبده ذکریا واذکروا
نعمة ربکم و اوفوا بعهد الله واتقوا سلطانه و لا
تبغوا فی الارض منهجا و الی السما و مصعدا و اتقوا
منهیه واتقوا الله الذی خلقکم والجبلة الاولین
و بر چهارم بسم الله الرحمن الرحیم الله ربکم
ان یجعل لکم ابن آدم آدم آدم هو الذی احیاکم
ثم یمیتکم ثم یسلطکم ثم یفنیکم و هو الولی الحمید و نیز
آیة الکرسی را بنویسید و در چهار گوشه باغ یا مزرعه
دفن کنند ملخ نبود و نیز در چهار گوشه زراعت یا فا
لیز دفن کنند ملخ نبود یا موسی انه علیسی انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم و جهت بخواب اطفال
و بیماران تخم کاهو یعنی عروسک بیس بپوره وادهد بیماران

سرخ ببتر دو كوتش اوبش ند بجواب روند وجهة
كل غوورنى اطفال اين ايه بر قطعه ثانى نوشته باو
غوانند ترك كند ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا
من الظالمين لا تاكل الطين بحق يس ولا تاكل
التراب بالم ذالك الكتاب و بيها حم
عسق كهيعص بالف ولا حول ولا قوة الا
بالله العظيم وايضه اين ايات بر جم مرغ سياه
نوشته بجود او رهد وقل رب اعوذ بك من
همزات الشياطين واعوذ بك رب ان يحضرون
فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين ونيز اين
ايات نوشته بر او بندند ويقذفون بالغيب
من مكان بعيد وحيل بينهم وبين ما يشتهون
كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا فى شك
مريب وجهة طفلى كه گريه كند و بجواب نرود
بنه بيس و بر كهواره او بندد و يا در زير سر
كذارد و يا تعليق نمايد بجواب رود لا حول ولا
قوة الا بالله العلى العظيم الله الله



الله الله الله الله لسه لسه لسه لسه لا كرم
شرا نيا وايضه دو كهواره زير كذارند بسملة والتى لم تمت
فى منامها فيمسك التى قضى عليها الموت ويرسل الاخرى
الى اجل مسمى ححححح ونيز جهة خواب كردن
اطفال و بجواب رفتن ايشان واتعود بجواب نرفتن اين
تعويذ باخود دارد فضربنا على اذانهم فى الكهف سنين
عددا ثم بعثناهم لنعلم اى الحزبين احصى لما لبثوا امدا
وانه حضرت صادق روايت شده كه اگر كسى بروج را
بنويسد و بر كودكى بندد كه او را از شير باز كنند باشد
السنه وجهة كل غوورنى اطفال اين ايات را نوشته
بر طفل بندند ويقذفون بالغيب من مكان بعيد وحيل
بينهم وبين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم
كانوا فى شك مريب ونيز بر پاره كاغذ نوشته بطفل
خورانند ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين
لا تاكل الطين بحق يس ولا تاكل التراب بالم الله

الکتاب و بعدها حم عسق و کهیعص با لف
و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم اتیم این آیات را
بزعفران سیاه بنویسید و بخورد آن طفل و بعد قل
رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ
بک رب ان یحضرون فالله خیر حافظا و هو ارحم
الراحمین و جهت گشادن رحم حیض بنویسید این آیه
سوره حاقه را اذا نفخ فی الصور نفخة واحدة
تا آنجا که فهی یومئذ واهیة و صفحه از سرب
نقش کند بنام آن زن و ناودان بالا مدار آب
روان انداز خون روان شود مادامیکه آب
باشد و آب بود و باید روز سه شنبه
در عقرب باشد و دامن زنکی متصل خون او
بیاید و دامن زنکی پاکیزه باشد بنویسید خون
قطع شود احرین مطع کلم لهو لا و زنی نوشتن
این آیه بدامن زن نافع است انه الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و کلی بناد



مشتق لکل نبیا مشتق لکل نبیا مشتق لا حول
و لا قوة الا بالله و درد زه هم زنان بر حاله قرب عدد
یک ریک طبخ کند با بکی را زان آب بخورد و نیز این
آیات را بطرف بنویسید بخط دو شن بشوید و درد تسکین
اراده ما ربت داشته باشد اول فاتحه بسبب ملوب
بو جهت و اهل بیت طاهره الحبیب هو حق کهیعص
تحت ضلع انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا
قال کذلک قال ربک هو علی هین و لنجعله آیة
للناس و رحمة منا و کان امرا مقضیا فحملته بعون الله
فحملت بلطف الله فحملت بحول الله و لا حول و لا قوة
الا بالله فحملته فانتبذت به مکانا قصیا انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
و بر انگر نقش علتا ست که زن بواسطه آنها

حیض نه بیند چنانچه حکیمان حتّی سبیلها عرض
کرده‌اند یکی آنکه رحم او گوشت زائد باشد و یکی
آنکه رحم او نگون‌سار باشد و زنیکه رحم او سردی
باشد و زنیکه رحم او باد باشد و یکی آنکه رحم
باد باشد و زنیکه رحم او پیه داشته باشد زنیکه
رحم او آب سوخته باشد و زنیکه رحم او زرد آب
باشد و گوشت زیاد آنکه وقت جماع دل زن
رو داشته باشد و پیه علامتش آنکه سر زن
رو کند و نگون‌سار رحم زن ناف او رو کند
رو با رحم سینهٔ زن رو کند و زرد آب سوخته جگرش
رو کند و زرد آب سر زن او رو کند و سردی رحم کمر زن
رو کند و علاج اینها آنکه هر زنیکه رحم او آب سوخته
باشد زهرهٔ خرگوش را با زهرهٔ ... بیامیزد با قدری
پشم نو کرده بعد از پاک شدن حیض خود بر دارد تا سه
روز بعد با شوهرش جماع کند و زنیکه رحم او گوشت
زیاد باشد زهرهٔ بز را با قدری پشم نو کرده تا سه



روز بر دارد بعد با شوهرش مقاربت کند و زنیکه رحم او
باد باشد قدری مو منیر را یکجا با روغن کهنه و روغن
سداب بیامیزد و بخود وا دارد تا سه روز بعد مقاربت کند
و زنیکه رحم او زرد آب باشد زهرهٔ روباه با خایهٔ مرغ
و روغن زرد بیامیزد و پارهٔ پشم را آلوده کند و بر دارد
تا سه روز بعد با شوهرش مقاربت کند و زنیکه رحم
او پیه زیاد باشد زهرهٔ گرگ با پیه یا روغن سداب
با پشم تا شسته یا بیامیزد یا در موی تر شانه کرده
آلوده سازد و تا سه روز بخود بر دارد بعد با شوهرش
مقاربت کند و زنیکه رحم او سرد باشد روغن سداب
و آب تا هم بیامیزد با قدری پشم بعد از پاک شدن از حیض
بخود بر دارد و بعد مقاربت کند بار گیرد و هر زنیکه رحم او
نگون‌سار باشد زهرهٔ ماده گاو را بیامیزد با قدری
پشم بعد از پاکی با خود بر دارد و مقاربت کند بار گیرد
و نیز گفته‌اند زنیکه فرزند مرده زایان کند علامتش آنکه

شهوت او تباه شود نهم گنجشک و روغن تره با هم
بیامیزد و خایه‌ها دو سنگ و دو پاکی بخورد بی‌داده فرزند شود
بسلامت بی‌فنا بیابد جهت حمل بعد از سه حیض
سه شبانه روز سقنقور داد سرکه و زهره خرگوش
و عسل هر یک یک مثقال فرزجه ساخته استعمال
نمایند و اتحاد این آیه اثر هرگاه زن باد نکند
چون از حیض پاک شود و غسل کرده باشد این آیه را
بنویسند و بشویند و وقت مرک خواب زن اقرا ببا نشا
و شوهر با او مقاربت کند فلما تغشاها حملت حملا خفیفا
فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا
لنکونن من الشاکرین و نیز این کلمات نوشته بر بازو
چپ زن عقیم بندد حامله شود بسمله هو هو هو هو هو
هو هو هو الله الله الله الله الله الله الله
الله حی حی حی حی حی حی حی حی قیوم قیوم قیوم
قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین و نیز هرگاه روز پنجشنبه زن روزه دارد و این طلسم را
در وقت جماع با خود دارد البته آبستن شود و آن آیات



م م م م ط هو هو احد علی علی علی علی علی لله لله اه اه اه اه اه اه اه ا

له له له هو هو شود تنکه اولادش نماند این آیات را با کرباس
آب ندیده هفت سطر بنویسد و در هر سطری یک سوزن کارد
نفر خورده بزند بیسل ... در میان کوزهٔ آب ندیده نهد و در قبرستان
قدیم دفن کند اولادش بماند و آن آیات اینست زین للناس
حب الشهوات الی قوله حسن المآب ذلک ... بسمه تعالی الی قوله
ام اراد بهم ربهم رشدا که ده آیه باشد و نیز هرگاه فرزند نشود
یا نماند از نفقة الله

اسرافیل

| | | |
|---|---|---|
| ۴ | ۵ | ۲ |
| ۳ | ۹ | ۷ |
| ۸ | ۱ | ۶ |

خانه فهمانیه از طرف
دست چپ ابتدا کرده
ختم کند و آن خمر را
طرح کرده و این طلسم را
بر آن نوشته بخورد
سگ ماده ... است تا این عمر ... این زن را یعنی ...
برای انسان و دفع حمل این شکل را بنویسد و بر دارد تا
ضعیفه حامله نشود و دفع حمل برای انسان گردد اتم

اخرج نفسی من نفث الطلق

| | | |
|---|---|---|
| ۴ | ۹ | ۲ |
| ۳ | ۵ | ۷ |
| ۸ | ۱ | ۶ |

ایضاً این کلمات را نویسد و بران حب او بند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یا خالق

النفس من النفس و مخلص النفس اخرج عتقاً قال لقبله
سویّا باذن الله و چون وضع حمل و شود دعا بار تکند
و در کتب مسطور است که چون روز شنبه فرزند بوجود
آید هرگاه ذکر باشد او را موسی و هرگاه انثی باشد او را
زینب نام نهند و چون یوم یکشنبه باشد اگر پسر باشد
ابراهیم و اگر دختر باشد مریم نام نهند و یوم دوشنبه
اگر پسر باشد اسحق و اگر دختر باشد آمنه اسم
کنند و یوم سه شنبه اگر پسر باشد حسین و اگر دختر
باشد حوّا نام نهند و روز چهارشنبه اگر پسر باشد عیسی
و اگر دختر باشد کلثوم نام نهند و یوم پنجشنبه اگر



پسر باشد علی و اگر دختر باشد فاطمه نام کنند و یوم
جمعه اگر پسر باشد محمد و اگر دختر باشد فاطمه یا خدیجه
نام نهند هر کس را که معده تنگ باشد و تب محرقه داشته باشد
بخورد نفع دهد هر کس را باد شکم باشد زیره کاویانی با خطمی
در شکم بمالد ان شاء الله باد را برطرف کند هر کس را کرم باشد نیز بوده
با نبات بخورد کرم را برطرف کند هر کس زرده تخم دو شکم ماند
شکم را بواند انیم بنفشه خشک با شکر بخورد که شکم
و صفرا را برطرف کند برای درد ناف شربت انگبین نفع
دارد نفع سیر و تخم خرفه را با آتش گرم کند و هر وقت نفخ دارد
چنین بیاشامد نفع دارد و نیز سپیده دانه را با بوره بجوشاند
بر سینه نهند نفع بخشد و بوره را با نبات بخورد باد را برطرف
کند که شهوت را ببرد برای باد ورم زعفران دارد حلوا
کنند و بخورند نافع است و هر کس سر را داخل دوغ کند
و بخورد باد را بخورد و باد لقوه را برطرف کند برای سستی شلغم
در جام شلغم را با پوست بخورد و تخم مرغ را نیم رو کرده ناشتا

بجوشد و دود آن بچشم ترب را بی قضیب ما لند با روغن
گاو بستی را بی طرف کند و خراطین یعنی کرم خاکی
عقاب را بو در کرمالند دوات شود خرس نخشک را
بی ذکر ما لند قوت مجامعت را زیاد کند و شیر ما و بان
را با پیه ترکیب و شیاف کند باکره شود و هرگاه
کوسفند نیز همین فائده دارد جهت باد خصیه یعنی
باد فتق بیان بر پای با پشکل بجوشد و تخم بیان درا با
روغن بر پای کند و بر خصیه نیز نفع دهد جهت بی طرف
شدن نشان ابتر نیز و زرد آلو بیخ و برا عرضع نفع
دهد جهت کوفتن سک دیوانه بری بهان سبب را
بسوزانند و بر دوران زخم نهند نفع بخشد جهت روئی
چشم دهره پلنگ را در چشم کشند نفع بخشد و هر کس
ما بر خرکوش را بخورد هرگز زائی و هر کس دهره
واقع شده دو بلی جکا ندمری او سقیم نشود و هر کس
پوست ما در اپسوزاند و بالدر رو ضعیف مو و نیز بیاید
باشد مو روئید دهره کوسفند شده نیز همین اثر
بخشد و از این قبیل ادویه و اغذیه در کتب مبسوطه زیاد است



زيادا ست ثم اقول لما وصل الامام سيد الشهداء عليه
السلام في مسيره الى الارض وخيم في وادٍ منها وعلم بقتل
ابن عمه مسلم وان اهل الكوفة غدروا به وكان
قد عقد اثنتي عشرة راية ثم امر حجابا ان يحمل كل
واحد منهم راية منها فاتوا اليه اصحابه وقالوا
له يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله دعنا نحمل
من فقه الارض فقال لهم صبرا حتى لينا من يحمل هذه
الراية الاخرى فقال له بعضهم سيدي تفضل علي بحملها
فجزاه الحسين خيرا وقال يأتي اليها صاحبها ثم كتب
كتابا هكذا من الحسين بن علي بن ابي طالب الى الرجل
الفقيه حبيب بن مظاهر اما بعد يا حبيب فانت تعلم قرابتنا
من رسول الله صلى الله عليه وآله وانت اعرف بنا
من غيرك وانت ذو شيمة وغيرة فلا تبخل علينا بنفسك
يجازيك جدي يوم القيمة ثم ارسله الى حبيب وكان حبيب
جالسا مع زوجته وبين يديهما طعام ياكلان اذ غصت

وزوجته في الطعام فقالت الله اكبر يا حبيب الساعة
يرد علينا كتاب نبينا هم في الكلام واذا بطارق
يطرق الباب فخرج اليه حبيب فقال من الطارق
فقال انا رسول الحسين اليك فقال حبيب الله اكبر
صدقت الحرة بمقالتها ثم ناوله الكتاب ففتحه وقراه
فكان حبيب يريد ان يكتم امره عن عشيرته وبني عمه لئلا
يعلم به احد خوفا من ابن زياد فبينا هو كذلك اذ اقبلوا
بنو عمه اليه وسلموا عليه فرد عليهم السلام وقالوا
له يا حبيب سمعنا انك تريد ان تخرج لنصرة الحسين
وانا لا نخليك ما لنا والدخول بين السلاطين فاخفى
ذلك عليهم فرجعوا عنه وسمعت زوجته فقالت له يا حبيب
كانك كاره للخروج لنصرة الحسين فاراد ان لا يخبرها فقال
لها نعم فبكت وقالت اذا يليق لي لبسك وفك المقنعة
انسيت كلام جده في حقه واخيه ولديه سيدا
شباب اهل الجنة وها انا ارى ان قاسما وان فعل وقد
رسوله الى اليك ويستعين بك وانت لم تجبه فما عرف



عنها حقيقة الامر قال لها اني اخشى عليك تترملين
بعدي فقالت وعني اكل التراب ولا تترك نصرة الحسين ع
فجزاها خيرا ثم قالت لي اليك حاجة فقال وما هي
قالت بالله عليك يا حبيب اذا اقبلت عليه فقبل
يديه ورجليه بنيابة عني واقراه مني السلام فقال حبا
وكرامة ثم اقبل على جواده وشد شدا وثيقا وقال لعبده
خذه وامض به ولا يعلم بك احد وانتظرني في المكان الفلاني
فاخذه العبد ومضى به وبقي ينتظر قدوم سيده ثم ان حبيبا
ودع زوجته وخرج مختفيا كانه ماض الى ضيعة له خوفا
من اهل الكوفة فاستبطاه الغلام واقبل على الجواد وكان قدامه
علف ياكل منه فجعل الغلام يخاطبه ويقول له يا جواد ان
لم يات صاحبك لاعلون ظهرك وامضي بك الى نصرة الحسين
فلما سمع الجواد خطاب الغلام له جعل يبكي ودموعه تجري على خديه
وامتنع عن الاكل فبينما هو كذلك فاذا بحبيب قد اقبل فسمع خطابه
وصفق باحدى يديه على الاخرى وقال بابي انت وامي يا ابن
رسول الله العبيد يتمنون نصرتك فكيف الاحرار ثم قال
لعبده انت حر لوجه الله فبكى الغلام وقال يا سيدي

وقال يا سيدي والله ما اني كنت حتى اسعى معك وانصر
الحسين واقبل بين يديه فجاءه حبيب مسلما فقبلها الامام
واصحابه في الكلام واذا هم بغبرة ثائرة فالتفت
الامام وقال لهم ان صاحب الراية قد اقبل فلما
دنا حبيب قريبا من الامام نزل عن جواده وجعل
يقبل الارض بين يديه وهو يبكي فسلم على الامام
واصحابه فردوا عليه فسمعت زينب فقالت من هذا
الرجل الذي قد اقبل فقيل لها حبيب بن مظاهر
فقالت اقرؤه مني السلام فلما بلغوه سلامها
لطم على وجهه وحثى التراب على راسه وقال انا
من اكون حتى تسلم علي بنت امير المؤمنين وروي
انه كان ذات يوم واقفا في سوق الكوفة
عند عطار يشتري صبغا لكريمته فمر عليه مسلم ابن
عوسجة فالتفت حبيب اليه وقال يا اخي يا مسلم
اني ارى اهل الكوفة قد جمعوا على قتال ابن بنت
رسول الله صلى الله عليه وآله يجمعون الخيل والاسلحة

والاسلحة فبكى مسلم وقال يا حبيب ان اهل الكوفة صمموا
على قتال ابن بنت رسول الله فبكى حبيب ورمى الصبغ
من يده وقال والله لا تصبغ هذه الا من دم منحري دون
الحسين عليه السلام الى اخر ما ذكرنا آنفا في خبر عن الامام
قال اوحى الله الى عيسى يا عيسى هب لي من عينيك الدموع
ومن قلبك الخشوع واكحل عينيك بميل الحزن اذا
ضحك البطالون وقم على قبور الاموات ونادهم با
الصوت الرفيع لعلك تاخذ موعظتك منهم وقل
اني لاحق في اللاحقين وقال امير المؤمنين عليه السلام
امحو المثبتات مثل العثرات بالمرسلات من العبرات
اقول وذلك مثل البيت المبني من الطين اذا انهدم عكس
اصلاحه بقرب من الماء فكذلك الانسان المخلوق فانه
من الطين اذا فسد امره بارتكاب المعاصي امكنه تداركه
بارسال العبرات على الحسرات وروي عن ائمتنا عليهم السلام بانه قال

في بني آدم ثلثمائة وستون عرقا منها مائتان وثمانون متحركة ومائة وثمانون
ساكنة فلو سكنت المتحركة لم يبق الانسان ولو تحركت الساكنة كلها
لهلك الانسان وكان يحمد الله في كل يوم ثلثمائة وستين
مرة عدد عروق الجسد ويروى ان نصرانيا سئل ابن عباس عن
اسباب الطب ثم سئل عن تفصيل الجسم فقال ان الله خلق اولا في
الجسد اثنى عشر وصلا وعلى مائتين وثمانية واربعين عظاما وعليه
ثلثمائة وستين عرقا ويقال في الجسد عرق واحد حيث
ما قطع مات صاحبه وله في كل عضو اسم فهو في العنق الودج
والوريد وفي الظهر النياط وهو عرق ممتد فيه والابهر العرق
عرق مستبطن الصلب والقلب متصل به والوتين في
البطن والنسا في الفخذ والاكحل في الرجل والاكحل
في اليد والصافن في الساق والودجان عرقان يكتنفان
يكتنفان ثغرة النحر والابهر وان احمر عرق في الظهر وهو
ابهر وقيل الاكحل في الذراعين وقيل في القلب اذا انقطع
مات وقيل هو عرق منه يتصل الراس ممتد الى القدم وله
شرائين تتصل باكثر الاطراف والبدن فالذي في الراس يسمى النامة
اعلم



اعلم ان الله تعالى امر الانسان عن الاسراف وعن التقتير بقوله في اخر الفرقان
والذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواما
وعن النبي ان اصنافا من امتي لا يستجاب لهم دعوة رجل يدعو على
والديه ورجل يدعو على غريم ذهب له بمال فلم يكتب ولم يشهد عليه
لما امر الله تعالى في سورة البقرة بانظار المعسر بقوله وان كان ذو عسرة الاية
عقبه ببيان احكام الحقوق المؤجلة وعقود المداينة فقال يا ايها الذين
امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب
بالعدل ولا يأب كاتب اي لا يمتنع كاتب من ان يكتب كما علمه الله
وقيل كما فضله الله بتعليمها اياه فلا يبخل على غيره بالكتابة واختلف
في الكتابة هل هي فرض ام لا فقيل هي فرض على الكفاية كالجهاد
ونحوه وقيل واجب على الكاتب ان يكتب في حال فراغه وقيل
واجب ان يكتب اذا امر وقيل انه ذلك في الموضع الذي لا يقدر
فيه على كاتب غيره فيضر بصاحب الدين ان امتنع فاذا كان كذلك فهو
فريضة وان قدر على كاتب غيره فهو في سعة اذا قام به غيره وقيل
كان واجبا ثم نسخ بقوله ولا يضار كاتب ولا شهيد وكانت الكتبة
على عهد النبي صلى الله عليه وسلم قليلة فلذلك اكد بقوله فليكتب اذ الجمع بين

الامر بالبر والتقوى وكره ان يعمد الى فعله من الاتقياء على احدهما
ثم بين كيفية الاملاء بقوله وليملل الذي عليه الحق الى قوله والله
بكل شيء عليم وقال رجل على امرأته وقد جعل الله تخلية سبيلها بيده
ورجل يقعد في بيته ويقول رب ارزقني والخروج في طلبه
فيقول الله عبدي الم اجعل لك السبيل الى الطلب والتصرف
في الارض بجوارح صحيحة فتكون قد اعذرت فيما بيني وبينك
في الطلب لاتباع امري ولكيلا تكون كلا على اهلك فان
شئت رزقتك وان شئت قترت عليك وانت غير
معذور عندي ورجل رزقه الله مالا كثيرا فانفقه ثم اقبل يدعو
يا رب ارزقني فيقول الله الم ارزقك رزقا واسعا فهلا اقتصدت
فيه كما امرتك ولم تسرف وقد نهيتك ورجل يدعو في قطيعة رحم
ثم علم الله نبيه كيف ينفق وذلك انه كانت عنده اوقية من
الذهب فكره ان يبيت عنده فتصدق بها فاصبح وليس عنده شيء
وجاءه من يسأله فلم يكن عنده ما يعطيه فلامه السائل واغتم حيث
لم يكن عنده ما يعطيه وكان رحيما رفيقا فادب الله نبيه فقال
ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك الاية وتفصيل ذلك في كتابنا
الكبير



الكبير وعن الباقر ع دخل الخلاء فوجد لقمة خبز في القذر
فاخذها وغسلها ودفعها الى مملوك كان معه فقال
تكون معك لاكلها اذا خرجت فلما خرج قال له اين
اللقمة قال اكلتها يا ابن رسول الله قال انها ما استقرت
في جوف احد الا وجبت له الجنة فاذهب فانت حر فاني
اكره ان استخدم رجلا من اهل الجنة ونفكة الحال كل
لقمة توجد في القذر وقال ان القلوب ثلثة قلب منكوس لا
يعي شيئا من الخير وهو قلب الكافر وقلب فيه نكتة سوداء
فالخير والشر فيه يختلجان فايهما كانت منه غلب عليه
وقلب مفتوح فيه مصابيح تزهر الى يوم القيمة واعلم ان القلب
مثاله مثال الحصن والشيطان عدو يريد ان يدخل الحصن ويملكه
ويستولي عليه ولا يقدر على حفظ الحصن من العدو الا بحراسة
ابواب الحصن ومداخله ومواقع ثلمه فينبغي للانسان معرفة ذلك
والعلم الجامع له الاقبال على الله والتذلل له والوقوف بين يديه

فإن لم تكن تراه فإنه يراك كما في الخبر فإذا شوهد بذلك
وتحققته وعلمت به انسدت الأبواب دون وساوس النفس
وأقبل القلب على الله وتفرغ على الله للعبادة وقد روي عن النبي
إن العبد إذا اشتغل بالصلاة جاء الشيطان وقال له اذكر كذا
وكذا حتى يضل الرجل أن لم يدر كم صلى وروي أن بعض الأنبياء سرق
له حمار فقال إلهي أنا نبيك سرق حماري فأطلعني فأوحى الله إليه
أن ذلك الرجل الذي سرق حمارك سألني أن أشغلك فأردت
فحفظ منه حمارا آخر حتى لا يفتضح ذلك الرجل نقل أن زليخا
قد احتجمت يوما فلما دخل الدم على الأرض كان مكتوبا فيه يوسف
يوسف أيما سنا وحكي أيضا أنها غضبت على يوسف يوما فأمرت
خادمها بأن يضربه أسواطا وهي تسمع صوت السوط فكان
الخادم يوقع الأسواط على الأرض ويضرب الأرض وهي تسمع
صوت السوط فخطر ببال الخادم أن يضربه سوطا واحدا
حتى يؤثر في بدنه فلا تكذبه زليخا في ضرب الأسواط فضربه
سوطا فخرجت زليخا من خدرها وصاحت به كف عن
هذا



هذا الضرب فهذا السوط الذي ضربته الآن قد وقع ألمه
في قلبي وكانت ضربتي أنا لا يوسف فأمسكت على الخادم
فحكي لها كيفية الضرب وأنه كان على الأرض إلا ذلك
السوط وقد سبق أن زليخا جلست يوما على ممر يوسف
فلما أخبرتها جاريتها بدنوه منها قالت يا يوسف بحق
الذي أعزك وأذلني أن تقف ساعة ولا تبتعد فقال
يا زليخا أين جمالك وحسنك قالت ذهبا في سبيلك فقال
وأين عيناك قالت ذهبتا في البكاء على فراقك فقال
وأين عشقك قالت في صدري كما كان فقال فأتيني
بها قالت ناولني سوطك فناولها إياه فتأوهت
ونفخت فيه فاحترق السوط من نفسها فألقاه يوسف
من يده وصرف عنان الفرس فرارا فقالت يا يوسف
إنك تهرب من حرارة نفسي لم تكن مثل المرأة فإني حملت
تلك النار في صدري منذ أربعين سنة ولم أتضرر

کان فراهم و قبلی از ارباب سیر روایت کرده که حضرت
خلیل که از شام بمصر رفت عبّاد و زهّاد و علما و مصر که
طوق ارادت او را بگردن خود انداخته بودند وقت
مراجعت آنحضرت بشام بمشایعت خلیل شتافتند و آن
جناب وقت انقطاع سخن و وداع انها از مرکب فرود
نیامد و این ناپسند الهی شد و خطاب عتاب بآنجناب
نمود که ای ابراهیم خاصان حضرت ما را که با خلاص
و ارادت تو شتافتند ان خار داشتی چنین فهمیدی که
ما از تو این انتقام بکشیم داشته باشی که ترک
این احترام از ایشان فرمودی که از مرکب فرود نیامدی یکی از
فرزندان تو را در این شهر ببینی و خوار زندگی مبتلا سازم
و سالها دور و فراق بپادرم پس معلوم شد که یکی از اسباب
رقّت حضرت یوسف این مطلب است و هم چنین
حضرت یعقوب یوم ورود بمصر چون میرسید بجماعة
استقبالین که با کمال شوکت رو بمکان تعالی خود



خود ایستاده بودند احوال یوسف میپرسید و گمان میکرد
که این یوسف است جواب میدادند که چاکری از چاکران
یوسف است تا اینکه از چند فوج گذشت و لشکر شد گفت
که آخر یوسف من در کجا است جبرئیل نازل شد گفت
که اینکس که چتر شاهی بسر دارد یوسف تو میباشد چون
نظر یعقوب از دور بران چتر افتاد و یوسف را شناخت
بی اختیار از مرکب بزمین افتاد و پس یهودا زیر بغل او را گرفته
بجانب یوسف روان شد چون نظر یوسف بآنجانب افتاد پدر خود را
شناخت و دید که پیر ضعیف و یهودا او را متوجه جانب وی
میباشد فهمید که یعقوب است و از مرکب فرود نیامد
و بعضی روایات بواسطه غلبه شادی کامروایی یا قیام
بانجام نیاورد از این غفلت نمود پس جبرئیل نازل شده
و گفت ای عزیز خدا پدرت شیخ الانبیاء پیاده میاید و تو
سواره از ادب دور است و بعضی اسها تنها بنظاره شما

قیام دارند از یوسف هفتاد نفر پیغمبر از نسل تو بیرون
میآمدند بترک این مقدار ادب نبوت از نسل تو برداشته
شد و بنا بروایت دیگر یوسف گفت فرزندان خود را کنی
چون باز کرد دست بدهان وی نهاده و بیرون آورد دست را هفت
از ده انگشت وی پاره نور با سما بلند شد یوسف گفت
این چه بود جبرئیل جواب داد که ده پیغمبر در صلب تو مقرر
شده بود لیکن بواسطه این سوء ادب از تو گرفتند و بروایتی
این مطلب وقتی واقع شد که یعقوب و اولاد او وارد مصر شدند
و یوسف بجهت احترام یعقوب حرکت نکرد در ساعت جبرئیل
نازل شد گفت ای یوسف دستهای خود را بیرون آور چون
بیرون آورد از میان انگشتان نوری بیرون رفت یوسف
گفت این چه بود گفت این نور نبوت بود که از صلب تو
بیرون رفت بجهت ترک تعظیم پدر که از جای خود حرکت
نکردی و در صلب برادر تو لاوی قرار گرفت که چون همه خواستند
یوسف را بکشند او مانع شد پس او را بچاه انداختند



انداختند و سبب دیگر که نبوت در صلب لاوی قرار گرفت دیگر
آنکه چون ابن یامین را در مصر نگاه داشتند و برادران بابا
بازگردیدند روانه کنعان شدند لاوی گفت از زمین مصر حرکت
نکنم تا پدر من اذن دهد یا خداوند حکم کند خداوند این سخن
از او پسندید پس انبیاء بنی اسرائیل تمام از فرزندان لاوی
بودند و موسی نیز از فرزندان او بود و چون یعقوب بوصال
یوسف رسید فرمود خبر ده مرا که برادران با تو چه کردند
گفت ای پدر مرا معاف دار گفت البته مرا خبر کن بعضی را بگوی
گفت ای پدر چون مرا نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن خود را
بکن گفتم ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد
بروی من کشیدند و گفتند اگر پیراهن خود را نمیکنی ترا میکشیم
بناچار پیراهن کندم و ایشان مرا بچاه انداختند فی الفور
یعقوب نعره زده بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت
ای فرزند بگو گفت ای پدر قسم میدهم ترا بحق ابراهیم
و اسحق که مرا معاف دار پس او را معاف داشت

و روایت شده که چون موسی و هرون بمصر رفتند هرون
گفت ای موسی نخست بخانهٔ خود رویم و اقربای خود را ببینیم
انگاه نزد فرعون رویم موسی گفت نه اول فرمان واجب الاذعان
حق را بجای اوریم پس بدرگاه فرعون روانه شدند و او
بجهت جلوس خود صفهٔ ساخته بود و او را هفتاد
ردیف بود و میان هر ردیف قناتها و باغها و انهار و اشجار
زیادی و بین هر ردیفی هفتاد هزار عسس مقابل یکدیگر بود
و در ردیف اخرین که قریب بکوشک فرعون بود پلنگها
ساخته بودند و شیران درنده رها کرده بودند که هر کس
قصد کوشک فرعون کند او را هلاک کنند و هر وقت بودی
دارد ان قلعه چهل حاجب با جمع زیادی نوبت داشتند
پس موسی با جامهٔ پشمینه و کلاه یتیم نزد حاجبان رفته
رفته فرمود مرا راه دهید که این ولید بگوییم که من
رسول و پیغام اورده‌ام ایشان خنده کردند و استهزا
نمودند بگمان انکه دیوانه است که از بینوایی این ادعا

اورا راه ندادند موسی بانگ بر انها زد که مرا راه دهید
والا خود را کیفر ایشان قصد کردند که بزنند موسی را
موسی عصا را بلند کرد و بجان حلقهٔ در زد فرعون عظیم
در انجا ظاهر شد که تمام اهل قصر بیهوش شدند
پس در را گشودند و پلنگها و شیران از هیبت
موسی و هرون گریختند و حاجب و حراس حیران شدند
و سبب ندانستند و بروایتی مدت دو سال بود که او
بودند و نتوانستند باو بگویند و کسی را جرات ان نبود
که احوال ایشان را نزد فرعون بگوید بعد از مدتی این
مدت انکس را مسخره بود در میان مسخرگان گفت ای فرعون
بر این درگاه دیدم که دو مرد با لباس پشمینه بصفت
شبان و سخنان غریب و عجیب میگویند فرعون گفت
چه میگویند مسخره گفت میگویند فرعون خدا نیست
و این جهان را خدای دیگر است پیغمبرا و پیغمبری
رها و نیست و او ما را فرستاده که فرعون را به نیکی

او دعوت نمایم فرعون گفت این دو مرد الان بدرگاه
میباشند گفت بلی پس لعین با حضار ایشان امر نمود گفت
بیا بینیم کیستند و چه میگویند چون بجانب درگاه
فرعون روانه شدند حجاب اقدس متعال حضار
خوف ایشانرا دور کرد سباع از شیران و پلنگان و ببران
انداخت که تمام خود را بدرگاه فرعون انداختند و مردم
تمام ترسان و هراسان شده در خفا دویدند فرعون
خائف و ترسان شده سیمرغ پرسید کیستند
دو شخص با هیبت و صلابت بجانب درگاه توجه دارند
چون موسی عصا را بر زمین زد که لرزه بر در و دیوار
افتاد و صدای عظیم ظاهر شد که فرعون ترسید و بدن
و اندامش تمام ریش او سفید شد و حال آنکه یک موی
سفید در آن نبود پس از جای خود حرکت کرده بیرون
نشست و گفت در آئید پس موسی و هارون داخل
و فرعون بر تختی نشسته بود که چهل ذراع عرض و طول



و طول آن بود و بر بالای آن که از مجلسی نقل شده هفتاد
ذراع ارتفاع بود و در تحت آن صد و شصت کرسی طلا و نقره و مرصع
بجواهر نشانده بودند و افراد کثیر از بنی اسرائیل در پیش
تخت او صف زده بودند پس بموسی گفت کیستی و چه کار
داری گفت رسول خدایم و بدعوت تو مأمورم فرعون چون
درست نظر کرد او را شناخت گفت الم نربک فینا ولیدا
ولبثت فینا من عمرک سنین وفعلت فعلتک التی فعلت
وانت من الکافرین قال فعلتها اذا وانا من الضالین
پس فرعون گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من
المسجونین موسی گفت او لو جئتک بشیء مبین فرعون گفت
فات به ان کنت من الصادقین فالقی موسی عصا
فاذا هی ثعبان مبین و چون موسی عصا انداخت
اژدهای عظیم پیدا شد دهن برای او باز کرد چون
دهان باز کرد از لب بالا و زیرین بیست ذراع و تفاوت
هفتاد ذراع بود پس حمله بر مردم کرد و ایشان

بجنبید و بیست و پنج هزار نفر هلاک شدند و مردم بیکدیگر افتادند موسی تضرع
کردند آنگاه اژدها قصد ایوان فرعون نمود که او را با تخت فرو برد
فرعون از بیم خود را از تخت انداخت و روی بفرار نهاد و در آنحال
دستارش افتاد عجیب کاری که بر سر داشت ظاهر شد چون روده
لنگیش بر مردم ظاهر شد جامه از بدنش دور شد مرض برص
او هویدا گشت هفتاد مرتبه قضای حاجت کرد و روایت
چون سلطان فرعون قصد موسی کردند دستها در بغل نمود بیرون
نمود چون آفتاب درخشان بود انظار خلق را خیره نمود
پس فرعون ... تضرع آمد بی‌حیا نشست و گفت
ای موسی بحق خداوندی است که تو این معجزات بوی داده
برو با اهل خود و فردا بیا که من و دیگران بتو ایمان آوریم
پس موسی و هرون بقبیله بنی اسرائیل رفتند آنگاه فرعون
مردم را جمع کرد و هامان را نیز احضار نمود و با ایشان گفت
که بیک من افتاده که بخدای موسی ایمان آورم که بیماریها نیک
آورده و آن عصا او ... تمام حضار هامان نقل کردند
او گفت چندین سال خدائی کردی حال میخواهی ذلت



ذلت عبودیت اختیار کنی ما این ذلت را بکجا بریم و تو الیوم
سینا و قدرت عظیمی است مجلس موسی و قتل یا اخراج او امر
نما فرعون گفت موسی عصا دارد چون بیفکند بیم آن باشد
که مرا با تخت فرو برد و اگر چندین مرد شمشیر دار با او حرب
نمایند تمام را فرو برد و ید بیضا دارد که نورش برابر آفتاب
و ماه غلبه کند چون مردم متحیر شوند از آن روشنائی هامان گفت
اینها سحر است در این ولایت سحره زیاد و ندانها را احضار
نما تا مناظره کنند و چون روز دیگر شد موسی و هرون آمدند
و جمعیت بیان آنکه فرعون ایمان آورد داخل مجلس شدند فرعون
و ساوس شیطان و هامان گفت امشب ... چه کنیم موسی گفت
بوعده دیروز تو آمده ایم گفت ... نیز ... موسی گفت
او نیز در نبوت با من شرکت دارد گفت او در مصر بود ما
تو بهمراه تو چگونه پیغمبر شد گفت خداوند قادر است که هر که را
بخواهد پیغمبری کند فرعون گفت برادرت نیز جادو است امروز خبر
موسی را نشناخت از وعده خود نادم شدم پس فرعون ...
از جانب خداوند با معجزه و برهان ما را ... خواست جواب

و هرون باتفاق برادر که ما را بفرعون فرستاده اند نه بتو و جواب
ما با اوست نه با تو هامان تو سیه و متحیر شد فرعون گفت ای موسی
خشم مکن چون وارد شدی سلام کردی و سلام ایشان بر موسی
گفت من سلام از آن کردم که تو بقول خود بنده و ما را السلام
با کسی شد که پیروی راست رود و سرها اهل الله مواعظ موسی بر قلب
فرعون اثر نکرد پس گفت ای موسی با این سحرها میخواهی مرا
از مملکت اخراج کنی اکنون میعاد قرار ده تا ما سحره مملکت
خود را احضار کنیم تا با تو نبرد کنند موسی گفت هر وقت میخواهید
خواهید هامان گفت فلان روز عید که همه نواحی مصر جمعیت
میکنند از آن روز تا روز میعاد چهل یوم بود و بنا به تعجیل
نهاد یا موسی گفت موعدکم یوم الزینة و آن روز معهود بود که
که فرعون در آن روز خود را بمردم عرض و سیاست و وسیع نور قصر
خود ترتیب داده بود و دیوارها را از کنگرهای قرار
داده بود و در پیشگاه ایوان تختی مرصع بجواهر نصب کرده
بود آنگاه ریش خود را بجواهر ثمین بافته و تاج زرین بسر
و طوق زرین بگردن حمایل و لباسهای زربافت در بر



در بر کرده و صبح بر آن تخت قرار گرفت و چون آفتاب
بر آن ابکیها و بیرونها و اوانه زرین تافت شعاعی
از آنها ظاهر شد که تمام مصر ظاهر و روشن
شد و خلق چنان نمود که این تابش روی
من است پس مردم بیکبار بسجده افتادند موسی
این روز را میعاد قرار داد آنگاه فرعون از اطراف
ممالک خود سحره را طلبید آنها هفتاد هزار بودند
پس فرعون از آنها هفتاد و نفر انتخاب نمود پس از
آنها هفتصد نفر برگزید و از آنها هفتاد نفر اختیار
کرد که در مهارت بی بدل بودند پس فرعون با آنها
گفت چگونه با موسی میعاد قرار میگذارید گفتند ما نیز مثل
و ما را میارید پس گفتند ان لنا لاجرا ان کنا
نحن الغالبین گفت بلی اجر شما اینکه بعد از نزد من
آیید پس آنها هفتصد خروار چوب و رسن

ترتیب دادند و بعضی چوبها مجوف و در میان آنها را با قند
بودند هر یک شکلی و اندرون آنها سیماب پر کرده بودند چون
آفتاب بر آنها تابید بحرکت آمدند و روز موعود تخت
بین را زینت دادند و قبه از یاقوت آب داده بر فوق
آن قرار دادند و تماشای سیما او یا ساتد واسطه وزنیهای
تمام ایستادند و جمع زیاد از مرد و زن جمع شدند فرعون تخت
خود قرار گرفت و سحره در زیر تخت او صف زدند را نها
بودند هفتاد هزار مرد بودند و از جانب دیگر موسی و هارون
با لباس کهنه در برابر آنها ایستادند و نقل شده که در
آنها نابینایی بود از شاگردان پرسید که این مرد که
بجنگ ما آمده چه قدر سپاه دارد گفتند هیچ تنها دو مرد
است عصایی دارد و کلاه نمدی بر سر و جبه پشمین در بر
گفت دیگر هم با او است و چون موسی در کنار شهر
با ایشان منتظر وحی بود گفتند متوجه آسمان است
اما سحر با آسمان غیر ما مقاومت وفق سحر ایشان شدیم



شدیم ان بودند گفت منتظر و هوشیار باشید کار
این مرد بزرگ خواهد بود پس بطرف حضرت پیش
آمده گفتند اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین
موسی گفت شما پیشی نگیرید پس آنها بیکبار هفتاد
هزار رسن و چوب خود انداختند آفتاب
بر آنها تابید مجموع اشکال و صور مختلفه بحرکت
آمدند و عبدالله عباس گفت یکمیل در یکمیل رسن
و عصا بود که میجنبیدند چنانکه چشم موسی کار کرد
بهر را مار دید پس تمام توجه بجانب موسی کردند
موسی ترسید و وجه ترس از حضرت صادق سؤال
کردند که چرا موسی چون سحر سحره را دید ترسید و ابراهیم را
که از منجنیق بجانب آتش انداختند نترسید فرمود
که ابراهیم اعتماد داشت بنور محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و انا ما از فرزندان حسین که در صلب

او بود نترسید و چون موسی این نور دید و صلب
بود باین سبب ترسید پس خطاب بموسی رسید که
الق ما فی یمینک موسی عصا انکند بحرکت آمد
اژدهایی گردید پس بزرگ شد تا از مقدار
عظیم بزرگتر شد بحدیکه دنباله ور کوه تا کمر
قصر فرعون را گرفت و سر و گردن کشید و دو چشمش
چون دو کاسه خون شد و موهای گیسوی او بر تنش
نیزه میشد و آتش از دهان و بینی او میبارید
و بار دیگر [illegible] بود و دندانها و چون [illegible]
بهم میخورد و چون [illegible] زاوش بگوش [illegible] لعاب
از دهنش میریخت و میبارید که بهر کس رسیدی
مرض برص عارض شدی و چون دست و پای
بر سنگ زور آور کردی و چون بر [illegible] سنگ ریزه
شکستی آنگاه توجه بجانب قصر فرعون و سران لشکر
کشید



کشید و شکم باز کرد از لب زیرین تا لب بالا
هفتاد ارش بود پس تمام سحر سحره را بیکبار فرو
برد کما قال الله فاذا هی تلقف ما یافکون پس
در صحرا و دشت نمانده بود درختی که از آن عظیم‌تر نبود
از بیخ و بن کنده فرو برد و هم سنگ میزد و فرو میبرد
و سنگهای عظیم که بشکم فرو برده بود صدای طراق طراق
از شکم او بیرون میآمد آنگاه روی بخلق نمود بجدی
رمیدند و جزع و فزع و دو نیم شدند که قریب بیست هزار
نفر از کس [illegible] و بسیاری [illegible]
[illegible] اژدها [illegible] شدند [illegible] بازگرد فرعون
نمود فرعون فریاد برآورد که الامان الامان یا موسی و خود را
از تخت بزیر انداخته بود و بار دیگر موسی افتاد و گفتا یا موسی
بحق خداوند و بحق شیری که ز ما خورده بفریادم
برس و از تن او [illegible] جامه‌های خود را ملوث کرده
دموی سر و ریش او تمام سفید شده بیهوش شد

وموسى نبي في تيه ى وبامرهم ورى بقراءة تهاون خطاب
الله وسيب خذها ولا تخف بس حتى وبست بيبا بهيس ة
رومنيان رهقان اثر رهقا يوم كامش واكوفت يا يتش ا
بت كي فت بها التاوي نحكوبي سحرة بث هذه ابن سحرة
باقرع بجهة اقتاون وكمش اثنا بث هرون وموسى
تا اخر ولما بعث موسى من قومه اثني عشر نقيبا الى الجبابرة
ليخبروه خبرهم رآهم رجل منهم يقال له عوج فاخذهم في كمه مع فا
كان كلها يحملها من بستانه واتى بهم الملك فنثرهم بين
يديه وقال تحببا منهم هؤلاء يريدون قتالنا فقال الملك
ارجعوا الى صاحبكم فاخبروه خبرنا وكان كل فاكهة لا يقدر
على حمل عنقود منها خمسة رجال بالخشب ويدخل في قشر
نصف رمانة خمسة رجال وان موسى كان طوله عشرة
اذرع وله عصا طولها عشرة اذرع ووثب من الارض مثل ذلك
فبلغ كعب عوج بن عنق فقتله وقيل كان طول سريره
ثمانمائة ذراع على الثمالي عن ابي جعفر قال بينا داود
جالس وعنده شاب رث الهيئة يكثر الجلوس عنده
ويطيل الصمت اذ اتاه ملك الموت فسلم عليه



عليه واحد ملك الموت النظر الى الشاب فقال داود
نظرت الى هذا فقال اني امرت بقبض روحه الى
سبعة ايام في هذا الموضع فرحمه داود فقال يا
شاب هل لك امرأة قال لا وما تزوجت قط قال
داود فات فلانا وكان رجلا عظيم القدر في بني
اسرائيل فقل له ان داود يأمرك ان تزوجني ابنتك
وتدخلها الليلة وخذ من النفقة ما تحتاج اليه
وكن عندها فاذا مضت سبعة ايام فوافني في هذا
الموضع فمضى الشاب برسالة داود فزوجه الرجل
ابنته وادخلوها عليه واقام عندها سبعة ايام
ثم وافى داود يوم الثامن فقال له داود يا شاب
كيف رأيت ما كنت فيه قال ما كنت في نعمة
ولا سرور قط اعظم مما كنت فيه قال داود
اجلس وداود ينتظر ان يقبض روحه فلما طال
قال انصرف الى منزلك فكن مع اهلك

فاذا كان يوم الثامن فوافق هيهنا فضل الشاب ثم وافا يوم
الثامن وجلس عنده ثم انصرف اسبوعاً اخر ثم اتاه وجلس
فجاء ملك الموت داود فقال داود الست حدثتني بانك
امرت بقبض روح هذا الشاب الى سبعة ايام قال بلى فقال
قد مضت ثمانية وثمانية قال داود ان الله رحمه برحمتك
له فاخر في اجله ثلاثين سنة وفي الكافي مسنداً عن الص ع
مر يهودي بالنبي صلى الله عليه وآله فقال السام عليك فقال
اصحابه انما سلم عليك بالموت قال كذلك رددت عليه ثم
قال ان هذا اليهودي يعضه اسود في قفاه فيقتله قال فذهب
اليهودي فاحتطب حطباً كثيراً فاحتمله ثم لم يلبث الى ان انصرف
فقال له ضعه فوضع الحطب فاذا اسود في جوف الحطب عاض
على عود فقال يا يهودي ما عملت اليوم قال ما عملت عملا
الا حطبي هذا وحملته فجئت به وكان معي كعكتان فاكلت
واحدة وتصدقت بواحدة على مسكين فقال ان الصدقة تدفع
ميتة السوء عن الانسان وعنه ع ما من مولود يولد الا ومعه
ابليس من الابالسة الا يخفره فان علم الله انه من
شيعتنا حجبه من ذلك الشيطان وان لم يكن من



شيعتنا اثبت الشيطان اصبعه السبابة في دبره
فكان مأبوناً وان كان امرأة اثبت في فرجها فكانت
فاجرة فعند ذلك يبكي الصبي بكاء شديداً اذا هو
خرج من بطن امه والله بعد ذلك يمحو الله ما يشاء
ويثبت وعنده ام الكتاب وعن ابي جعفر ع عن ابيه قال
قال رسول الله ص ان المرء ليصل رحمه وما بقي من عمره
الا ثلاث سنين فيمدها الله الى ثلاث وثلاثين وان المرء
ليقطع رحمه وقد بقي من عمره ثلاث وثلاثون سنة
فيقصرها الله الى ثلاث سنين او ادنى ومن جملة فقرات
دعاء يوم العاشوراء يا غياث ابراهيم من النار يوم
عاشوراء يا قابل توبة آدم يوم عاشوراء يا رافع
ادريس الى السماء يوم عاشوراء يا مسكن سفينة نوح
على الجودي يوم عاشوراء يا فارج كرب ذا النون يوم
عاشوراء يا غافر ذنب داود يوم عاشوراء يا سامع
دعوة موسى وهرون يوم عاشوراء يا جامع شمل يعقوب

یوم عاشوراء یا خالق الجنة والنار یوم عاشوراء
نقل شده که فرعون در ابتدای امر زیاد فقیر و پریشان بود
در شهر بلخ بود و بجهت قحط و غلا از آنجا حرکت کرده
بجانب مصر توجه کرد تا رسید بقریه که هامان
در آنجا بجبار قیام داشت پس فرعون بجهت خریدن
نان نزد هامان رفت و چون هامان کتب زیاد
دیده و خوانده بود و صفت فرعون را در کتب دیده بود
بود که شخص بسر کچل و تن پیسی و بینا پلک و یکچشم
در شهر مصر سلطنت کند و آخر دعوی الوهیت نماید
و او در وی او یافت چون هامان او را دارای این صفات
دید بکیاست و فراست فهمید که این همان کس است
گفت از کجا می آیی گفت از بلخ بجانب مصر هامان
گفت میخواهی من یار تو باشم گفت بلی پس هر دو رفتند
تا بمصر رسیدند و در آنجا قالیز کاشته چون خربزه رسید
هامان بنا گذارد که هر کس بسبب چیزی از



آن برداشته و پس نمی دادند وجه عقب کار خود رفت
هامان با رسن خالی بجانب فرعون رفت و روز دیگر
دیگر خود فرعون بنا گذارد رفت همان واقعه را دید
گفت عجب شهری در دروازه ایست دائم باید چه کرد
با اینها پس بجهت حرب بود بیست سلاح بجهت هامان خرید
در قبرستان مسکن گرفت و هر جنازه که میخواستند دفن
کنند یک درهم میگرفت تا باین قسم اموال زیاد جمع کرد
و اسلحه و اطعمه زیاد بهم آورد و بقوت چهار صد غلام
جلیشی مسلح در دور خود جمع نمود تا آنکه جنازه پسر پادشاه را
آوردند هامان هزار اشرفی خواست آنها دادند تا دفن سلطان
زاده تاخیر نشود پس خبر بپادشاه دادند او را طلبید
و گفت من امرک بفعلک او در جواب گفت من نهانی
عن فعلک پس ملازمت ملک مصر را اختیار کرد تا آنکه
ترقی کرده قطب الدوله او را منصب داده ترقی او یوما فیوما
زیاد شده عین الدوله شد چون ملک را اجل رسید

تخت سلطنت قرار گرفت و بحدّ طغیان نمود که قائل
قول انا ربکم الاعلی شد و غذا را و غالیا موجی بود و گویند
آن میوه است که در هندوستان است و بسیار لم ففتد
از ابن عبّاس روایت شده که چون ملاقات یعقوب
با یوسف شد زلیخا باستقبال بیرون آمده بود و حال
آنکه لباس ثمینه با لیف خرما پوشیده بود و عصائی بدست
ونی دست او را گرفته بوده که تا یوسف نگاه داشتی
چون باد و یوسف رسید زلیخا فریاد نمود یوسف نشنید مرتبه
اخری فریاد نمود نیز یوسف نشنید مرتبه سیّم
صدا زد جبرئیل آمد و لجام اسب یوسف را گرفت
و گفت و دائما کسی تو را میخواند گفت کیست جبرئیل گفت
این ضعیفه تو را گوید یوسف گفت او کیست گفت تو را
نمی‌شناسی گفت نه گفت منم زلیخا یوسف را عجب آمد
از آنکه جیوه او را دید گفت اکنون چه حاجت
داری گفت آنکه تو را باز بینم تا گفت الجبرئیل حق
او را کجا بیم که پیر شده و کافر است گفت حقتعالی بفرمود
اولد



او را نکاح کن که اگر کافره است مؤمنه گردانم و پیر است
جوان و ظریفه سازم و نابینا است بینا گردانم پس جبرئیل
پری بجوی ما لیده جوان و مؤمنه و بینا شد یوسف او را
بخانه بر سو یعقوب او را جهت یوسف عقد کرد و جبرئیل
از بهشت حلّه آورد و گفت ای یوسف حق سبحانه میفرماید
انیمهر احسنات نسبت بزلیخا نمودم جهت آنکه دوست مرا
دوست داشت پس از بعد وقوع مناکحت جناب حق
قلب یوسف را بزلیخا مایل کرد که زلیخا در حال کفر یوسف
مایل بود و زلیخا چنان مایل بطاعت حق شد
که بعبادت خانه رفته بود است یوسف عذر را گوید
نکشود و گفت ای یوسف با کسی آشنائی نمودم که تو در
میان نگنجی پس یوسف از شدت شوق بجانب زلیخا
دوید و اشکست و قصد زلیخا کرد او گریزان شد آغاز
در عقب یوسف از عقب دوید و پیراهن او را که
و پاره کرد در ساعت ملک نازل شد گفت ای
یوسف اکنون میان تو و زلیخا هیچ نوعی عیب

عشق بعشق و کحلی بکحلی و جامه بجامه در و نیز بجا شود تا
تا مردم بدانند که هر کس که با الیجا او وعده او بفهم و هر
کس بشکند درستی و عهد کافر شده او را بالطاف احسان تا خود
نفرت منه قدیم اللهم اجعلنا من الجیش لجمود الله الفایقین
نقل است که بین دجله و فرات شهری بود عظیم که پادشاه
آنجا اسناطرون نام بود که در کمال شوکت
و قوت بود که شاپور ذو الاکتاف ازان در اندیشه
اندیشه بود چون شاپور با قیصر صلح کرد با سپاه
عظیم بجانب شهر او توجه نمود و محاربه عظیم میانه
بین واقع شد و علاج نشد روزی شاپور بلشکرگاه
لشکرگاه خود رفته ملاحظه علاج فتح آن قلعه میکرد
آن پادشاه را دختر جمیله بود در آن وقت بر برج قلعه
برآمده نظر بر شاپور افتاده عاشق او شد
عنان صبر و قرار از دست داده کاغذی نوشت که
اگر شرط میکنی که مرا بحباله نکاح خود در آوری طریقه
دست آوردن این قلعه را بیان نموده بالشیوه ترا
بیاموزم که تو این قلعه را بدست آوری



و چون شب تار رسید دختر آن طریق را نشان داد
بیکدفعه شاپور با سواران چند داخل قلعه شده و سر
پادشاه آن قلعه را بریده بر سر نیزه بلند کردند و ندای فتح
بخلق
شد قلعه تمام بطاعت و انقیاد شاپور تسلیم نمودند شاپور
آن دختر را بعقد خود در آورده مدتی با او زندگانی کرد
تا شبی از رخت خواب آن دختر در امر نشست آن دختر
بجا از خون و بیخوابی تحقیق کرد معلوم شد که یک برگ
مورد در بستر بوده و در پشت آن دختر را خراشیده
متعجب شده از دختر پرسید که پدرت ترا بچه غذای لطیف
تربیت داده گفت از زبده و مخ و مغز سر و انگبین ما
فتاده میداد ساعتی متفکر شده گفت تو با چنین پدر
چنین کردی و بیوفائی نمودی طمع وفا از تو کمال خطا است
پس بفرمود تا موی او را بدم توسن بستند و در میان خارستان
دوانیدند تا هلاک شد قال النبی صلی الله علیه و آله من
خان فی الکیل و الوزن مقته فی قعر الجهنم بین الجبلین
النار و یقال له زن هذا فلا یزال یشتغل به

و از مالك دينار نقل شده كه همسايهٔ من بيمار
شد بعيادت او رفتم در حالت احتضار بود بزبان
ميكفت كه دو كوه آتشين قدرش ميكنند فقلت هذيان
محض خيال فقال لا بل هو حق ونيز وارد شده
كه گفت دو مكيال داشتم بيكي ميدادم وبديگري
ميكرفتم واين عقوبت آنست ونيز وارد شده كه لا
تطلب حاجتك ممن رزقه على رؤوس المكيال والميزان
المطففون يوم القيمة يقيمون عند الرب حتى يلجمهم
العرق وسوء خرجهم اعرابي به عبد الملك گفت
چنين است احوال مطففين پس چيست گمان
تو كه اموال مسلمين را بيكيل ووزن ميبري وفي
الاثنية دران تصرف مينمائي روى ابو سعيد
الخدري قال اوصى رسول الله صلعم على بن ابي طالب عليه
السلام فقال يا على اذا دخلت العروس بيتك
فاخلع خفها حين تجلس واغسل رجليها وصب الماء



الماء من باب دارك الى اقصى دارك فانك اذا
فعلت ذلك اخرج الله من دارك سبعين الف
لون من الفقر وادخل فيه سبعين لونا من
البركة وادخل عليك سبعين رحمة ترفرف على راس
العروس حتى تنال بركتها كل زاوية من بيتك وتأمن
العروس من الجنون والجذام والبرص ان يصيبها ما
دامت في تلك الدار وامنع العروس في اسبوعها
من الالبان والخل والكزبرة والتفاح الحامض
من هذه الاربعة الاشياء فقال يا رسول الله
لاي شيء امنعها من هذه الاشياء الاربعة قال
لان الرحم تعقم وتبرد من هذه عن الولد والحصير
الحصير في ناحية البيت خير من امرأة لا تلد فقال
يا رسول الله ما بال الخل تمنع منه قال اذا حاضت
على الخل لم تطهر ابدا بتمام والكزبرة تثير الحيض

في بطنها وتشدد عليها الولادة والقلح انما يفسد يقطع
حيضها فيصير داء عليها ثم قال يا علي لا تجامع
امرأتك في اول الشهر ووسطه واخره فان الجنون
والجذام والخبل يسرع اليها والى ولدها يا علي
لا تجامع امرأتك بعد الظهر فانه ان قضي بينكما
ولد في ذلك الوقت يكون احول والشيطان
يفرح بالاحول في الانسان يا علي لا تتكلم عند
الجماع فانه ان قضي بينكما ولد لا يأمن ان يكون
اخرس ولا ينظرن احد الى فرج امرأته وليغض
بصره عند الجماع فان النظر الى الفرج يورث العمى في
الولد يا علي لا تجامع امرأتك بشهوة امرأة غيرك فاني اخشى
ان قضي بينكما ولد يكون مخنثا مؤنثا مخبلا يا علي
من كان جنبا في الفراش مع امرأته فلا يقرأ القرآن
فاني اخشى عليهما ان تنزل نار من السماء فتحرقهما
يا علي لا تجامع امرأتك الا ومعك خرقة ومع اهلك خرقة



خرقة ولا تمسحا بخرقة واحدة فتقع الشهوة على الشهوة
فان ذلك يعقب العداوة بينكما ثم يؤديكما الى الفرقة
والطلاق يا علي لا تجامع امرأتك من قيام فان
ذلك من فعل الحمير فان قضي بينكما ولد كان بوالا
على الفراش كالحمير البوالة في كل مكان يا علي لا
تجامع امرأتك في ليلة الفطر فانه ان قضي بينكما
ولد لم يكن الولد الا كثير الشر يا علي لا تجامع امرأتك
في ليلة الاضحى فانه ان قضي بينكما ولد يكون له
ستة اصابع او اربعة يا علي لا تجامع امرأتك تحت
شجرة مثمرة فانه ان قضي بينكما ولد يكون جلادا
او قتالا او عريفا يا علي لا تجامع امرأتك في وجه
الشمس وتلألؤها الا ان ترخي سترا فيستركما فانه
ان قضي بينكما ولد لا يزال في بؤس وفقر حتى يموت
يا علي لا تجامع اهلك بين الاذان والاقامة فانه
ان قضي بينكما ولد يكون حريصا على اهراق الدماء
يا علي اذا حملت امرأتك فلا تجامعها الا وانت

على وضوء فانه ان قضي بينكما ولد يكون اعمى القلب بخيل اليد
ولا تجامع اهلك في النصف من شعبان فانه ان قضي
بينكما ولد يكون مشؤوما ذا شامة في وجهه ولا تجامع
اهلك على سقوف البنيان فانه ان قضي بينكما ولد
يكون منافقا مرائيا يا علي لا تجامع اهلك اذا
خرجت في سفر في تلك الليلة فانه ان قضي بينكما
ولد ينفق ماله في غير حق وقرأ ان المبذرين كانوا
اخوان الشياطين يا علي عليك بالجماع ليلة الاثنين فانه
ان قضي بينهما ولد يكون حافظا لكتاب الله راضيا
بما قسم الله له يا علي ان جامعت اهلك ليلة الثلثاء
فقضي بينكما ولد فانه يرزق الشهادة بعد شهادة
ان لا اله الا الله محمد رسول الله ولا يعذبه الله
مع المشركين ويكون طيب النكهة من الفم رحيم القلب سخي
اليد طاهر اللسان من الغيبة والكذب والبهتان يا علي ان
جامعت اهلك ليلة الخميس فقضي بينكما ولد فانه
يكون حاكما من الحكام او عالما من العلماء وان جا
معتها يوم الخميس عند زوال الشمس عن كبد السماء



السماء فقضي بينكما ولد فان الشيطان لا يقربه حتى يشيب
ويكون فهما ويرزقه الله السلامة في الدين والدنيا يا علي
وان جامعتها ليلة الجمعة وكان بينكما ولد فانه يكون
خطيبا قوالا مفوها وان جامعتها يوم الجمعة بعد العصر
فقضي بينكما ولد فانه يكون معروفا مشهورا عالما
وان جامعتها في ليلة الجمعة بعد العشاء فانه يرجى
ان يكون له ولد من الابدال يا علي لا تجامع اهلك
اول ساعة من الليل فانه ان قضي بينكما ولد لا يؤمن
ان يكون ساحرا مؤثرا للدنيا على الآخرة يا علي احفظ
وصيتي هذه كما حفظتها عن جبرئيل وقال الكلام من
اتى اهله في محاق الشهر فليسلم لسقط الولد
تقدمت التزويج الوليمة بل يستحب في ليلة اصباح جمعته اجمعها
والادعية العليا النفاس على الولد والختان وشرا والله
وقدوم الرجل من مكة ومن تقدمت الجماع للملاعبة
والملاعبة والمطايبة دون ان الجماع من غير مزاح وتقبيل

مثل فعل الحمير فان الحمار ينزو من غير ملاعبة بل قيل ان الحمار
يقدم النشر على المذوقين لم يقدم ولم يفعل ما ذكر يكون حسن
طبعا منه وفي رسالة الامام علي بن موسى الى مامون التي صنفها
للسلطان امر بالاكثار من الملاعبة قبل المقاربة والامر بغمز ثديها
وقد علل بان ماء المرأة يخرج من ثدييها وشهوتها في وجهها
فالملاعبة والتقبيل طلبا لشهوتها حتى يجي منك مثل ما يجي
انت منها والتغمز طلبا لنزول مائها حتى تخلق الولد منهما
المائين وذلك لانه لا يخلق من واحد كما وقع في بعض
الاخبار اولادنا والرجل اذا تخلقت منه البنت وهي
يكون اوصافها كاوصاف الرجال وفعلها لا يكون سطوا
فقال ولا تجامع وانت عريان ولا تستقبل القبلة ولا تستد
برها قال ولا تجامع في السفينة وقال ويكره ان يغشى
الرجل امرأته وقد احتلم حتى يغتسل من الجنابة احتلامه
الذي راه فان فعل فخرج الولد مجنونا فلا يلومن الا نفسه
ولا يجامع امرأته وهي حائض فخرج الولد مجنونا او ابرص
فلا يلومن الا نفسه وعن العم قال النبي والذي نفسي



بيده لو ان رجلا يغشى امرأته وفي البيت صبي مستيقظ
يراهما ويسمع كلامهما ونفسهما ما افلح ابدا ان كان غلاما
كان زانيا وان كانت جارية كانت زانية ثم اعلم انه
ذهب بعض الفقهاء الى ان مدة الحمل قد تكون اربع سنين او خمس
سنين وذلك لان محمد بن ادريس الشافعي قد سافر
ابوه عن امه وبقي عنها مدة كثيرة فولدت ام الشافعي
واتت به بعد خمس سنين من سفر ابيه فلما بلغ ذلك
الشافعي فهم الحكاية وذهب الى ان الحمل قد تكون خمس
سنين ستر على ما سمعته امه في غيبة ابيه ولما
نقلنا من الاوراد الغيبية والكرامات العجيبة وباعثا للتهمة
الموافق لهم ذكروا له علة خامسها ان محمد بن ادريس
انما بقي في بطن امه هذه المدة الكثيرة لان ابا حنيفة
كان في الدنيا وكان الناس يستفيدون بانوار علمه
فاستحى الامام الشافعي ان يخرج الى الدنيا وفيها الامام
الاعظم ابو حنيفة فلما مات والعلم الله الشافعي يوم

وعن ابي جعفر ان النطفة تتردد في بطن المرأة تسعة
ايام في كل عرق ومفصل منها وللرحم ثلثة اقفال
قفل في اعلاها مما يلي السرة من جانب الايمن والقفل
الآخر وسطها والقفل الآخر اسفل الرحم فيوضع بعد تسعة
ايام في القفل الاعلى فيمكث فيه ثلثة اشهر فعند ذلك
يصيب المرأة خبث النفس والتهوع ثم ينزل الى القفل
الاوسط فيمكث فيه ثلثة اشهر وسرة الصبي فيها مجمع
العروق عروق المرأة كلها منها يدخل طعامه وشرابه
من تلك العروق ثم ينزل الى القفل الاسفل فيمكث
فيه ثلثة اشهر فذلك تسعة اشهر ثم تطلق المرأة
فكلما طلقت انقطع عرق من سرة الصبي فاصابها
ذلك الوجع ويده على سرته حتى يقع الى الارض وفي
حديث آخر فلما تمت مدته ارسل الله اليها ملكا يقال له
زاجر وهو المشار اليه بقوله فالزاجرات زجرا فيدخل الى
بطن المرأة فيزجر الولد زجرة عظيمة حتى ينعكس على راسه
لانه كان واقفا في بطن امه على رجليه بخلاف



بخلاف البهائم فانها مجثية في بطون امهاتها
واضعة راسها بين رجليها واكثر الذي في بيتها
موضع منخريها وبالجملة فاذا خرج الملك خرج من
الظلمات الى انوار الدنيا وتلك الظلمات على ما قالوا هي
ظلمة الرحم وظلمة المشيمة وهي بيت الاولاد وظلمة
البطن ويجوز ان يكون الظلمات الثلث عبارة عن
تلك الاقفال المذكورة فاول منزله ظلمات ثلث
واخره ظلمات ثلاث وهي ظلمة القبر وظلمة العمل
وظلمة الوحشة وقد تعسر ولادة المرأة فيحتاج الى العلاج
والدواء ولا دواء انفع من الادوية المنقولة عن الائمة
وقد نقلنا بعضها في غير كتابنا هذا ولا حاجة
الى التطويل ثم نشير الى ما قالوا انما القيناه من اقاويل
الباطلة المردودة التي لم يقبلها عقل ولا مقسمه
ننقل ما قاله يوحنا المعهود صاحب الاختلافات
من كتاب الهداية الذين يدعون مع رسول الله في

عقلاً على الاحر وتم على الحال وكنت ان افتش فى دينى
فقصدت بغداد وانت يومئذ قبة الاسلام لاحاور فيها
علماء المسلمين لانظر الحق واتبعه فلما اجتمعت بعلماء
المذاهب الاربعة قلت لهم انا رجل رومى وقد هدانى الله
للاسلام فاسلمت فقد اتيتكم لانقل عنكم معالم الدين
وشرائع الاسلام فقال كبيرهم وهو الحنفى يا يوحنا مذاهب
الاسلام اربعة فاختر لنفسك واحدا منها ثم اشرع
فى قراءة دينه فقلت لهم انى رايت لهذا لفظ المذاهب
وعلمت ان الحق منها واحد فاختاروا لى ما تعلمون
انه الحق منها الذى كان عليه نبيكم فقال الحنفى انا
لا نعلم الحق الذى كان عليه نبينا بل نعلم ان طريقته
غير خارجة عن فرق الاسلامية وكل من اربعتنا
يقول انه محق لكن يمكن ان يكون مبطلا ويقول
غيره انه مبطل ولكن يمكن ان يكون غيره محقا
وبالجملة ان مذهب ابى حنيفة انسب المذاهب
كلها واقيسها للحق واطبقها للسنة واقومها طرا



عن اهل الناس او من مذهبه مختارا اكثر الامة بل سلاطينها
فعليك به تنجو قال يوحنا فصاح به امام الشافعية
واظن انه كان بين الشافعى والحنفى منافسات
فقال له اسكت لئن نطقت والله لقد كذبت
وتقولت ومن اين لك ذلك والتمييز بين المذاهب
وترجيح المجتهدين ويلك ثكلتك امك الك وقوف
على ما قاله ابو حنيفة وما قاس برايه فان المسمى
بصاحب الرأى يجتهد فى مقابلة النص ويستحسن فى
دين الله ويعمل به حتى اوقعه رايه فى الوهن
فى ان قال عقد رجل فى قطع الهند على امرأة بكر
وهى فى الروم عقدا شرعيا ثم اتاها بعد سنين كثيرة
فوجدها حاملة وبين يديها اولاد يمشون فيقول
لها ما هؤلاء فتقول له اولادك فيرافعها فى ذلك
الى القاضى الحنفى فيحكم ان الاولاد له فيلحقون
به ظاهرا وباطنا يرثهم ويرثونه ويقول ذلك

الخلاف وكيف ذلك ولم اقربها قط فنقول الفقيه
يحتمل انه يكون قد احتلمت واطارت الريح منيك
في قطنة ووقعت في فرج هذه المرأة فحملت فقيل
يا حنفي هذا مطابق للكتاب والسنة قال نعم انما
يلحق بها لانها فراشه وقد قال النبي صلى الله عليه
وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر والفراش يتحقق
بالعقد ولا يشترط فيه الوطي فمنع الشافعي قوله لا
يصير فراشا بدون الوطي فغلب الشافعي الحنفي بالحجة
ثم قال الشافعي قال ابو حنيفة لو ان امراة
زفت الى بيت زوجها فعشقها رجل فادعى عند
القاضي الحنفية انه عقد عليها قبل الرجل الذي
زفت اليه وارشى المدعي فاسقين حتى يشهدا له كذبا
بذلك فحكم القاضي بزوجية تلك المراة فانها
تحل عليه ظاهرا وباطنا عند ابي حنيفة
وتحرم على الرجل الاول ظاهرا وباطنا وتحل على
الشهود الذين تعمدوا الكذب في شهادتهم فانظروا



فانظروا ايها الناس هل هذا يليق بمن عرف قواعد
الاسلام قال الحنفي لا اعتراض لك علينا ان حكم القاضي
ينفذ ظاهرا وباطنا وهذا متفرع عليه وخصمه الشافعي
ومنعه من تنفيذ حكم القاضي ظاهرا وباطنا بقوله ومن لم يحكم
بينهم بما انزل الله ولم ينزل الله ذلك ثم قال الشافعي
قال ابو حنيفة لو ان امراة غاب عنها زوجها وانقطع خبره فجاء
رجل وقال زوجك قد مات فاعتدي ويحل لك فعقد عليها
رجل اخر ودخل بها وجاءت منه باولاد ثم غاب الرجل
الثاني عنها وظهر حيا الاول وحضر عندها فان جميع اولاد
الرجل الثاني يكونون اولادا الى الرجل الاول يرثهم ويرثونه فقال
الحنفي انما اخذ هذا ابو حنيفة من قوله الولد للفراش
وللعاهر الحجر فاحتج عليه الشافعي بكون الفراش مشروطا
بالدخول فغلبه ثم قال الشافعي واما قال ابو حنيفة قال
لو عشق رجل امراة مسلم وادعى عند القاضي كذبا ان زوجها
طلقها وجاء بالشاهدين فشهدا له كذبا فحكم القاضي
بطلاقها حرمت على زوجها الاول وحلت للمدعي نكاحها

والشهود ايضا وزعم ان حكم القاضي ينفذ باطنا وظاهرا
وقد عرفت ما فيه فقال الشافعي وامامك ابو حنيفة
قال اذا شهد اربعة رجال على رجل بالزنا فان
صدقهم سقط الحد وان كذبهم لزمه الحد وقال ابو حنيفة
لو لاط رجل بصبي ولم يوقبه فلا حد عليه وحديث رسول
الله يقول من عمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل والمفعول
وقال ابو حنيفة انه من لف على ذكره خرقة وزنى بامه
وبنته جاز وقال لو غصب احد حنطة من مسلم فطحنها
ملكها ولو اراد صاحب الحنطة ان ياخذ حنطته وبيعها
الغاصب للجبر لم يجب على الغاصب اجابته له منعه فلو قاتله
فقتل صاحب الحنطة كان دمه هدرا ولو قتل الغاصب
قتل صاحب الحنطة به وقال لو سرق سارق الف
دينار ثم سرق الفا اخرى من اخر وخلطهما ملك الجميع
ولزمه البدل وقال لو قتل المسلم التقي العالم كافر جاهل
قتل المسلم به والله يقول ولن يجعل الله للكافرين
على المؤمنين سبيلا وقال لو قتل حر عبدا قيمته عشرة
دراهم قتل الحر به والله تعالى يقول الحر بالحر والعبد بالعبد



بالعبد والانثى بالانثى وايضا ابو حنيفة قال لو اشترى
احد امه واختها ونكحهما لم يكن عليه حد وان
علم وتعمد وقال الله وان تجمعوا بين الاختين وقال لو
عقد على امه او اخته عالما بانها امه او اخته ودخل
بها لم يكن عليه حد لان العقد شبهة وقال لو نام
رجل على طرف حوض من نبيذ فانقلب في نومه ووقع
في الحوض ارتمس جنبا فيه وطهر وقال الجبيلة لا يجب
في الوضوء ولا في الغسل وقال لا يجب البسملة في الفاتحة
واخرجها عنها مع ان الخلفاء كتبوها في المصاحف بعد تجريده
وقال لو سلخ جلد الكلب الميت ودبغ طهر وحل له شرب
الماء فيه ولبسه في الصلاة وهذا مخالف للنص بنجاسته
المتفق لعموم الانتفاع به بل واحتوى مذهب انه
يجوز للمسلم اذا اراد الصلاة ان يتوضأ بالنبيذ ويلبس جلد
كلب مدبوغ ويفرش تحته مثل ذلك ويسجد على عذرة
يابسة ويكبر بالفارسية ويقرأ بالعبرانية والفاتحة ستر

ويقول بين فاتحة الكتاب دوبرك سبز يعني مدهامتان
ثم يركع ولا يرفع راسه ثم يسجد ويفصل بين السجدتين بمثل
حد السيف وقبل التسليم يتعمد خروج الريح فان صلاته
صحيحة وان اخرج الريح ناسيا بطلت صلوته فاعتبروا
يا اولي الابصار ايجوز لنبي ان يامر الله بمثل هذه الصلوة
فافحم الحنفي وامتلا غيظا فقال يا شافعي يقرح
الله فاك واين انت والاعتراض على ابي حنيفة وان
مذهبك من مذهبه فانما مذهبك بمذهب المجوس
اليق لان في مذهبك انه يجوز للرجل ان ينكح ابنته
من الزنا ويجمع بين اختين من الزنا وكذا عمته وخالته
من الزنا والله تعالى يقول حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم
واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات الاخت
الاية وهذه معان حقيقية لا تتغير بتغير الشرائع
والاديان ولا تتعلق يا شافعي يا احمق ان مذهبكم
من التوحيد خرجهم من الصفات الالهية ولما
يضاف اليه فقال بنته واخته من الزنا قال

قال يوحنا فانظروا يا اولي الالباب هل هذا الا مذهب
المجوس ويا شافعي ان امامك فاباح للناس لعب
الشطرنج مع ان النبي صلى الله عليه وآله قال لاعب النرد
والشطرنج كعابد الوثن وامامك الشافعي اباح الرقص
والدف والقصب قال يوحنا فطال بينهما الجدال
فاحتج الحنبلي للشافعي واحتج المالكي للحنفي ووقع المالكي
والحنبلي وكان مما وقع بينهم ان قال الحنبلي للمالكي ان
مالكا ابدع في الدين بدعا اهلكه الله وهي اباحة
واباح وطي المملوك وقد صح عن النبي صلى الله عليه وآله
من لاط بغلام فاقتلوا الفاعل والمفعول ومالك
يقول في منظومته وجائز نيك العبد الامرد
ويجوز للرجل المجرد هذا اذا كان وحيدا في السفر
ولم يجد انثى تعف الا الذكر قال وانا رايت مالكيا
ادعى عند القاضي على اخر انه باعه مملوكا والمملوك

لا يمكنه من وطيها فاثبت القاضي انه عيب في المملوك يجوز له
رده به ايضا وايضا امامك اباح لحم الكلب فرجع المالكي عليه
وصاح به وقال اسكت يا طولي من سبك اولى يا لقبح الذي عند
امامك احمد بن حنبل ان الله تعالى جسم يجلس على الكرسي ويفضل
على العرش باربع اصابع وانه ينزل كل ليلة جمعة من سماء
الدنيا على سطح المساجد في صورة امرد قطط الشعر له نعلان
شراكهما من اللؤلؤ الرطب على حمار له ذوائب وعلماء الحنابلة
يلقون على سطح المسجد علفا ويضعون فيما بينها شعيرا
لياكل منه حمار الله ومن المشهور انه في ليلة جمعة صعد
احد فقهاء الحنبلية سطح مسجد الجامع رجاء ان ينزل الله اليه
واتفق انه كان على سطح الجامع غلام حسن امرد وكان قطط الشعر
فلما وقع بصر الشيخ الحنبلي عليه ظن انه ربه فوقع على قدميه
يقبلهما ويقول سيدي ارحمني ولا تعذبني ويتشكى ويتضرع
فبهت الغلام وظن انه يريد منه فعلا قبيحا فصاح بالناس
وقال هذا الرجل يريد ان يفسق بي في سطح المسجد واتى
اليه جماعة من القاطنين بالجامع فاوجعوه ضربا وسفوا به الى الحاكم
فحبسه الى الغد لينظر في حاله فسمع بذلك علماء الحنابلة



الحنابلة واتوا الى الحاكم واقسموا بالله ان هذا الرجل عالم
تقي صالح ومما لا نطق فيه هذا الامر وانه ظن انه ربه فاراد
ان يقبل قدميه فقبح الله مذهبك يا حنبلي فرفع الحنبلي والحنفي
والمالكي والشافعي رؤوسهم وعلت اصواتهم واظهروا قبائحهم حتى سام
كل من حضر من كلامهم حتى عابت العامة عليه فقلت لهم على رسلكم
والله اني نفرت من اعتقادكم قال يوحنا قال فان كان الاسلام
هذا فوا ويلاه وا سوأتاه لكني اقسم عليكم بالله الذي لا اله الا هو ان
تقطعوا هذا البحث وتذهبوا فان القوم قد انكروا عليكم فقاموا
وتفرقوا وبقوا اسبوعا لا يخرجون من بيوتهم واذا خرجوا انكر الناس
عليهم ثم اصطلحوا واجتمعوا في المستنصرية فجلست اليهم وخاطبتهم وقلت
لهم كنت اريد عالما من علماء الافرنجية لتناظروه في مذهبه فهل
يمكنكم ان تاتوني احدا منه فقال العلماء يا يوحنا الافرنجية شرذمة
قليلة ولا يستطيعون المناظرة بين المسلمين لقلتهم وكثرة مخالفيهم ولا
يقدرون فضلا عن ان يستطيعوا الحجة على مذهبهم فهم الاقلون
عند الاولون قديما قال يوحنا اما قولكم انهم الاقلون ومخالفيهم
الاكثرون فهذا مدح لهم لان الله مدح القليل وذم الكثير بقوله وقليل
ما هم وقليل من عبادي الشكور وما امن معه الا قليل ولا تجد اكثرهم
شاكرين ولكن اكثرهم لا يعلمون قال العلماء يا يوحنا حالهم اعظم
ان يوسف القاضي علنا باحسنهم فلا تزال نتربص بهم الدوائر

حتّى نقتلهم لانّهم عندنا كفرة يحلّ علينا دمائهم واموالهم فقال
يوحنّا الله اكبر هذا امر عظيم افتراهم بما استحقّوا هذا انّهم
ينكرون الشهادتين قالوا لا قال هم لا يتوجّهون الى قبلة
الاسلام قالوا لا قال فهم ينكرون شيئا من الاحكام قالوا لا
قال يوحنّا يا الله العجب قوم يشهدون الشهادتين ويقرّون
بالاحكام كيف تحلّ دمائهم واموالهم والنبيّ صلّى الله عليه
وآله يقول امرت ان اقاتل الناس حتّى يقولوا لا اله الّا الله
وانّى رسول الله فاذا قالوها عصموا منّى دمائهم واموالهم
الّا بالحقّ وحسابهم على الله قال العلماء يا يوحنّا انّهم ابدعوا فى الدين
بدعا منها انّهم يدّعون انّ افضل الناس بعد رسول الله علىّ بن
ابى طالب ويفضّلونه على الخلفاء والصحب الاوّل من الامّة اجمعوا
على انّ افضل الخلفاء [illegible] قال يوحنّا اترى لكم اذا قال احد
علىّ بن ابى طالب خير من ابى بكر تكفّرونه قالوا نعم لانّه خالف
الاجماع قال يوحنّا فما تقولون فى محدّثكم الحافظ ابو نعيم قال
العلماء انّه مقبول الرواية صحيح النقل قال يوحنّا فهذا كتابه
المسمّى بكتاب الثاقب روى فيه انّ رسول الله صلّى الله عليه
وآله قال علىّ خير البشر فمن ابى فقد كفر وقال ايضا علىّ خير
هذه الامّة بعد نبيّها ولا يشكّ فى ذلك الّا منافق وفيه
ايضا انّه قال علىّ خير من اخلف بعدى [illegible] الكلام معهم

١٣٧

معهم والى جمهم بالى لمات كثيرة فظهر بذلك كلّه فساد المذاهب الباطلة
والاديان العاطلة و سبب آنكه در زمان خلفاى بنى اميّه و بنى عبّاس
و ميل آن زمانها تا زمان شاه خدابنده كانه من بعد تقيّه
و طريقه حقّه با لكلّيّه از ميانه رفته بود و بعد از مدّتى
اربعه تمام و نشانى نبود و چون نوبت سلطنت باين سلطان
رسيد قدر من بعد اهل سنّت و جماعت در خاطر سلطان
قرار گرفت با حضار علماى اماميّه فرمان داد و چون علماى شيعه
با علماى ديگر حاضر شدند مقرّر شد كه از جانب اهل سنّت
و جماعت خواجه نظام الدين عبد الملك كه افضل علماى
شافعيّه بلكه اعلم علماى اهل سنّت بود حاضر شود و علامه
مناظره و مباحثه كنند تا امر بر سلطان و ديگران واضح
شود و اثبات خلافت بلافصل على بن ابى طالب و بطلان
دعوى خلافت مشايخ ثلثه كرده بدلائل بيّنه قاطعه
و براهين ساطعه و مشهور است كه شاه را زوجه بود
كه نهايت تعلّق خاطر باو داشت و بسبب امرى
در مجلس اورا سه طلاق گفت چون مفتيان

حاضر کردند تمام گفتند محتاج بمحلّل است وبدون ان
نتوان رجوع کرد سلطان گفت که ایا مذهبی در اسلام
است که این را جائز بداند وقائل بمحلّل نباشد
گفتند نیست مگر فرقه مسمّی بشیعه وایشان فرقه قلیله‌اند
سلطان نشان ایشان را خواست گفتند چند نفر از ایشان
در حلّه میباشند که رئیس ایشان علّامه است پس سلطان
باکمال احترام علّامه را خواست چون حاضر شد در
محضری که علمای عامّه وسلطان تمام حاضر بودند علّامه
وارد شد ونعلین خود را زیر بغل گرفت ودر مجلس داخل
شد سلطان ودیگران را از این معنی تعجب امد بعضی
از علمای عامّه بجهت اینکه اول ورود انجناب تخلّف
نمودند در نظر سلطان بقدری که تعجیل جناب فتنه
داشتند که سجده برای سلطان نکرد ونعلین
بمجلس آورد خلاف اداب ورسوم است انجناب
فرمود که اجماع ما وشما است که سجده جز برای خدا
روا نیست وخدا فرموده اذا دخلتم بیوتا فسلّموا علی
شنیدم



شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله درجائی مهمان
بودند ومالکی مذهب نعلین انحضرت را سرقت نمود ودر اینجا
چون مالکی مذهب بودند ترسیدم که نعلین مرا سرقت
کنند علما گفتند که شما عجب سخن از مذاهب وبعض صاحب
مذهب میگوئید مالک در زمان رسول نبود بلکه بعد
بصد سال بعد از پیغمبر بوده علّامه فرمود من سهو کردم حنفی
مذهب بوده گفتند ابوحنیفه بعد از مالک بوده فرمود شافعی بوده
وبعد فرمود حنبلی بوده انها جواب دادند علّامه فرمود چون
این چهار نفر نبودند پس از کجا این مذاهب را احداث
کردند ودر زمان انحضرت نبود پس در تعیین جا اینها را
مجاب نمود ودر باب طلاق مزبور گفتگو شد وعلّامه
تمام انها را مجاب کرد وعلّامه مجلس درس را دایر کرد علمای
عامّه نیز حاضر انمجلس شدند ونقل شده که روزی علّامه
در مجلس سلطان بمناظره جماعت عامّه قیام داشتند وبعد از
اتمام مطلب خود برسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد

الوصلوة بر حضرت رسالت پناه فرستاد چنانچه در مذهب
امامیه است سید موصلی حنبلی که اعظم علمای حنابله بود چون
دید که علامه تنها است و خجل کند و دانست که با او بر نیاید از فضولی که داشته
و عرض کرد که شما را چه دلیل است بر جواز صلوات بر غیر جماعه
انبیاء انجناب در جواب فرمود که دلیل این آیه کریمه است
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و اولئک هم المهتدون آن سید
از غایت عناد گفت که علی و اولاد او را چه مصیبت
رسیده علامه مصائب مشهوره اهل بیت طاهره را
تقریر واگذاشت بجهة زیادتی انفعال سید فرمود
چه مصیبت بیشتر از اینکه مانند تو فرزندی داشته باشد
که تفضیل بعضی از منافقین را بر ایشان میدهی حضار از قوه
بدیهیه علامه تعجب کردند و بر آن سید خندیدند و بعضی از فضلا
شعرا که حاضر بودند این دو بیت در شان آن سید
نظم کردند اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من
ابیه وکان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه



ابیه و این رباعی از علامه نقل شده لی فی محبته شوق اربع
و شعور کل قضیة اثنان خفقات قلبی و اضطراب
مفاصل و تحول لونی و اعتقال لسانی و مراد محبت خدای
است الحاصل بعد از مباحثه علماء در مجلس سلطان و الزام
علامه انها را خود سلطان با اکثر اعیان و جیش از اهل
ایران شیعه شدند و سلطان امر کرد که اسامی طاهره
چهارده معصوم را بر درهم و دینار نقش کنند و نیز فرمان
داد که مساجد را با سامی ائمه اثنا عشر تمامی و نقل شده که
ملا حسن کاشی که عین العصر بواسطه علامه بوده بعد از الزام جماعه
مخالفین به سلطان عرض داشت که من دو کلمه گفته تمامی
مذهب عامه میگویم و دو کلمه در مذهب جعفر صادق شاه
حاکم قرار دهیم پس گفت که ابوحنیفه با یکی دیگر از ائمه
اربعه جائز میدانند که با شراب مست ساخته شود
و شافعی و ابوحنیفه میگویند که اگر جایی سوره بدست آید
فائده شود اگر چه به رحله باشد جایز است
که بعوض سلام ... از تشهد خارج شوند و کذا بس ملا حسن

از شراب وضو گرفت و پوست سگ پوشید و سرگین اورا
بجای مهر گاه قرار داد و تکبیر گفت و بعوض حمد و سوره
گفت دو برگ سبز بهم و رکوع و سجود بر سرگین سگ
نمود و دو گفت و گفت و دیگر نیز باین وجه نمود پس
تشهد خواند و بعوض سلام اخراج ضرطه نمود و گفت
اینست نماز اهل سنت پس از آن با خشوع و خضوع
و آداب دعا گفت نماز بطریقه مذهب جعفری کرد
سلطان گفت معلوم است که اولی نماز نیست بلکه نماز
موافق عقل و ادب همین ثانی است اسم شریف علامه
حسن بن یوسف بن علی بن مطهر ابی منصور و ولادت
آنجناب بیست و نهم شهر رمضان المبارک سنه ۶۴۸
هجری و وفات آنجناب شب شنبه یا دوشنبه یازدهم
یا بیست و یکم محرم از سال ۷۲۶ هجری و عمر آنجناب
بنابراین هفتاد و هفت سال و سه ماه بوده و از لواحقات
آنجناب نقل شده که در حال طفولیت در خدمت خال
خود محقق درس میخواند و گاهی میگریخت و محقق عقب او



او روان میشد که او را بگیرد چون نزدیک میرسید علامه
آیه سجده میخواند و محقق سجده میرفت علامه فرصت یافته
میگریخت بعد بلند شد از جمله شاگردان اهل بیت در آنزمان
سابقه ملا قربان علی متخلص ببیدل بود که از اهل
دو دار و ساکن قزوین بود و در بین سالها تقوا و درستی
نداشت و بعد تائب شده و اعبد و ازهد ناس شد
و کتابی در مصیبت نوشته که در آن تا دو حزن و اندوه
سلامت گشته مصیبت است و در کجا برای عید ایشان
تجدد مدعی نکرده مگر یک رباعی برای حاجی میرزا آقاسی
وزیر محمد شاه گفته و این است نگذاشت برای شاه
حاجی درمی شد صرف قنات و توپ هر بیش
و کمی نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه خایه
خصم را از آن توپ غمی و چون حاجی استماع این کلمات
نمود امر باعطا کرد و یک شو دو تومان
شق ملا لیث الهیئه گفت مصنف دیگر او حیفانست
طویل است که از سبقات الی تنگزایست

وبیل گفت عمّشم دوازده بند حرزها و دیدم نیفقه
سال گفت یعنی تا این مدّت حکّ و اصلاح انفال
میکرد و بعد بمن داد که استنساخ کند و نیز داد کتاب
زیادات از الجمله گفت که چون از این کتاب
مصیبت قدری نوشتم مقروض و بی‌دماغ سوخته شدم
و نوشتن را ترک کردم پس وقتی در وقت عصر در خانه
حل کو بیدن چون بیرون رفتم دیدم شخصی کتیه زرد
سر عجیبی داد و گفت این وجه را بقرض خود بده
و کتاب خود را تمام کن و نیز گفت وقتی پیاده
بکربلا میرفتم سنی گذشته که قوتی کیرمی نیامد
و تنها بودم و جهد کمی بستر شدم که از رفتار ماندم
ده خرابه بود که دیوارهای شکسته از آن باقی مانده
بود با آنجا رفته و از عجز و کسلی نشسته بدیوار
تکیه کردم ناگاه نظرم بسوراخ دیوار افتاده دیدم
نان خشک زیاد در آنجا پنهان شده بقدر سدّ
جوع از آن خوردم و بقیه را گذاردم که بکار دیگری



دیگر آنکه نیز گفت در ایّام کودکی و سیاحت وقتی
در بیابانی بغداد از ابادانی بودم و شب رسید و چند
وقت شده بود که غذائی بمن نرسیده بود پس وقت
مغرب رسید تنها در شب قیام کردم و از وقت نشسته
و مشغول بیکخدا شدم ناگاه شخص ظاهر شده
و سفره پهن کرد که در آن نان تازه و خورش بود
و قرصه بخبز پس من بقدر حاجت خوردم و بقیه را
با سفره برداشته رفت و از این قبیل نیز که کاشف بود
که صاحب مقام و تقرّب بوده و از جمله زهاد و ورعا مولانا
مقدس اردبیلی بود و قد کان من سکّان النجف و من
جملة زهده انّه کان یستأجر دابّة من النجف ویأخذها
من صاحبها ویمضی الی زیارة الکاظمین والعسکریّین
فاذا اراد الرجوع ربّما اعطاه بعض اهل بغداد ومن
الشیعة کتابة لیوصلها الی بعض اهل النجف فیضع
الکتابة فی جیبه ویسوق الدابّة وهو یمشی من بغداد
الی النجف ویقول انّ صاحب الدابّة لم یأذن

لي فيحمل نفسه الدابة الكتابة على دابته وكان
اذا خرج من منزله يضع عمامة كبيرة على راسه
لان من طلب منه عمامة او شقة يقطع له من
تلك العمامة فاذا رجع الى منزله ربما بقي على
راسه منها ذراع او اقل وكان خادم العلم يقاسم
الفقراء فيما عنده حتى لا طعم وبقي لنفسه مثل
سهم واحد منهم وقد اتفق انه نفد في بعض السنين
الغالية نفكك فنفقت عليه زوجته وقالت
تركت اولادنا في مثل هذه السنة يتكففون الناس
فتركها ومضى عنها الى المسجد الكوفة للاعتكاف
فلما كان الثاني جاء رجل مع دواب حملها
الطعام النفيس من الحنطة الصافية والدقيق الناعم
فقال هذا بعثه اليكم صاحب المنزل وهو معتكف
في مسجد الكوفة فلما جاء المولى من اعتكافه اخبرته
زوجته بان الطعام الذي ارسله مع الاعرابي طعام
حسن جدا لله وما كان له خبر فيه وكان له تلميذ من



من اهل تفرش يسمى مير فيض الله وكان بمكان من
الفضل والورع قال انه كان لي حجرة في المدرسة
المحيطة بالقبة الشريفة فاتفق اني فرغت من مطالعتي
وقد مضى جانب كثير من الليل فخرجت من الحجرة
انظر في حوش الحضرة وكانت الليلة شديدة الظلمة
فرايت رجلا مقبلا على الحضرة الشريفة فقلت لعل
هذا سارق جاء ليسرق شيئا من القناديل
فنزلت واتيت الى قربه فرايته وهو لا يراني
فمضى الى الباب ووقف فرايت القفل قد سقط
وفتح له الباب الثاني والثالث على هذا الحال
فاشرف على القبر فسلم واتى من جانب القبر
رد السلام فعرفت صوته فاذا هو يتكلم مع الامام
في مسألة علمية ثم خرج من البلد متوجها الى
مسجد الكوفة فخرجت خلفه وهو لا يراني فلما وصل
الى محراب المسجد رايته يتكلم مع رجل آخر

بتلك المسألة فرجع وجئت خلفه فلما بلغ الى باب
الفيل اخذه النبي فاعلمت نفسي له وقلت له
يا مولانا كنت معك من الاول الى الاخر فلعلي
من كان الرجل الاول الذي كلمته في القبلة ومن
الرجل الذي كلمك في مسجد الكوفة فاخذ مني المواثيق
اني لا اخبر احدا بشيء حتى يموت فقال يا ولدي
ان بعض المسائل تشتبه علي وربما جئت في
بعض الليل الى قبر مولانا امير المؤمنين وكلمته
في المسألة وسمعت الجواب وفي هذه الليلة جاءني
عما مولانا صاحب الزمان وقال لي ان ولدنا
الميرزا في هذه الليلة في مسجد الكوفة فامض اليه
واسأله عن هذه المسألة وكان ذلك الرجل
هو المهدي وقال النبي صلى الله عليه وآله يا ابا
ذر من ترك لبس الجمال وهو يقدر عليه تواضعا
لله فقد كساه الله حلل الكرامة وان شيء احسن منه
ولبوسها الانبياء والاوصياء وفي الرواية انه



انه اوحى الله الى موسى يا موسى ارض بكسرة من شعير
تسد بها جوعتك وبخرقة تواري بها عورتك واصبر
على المصائب واذا رايت الدنيا مقبلة عليك فقل انا
لله وانا اليه راجعون عقوبة عجلت في الدنيا واذا
رايت الدنيا مدبرة عنك فقل مرحبا بشعار الصالحين
واما عيسى فانه يقول خادمي يداي ودابتي رجلاي
وفراشي الارض ووسادي الحجر ودفئي في الشتاء مشارق
الارض وسراجي بالليل القمر وادامي الجوع وشعاري الخوف
وفاكهتي وريحاني ما انبتت الارض للوحوش والانعام
ابيت وليس لي شيء واصبح وليس لي شيء وليس على وجه
الارض احد اغنى مني ثم اعلم ان حال الانسان عجيب
فهو كحمار السوء ان جاع نهق وان شبع رقد فان
اردت ان توقظها فانظر لها وقت ارادتها شيئا
فانك لو توسلت اليها بالانبياء والمرسلين وعرضت
عليها الجنة والنار وقلت لها هذه الجنة ان

ان تركي نفسك الذنب فهي حسنات لك ان انت
فعلتها فانت من المحسنين الى نفسك الناس كانت
حريصة على الاتيان بتلك الذنب وتركت كل تلك
الوسائل ولو كانت جائزة وعرفتها على تلك الوسائل
رفيقا من حبل الشيطان فلعلك من ذلك الذنب
وقيت بتلك الحقيقة فانظر كيف صار عتبتها
رفيقة لشيء احسن من وسيلة الانبياء والائمة
والناس واهل اليقين ما هذا الا عجيب واي
غريب فقد ان رجلا كان له جار وكان نصرانيا
فدعاه الى الاسلام وزينه له فاجابه فاتاه سحرا
فقرع عليه الباب فقال له من هذا قال انا فلان
قال وما حاجتك فقال له توضأ والبس ثوبك
ومر بنا الى الصلاة قال فتوضأ ولبس ثوبه
وخرج معه فصليا ما شاء الله ثم صليا الفجر ثم
مكثا حتى اصبحا فقام الذي كان نصرانيا يريد
منزله فقال له الرجل الى اين تذهب النهار



النهار قصير والذي بينك وبين الظهر قليل فجلس معه
الى صلاة الظهر ثم قال وما بين الظهر والعصر قليل
قال فاحتبسه حتى صلى العصر قال ثم قام واراد ان
ينصرف الى منزله فقال ان هذا اخر النهار واقل
من اوله فاحتبسه حتى صلى المغرب ثم اراد ان ينصرف
الى منزله فقال له انما بقيت صلاة واحدة فمكث حتى صلى
العشاء ثم تفرقا فلما كان سحرا غدا عليه فطرق عليه
الباب فقال من هذا قال انا فلان قال وما حاجتك
قال توضأ والبس ثوبك واخرج فصل فقال اطلب
لهذا الدين من هو افرغ مني وانا انسان مسكين
وعلي عيال فقال الامام ادخله في شيء اخرجه منه وروي
ان زاهدا من الزهاد قام في الصفا واقام في سفح
جبل سبعا وقال لا اسئل احدا شيئا حتى يأتيني
ربي برزقي فقعد سبعا فكاد يموت ولم يأته
شيء فقال يا رب ان احييتني فأتني برزقي
الذي قسمته لي والا فاقبضني اليك فاوحى الله اليه

ثم عزّتي لا ارزقنك حتى تدخل الامصار وتقعد بين الناس
فدخل المصر فما قام فجاءه هذا بطعام وهذا بشراب
فاكل وشرب فاوجس في نفسه من ذلك خيفة فا
وحى الله اليه اردت ان تذهب حكمتي بزهدك في الدنيا
اما علمت انّي ان ارزق عبدي بايدي عبادي احبّ
اليّ من ارزقه بيد قدرتي فاذن ترك الاسباب مراغم
للحكمة لكن الاعتماد على الله وفي الحديث انه لما نزل
قوله وما من دابة في الارض الا على الله رزقها قال
اصحاب النبي صلى الله عليه وآله ان ربنا قد تكفّل
بارزاقنا فلا نتعب في طلبها فغلقوا عليهم الابواب
وجلسوا في بيوتهم فنزلت اية السعي في مناكب البلد
والافاق ففتحوا الابواب وسعوا في تحصيل الارزاق
وفي الرواية ان اسكندر اجتاز يومًا في عسكره على رجل
جالس في مقبرة وبين يديه عظام رميمة وجماجم بالية
وهو ينظر اليها فقال له الاسكندر ما تصنع بهذه العظام
فقال ان هذه المقبرة قد دفن فيها جماعة من الفقراء

من الفقراء وجماعة من الملوك فبقيت لا افرق عظام
الملوك من عظام الفقراء فانا انظر في هذه الجماجم العظام
ولا اعرف هذا من هذا فمضى الاسكندر عنه وقال والله
ما عني غيري وهذا السبب في طلب المواضع الذي مات فيه
وقال الجزائري وقد رايت مدينة عظيمة في فارس وهي على جبل
ولها سور فيه صور الدواب والحيوانات ونقوش محفورة
وفيه عجائب كثيرة وفوق تلك المدينة مجلس عظيم قد كان له
سقف والآن ليس هو بموجود وانما الموجود منه اسطوانات
وكل واحدة منها صخرة سوداء تقرب من المائة ارتفاعًا
وفيها حمام من صخرة واحدة واما طرقاتها فوضعها عجيب وهو
ان الطريق وان طال قد صنعوه من اربعة احجار حجر
هي ارضه وحجر في يمينه والاخرى عن شماله والرابع
سقفه ولها فرج من الجانب الفوقاني للضوء ويحدث
اهل تلك البلاد ان تلك المدينة من بناء الجن لسليمان ابن
داود ورايت على بعض احجارها مكتوبًا بهذا الشريف

وروي انه سئل الخضر عن اعجب شيء رايته فقال اعجب شيء رايته
اني مررت على مدينة لم ار على وجه الارض احسن منها فسالت
بعضهم متى بنيت هذه المدينة فقالوا سبحان الله ما يذكر اباونا
واجدادنا متى بنيت وما زالت كذلك من عهد الطوفان ثم
غبت عنها نحوا من خمسمائة عام ثم انتهيت اليها فمررت
عليها بعد ذلك فاذا هي خاوية على عروشها ولم ار احدا
اسأله واذا رعاة غنم فسالتهم عنها فقالوا لا نعلم فغبت
عنها نحوا من خمسمائة عام ثم انتهيت اليها فاذا موضع
المدينة بحر والغواصون يخرجون منها اللؤلؤ فقلت لبعض
الغواصين منذ كم هذا البحر ههنا فقالوا سبحان الله
ما يذكر اباؤنا واجدادنا الا ان هذا البحر منذ بعث
الله الطوفان ثم غبت عنها نحوا من خمسمائة عام ثم انتهيت
اليها فاذا ذلك البحر قد غاض ماؤه واذا مكانه اجمة
ملتفة بالقصب والبردي والسباع واذا صيادون يصيدون
السمك في زوارق صغار فقلت لبعضهم اين البحر الذي



الذي كان ههنا فقال سبحان الله ما يذكر اباؤنا واجدادنا
انه كان ههنا بحر قط فغبت عنها نحوا من خمسمائة عام
ثم اتيت الى ذلك الموضع فاذا هو مدينة على حالتها الاولى
والحصون والقصور والاسواق قائمة فقلت لبعضهم اين
الاجمة التي كانت ههنا ومتى بنيت هذه المدينة فقال
سبحان الله ما يذكر اباؤنا واجدادنا الا ان هذه المدينة
على حالها منذ بعث الله الطوفان فغبت عنها نحوا من
خمسمائة عام ثم انتهيت اليها فاذا انا بها سافلها وهي
تدخن دخانا شديدا فلم ار احدا اسأله عنها ثم رايت
راعيا فسالته عن المدينة فقلت اين المدينة التي كانت
ههنا ومتى حدث هذا الدخان فقال سبحان الله ما يذكر اباؤنا
ولا اجدادنا الا ان هذا الموضع كان هكذا منذ كان فهذا
اعجب شيء رايته في سياحتي في الدنيا فسبحان الله مبيد العباد
وفي الرواية ان رجلين تنازعا في ولد فانطق الله لبنة
من حائط تلك المدينة فقالت اني كنت ملكا
من الملوك ملكت الدنيا الف سنة فلما صرت

زانيا اخف فی خزاف بين الف سنة تصير فی
خزفا فبقيت الف سنة ثم لحقت فی لبان تصير
لبنة وانا فی الحيطان منذ كذا وكذا فلم تتلنا بها
وفي الرواية ان الله انما مهّل فرعون ومدّ له في الملك مع ما كان
عليه من الكفر لانه كان اذا حضرت مائدته امر بفتح الباب ورفع
الحجاب وكان كل من يمر على بابه من الفقراء والايتام
ياكل من طعامه وفي رواية اخرى انه كتب باب قصره
بسم الله الرحمن الرحيم فلما تعجّل موسى تحول الباب عليه
اوحى الله اليه يا موسى انت تنظر الى كفره وانا انظر الى
ما كتبه على باب قصره وكان له مستحكم قصر حيث كلامه
فاتى يوما الى بابه ليدخل عليه فراى رجلا واقفا على
باب فرعون رث الهيئة عليه عباءة وشملة وبيده عصا
فقال له من انت قال انا موسى نبي الله ارسلني الى فرعون
ادعوه الى التوحيد فرجع ذلك الى رجل ولبس ثيابا مثل ثيابه
فعرفه موسى ودخل على فرعون يحكي له قول موسى على طريق
الاستهزاء فاغتاظ موسى من استهزائه به فلما انتقى
حال فرعون الى ان اغرقه الله هو وجنوده في وسط النيل



النيل فنجاه الله فالله لحجل الذي استهزء بموسى فقال موسى
يا رب كيف لا تغرق هذا وهو قد اذانى فاوحى الله
اليه يا موسى اني لا اغرب من تشبه باحبائي وان كان
على غير طريقهم وفي كتاب عجايب المخلوقات ان ريحان الفارسي وهو
الاخضر الذي يميل الى الحمرة لم يكن قبل كسرى انوشيروان
وانما وجد في زمانه وسببه انه كان ذات يوم جالسا
اذ اقبلت حية عظيمة تنساب تحت سريره فهموا بقتلها فقال
كسرى كفوا عنها فاني اظنها مظلومة فمرت تنساب حتى استدارت
على فوهة بير فنزلت فيها ثم اقبلت تتطلع فنظروا واذا في
قعر البير حية مقتولة وعلى ظهرها عقرب اسود فادلى
بعضهم رمحه الى العقرب فنخسها واتى الملك فخبره بحال
الحية فلما كان في العام القابل اتت الحية في اليوم الذي كان
كسرى جالسا للمظالم وجعلت تنساب حتى وقفت بين يديه ونفضت
من فيها بذرا اسود فامر الملك ان يزرع فنبت منه الريحان وكان
الملك كثير الزكام واوجاع الدماغ فاستعمل منه فنفعه جدا فانظر

الى عدل هذا الملك اين بلغ حتى ان النبي صلى الله عليه وآله قال
ولدت في زمن الملك العادل وروي انه لما اراد بناء قصر
الذي في المدائن امر بشراء ما حوله ورغب الناس في الثمن الوافر
الا عجوزا كان لها بيت صغير قالت ما انا بائعة جوار السلطان بالدنيا
كلها فاستحسن انو شيروان منها هذا القول واعرض عن
ذلك البيت فخطا له واحكام عمارته وبنى الايوان محيطا
به وكان في جانب الايوان قبة محكمة العمارة يعرفها اهل
تلك الناحية بقبة العجوز وكان على الايوان نقوش
وصور بالتزويق وقد شكوا خدمة الدار اليه وقالوا
ان العجوز تدخن في بيتها ودخانها يفسد نقوش
الايوان فقال كلما افسدت اصلحوها ولا تمنعوها من ذلك
وكان للعجوز بقرة تاتيها اخر النهار لتحلبها فاذا وصلت
الى الايوان طووا فراشه لتمشي البقرة الى باب قبة العجوز
فاذا فرغت من حلبها ردت البقرة وسووا الفرش
وكان هذا من همه في العدل وينبغي ان يعلم ان نيات
الملوك والولاة لها مدخل في زيادة منافع الرعية



الرعية ونقصها لما روى الكليني عن ابيه قال خرج كسرى
في بعض ايامه للصيد فعن له صيد فتبعه فانقطع من اصحابه
فرفع له كوخ فقصده فاذا عجوز بباب الكوخ جالسة فقالت
له انزل فنزل ودخل الكوخ فاذا ابنة العجوز قد جاءت
ومعها بقرة فادخلتها الكوخ وكسرى ينظر وقال في
نفسه ينبغي ان يجعل على كل بقرة اتاوة فهذا حلاب كثير
فلما مضى من الليل شطره قالت العجوز يا فلانة قومي الى البقرة
فاحلبيها فقامت الى البقرة فوجدتها حائلا فنادت امها
يا اماه قد اضمر لنا الملك شرا قالت وما ذلك قالت ان
هذه البقرة حائل وما تبض بقطرة فقالت لها امها امكثي
فان عليك ليلا فقال كسرى في نفسه من اين لها
اني اضمرت في نفسي الشر اما اني لا افعل ذلك قال
فمكثت قليلا ثم نادتها يا بنية قومي فاحلبي البقرة فقامت
اليها فوجدتها حاملا فنادت يا اماه قد ذهب والله
ما كان في نفس الملك من الشر هذه البقرة حامل
فحلبتها [illegible] الصبح وتتبع الرجال كسرى اثره حتى

اتوه فركب وامر بحمل العجوز وابنتها اليه فحملتا واحسن
اليهما وقال لهما كسرى كيف علمت ان الملك قد اتمم
نشأ وان الشر الذي قبله منه قد عدل عنه قالت العجوز
انا بهذا المكان منذ كذا وكنا ما عمل فينا بعدل الا اخصبت
بلادنا واتسع عيشنا وما عمل فينا بجور الا ضاق عيشنا
وانقطعت مواد النفع عنا وانه قد ظلم في اول حكمه ظلماً
كثيراً حتى بلغ ظلمه الى رجل راهب كان يعبد الله في صومعة
فكتب الراهب اليه كتاباً بسم الله الرحمن الرحيم سلكتم ما
سلكتم ومنعتم عليكم فضيقتم نبتم سهام الدعاء وهي صائبة
حفوفها اذا اخرجت من قلوب قد احرقتموها واكباد
اجعتموها واجساد قد اعريتموها واجفان عين قد اجريتم دموعها
فلنعمل ما شئتم فانا صابرون وجوروا فانا بقدرة الله واثقون
وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وحكي ان المأمون
ارق ليلة فاستدعى سميراً فحدثه بحديث فقال يا امير المؤمنين
كان بالبصرة بومة وبالموصل بومة فخطبت بومة البصرة
الى بومة الموصل بنتها لابنها فقالت بومة الموصل لا انكحك
ابنتي الا ان تجعلي في صداقها مائة ضيعة خراب فقالت بومة البصرة



البصرة لا اقدر عليها الان ولكن ان دام والينا عليها سنة
واحدة فعلت لك ذلك فاستيقظ المأمون وتفقد امر الولاة
وارد شده که در زمان پیغمبر شراب خواری بود که خودرا در نقل
آنحضرت اهل صلاح بخرج داده بود و در بغل شیشه شرابی با خود
داشت روزی که آنحضرت بیرون شده مضطرب شده با خود
گفت اگر حضرت مقدس نبوی این شیشه شراب را از من
ببیند حال من چگونه خواهد بود پس در قلب خود تائب
شده و توجه بحق نموده و عرض کرد خدایا این شیشه را
سرکه ساز و در تا آنحضرت رسول اکرم خجالت نکشم چون
آنحضرت رسیدند فرمودند چیست این شیشه عرض کرد سرکه
است چون ملاحظه نمودند سرکه بود و نیز روایت شده که
در بنی اسرائیل مردی فاسق بود که مردم از فسق و فجور او
تنگ آمده بودند و تضرع بدرگاه الله کردند پس خطاب
الی به موسی رسید که این فاسق را از بلد اخراج کن تا بواسطه
او آتش غضب بر اهالی این بلد نبارد پس آنحضرت او را
از این [illegible] اخراج کرد و بقریه دیگر باز خطاب رسید که

اورا ازانجا نیز اخراج کت وچون اورا ازانجا بیرون کوردکده
دوز بیجاره نهاد ویباده بر مغارة کوردی بو غریب وبیکس فوقع
علی التراب ووضع جبهته علیه وتضرع ویبکی علی غربته
ووحدته ومرضه واضطراره ثم توجه بقلبه الی الله تعالی
ویناجی یارب لوکانت والدتی عندرأسی لرحمتنی وبکت
علی ذلتی وغربتی ولوکان والدی حاضرا لغسلنی وکفننی ولو
کانت زوجتی واولادی عندی لبکوا علی وقالوا اللهم
اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی المطرود من بلد الی
بلد ومن قریة الی مغارة اللهم یارب اذا قطعتنی
وفرقت بینی وبین والدی واولادی فلا تقطعنی یارب
من رحمتک وکما احرقت قلبی بفراقهم فلا تحرقنی بنارک
لاجل معصیتی فارسل الله الیه حورا علی صفة امه وحورا
علی صفة زوجته وغلمانا علی صفة اولاده وملکا علی صفة ابیه
فبکوا علیه وجلسوا عنده بنیاز کرتیله فقال الشاب
الفاسق نفتل والدی ووالدتی واولادی حضروا عندی
فطاب قلبه ومات الی رحمة الله پس خطاب ایلدی که یا [illegible] سیل که



که یارب موسی دوستم ازدوستانم بر فلان موضعده فوت کورده
اورا تغسیل وتکفین ایله ونماز جنازة اوکل واورا دفن
ایله کیم بالجمله ومیلرکه نماجات فاسق است ووه
که موسی علیه السلام اطرافه نجات واحاطه کیده اننا عرض کرد
یارب هو ذلک الشاب الفاسق الذی امرتنی باخراجه من
المدینة والقریة فقال نعم انی لرحمته وتجاوزت عنه
بانینه فی مرضه وتفرقته عن وطنه عن ولده ووالده وبعده عن
والعز اقربته وطلب العفو منی فبعثت الیه ملائکة ونفذت
لرؤیته وذلک وعن ابن عباس رض فی قوله والشمس وضحاها قال
هو النبی صم والقمر اذا تلاها قال علی بن ابی طالب والنهار اذا جلاها
قال الحسن والحسین واللیل اذا یغشاها قال بنو امیة وقال
بعثنی الله نبیا فاتیت بنی امیة فقلت یا بنی امیة انی
رسول الله الیکم قالوا کذبت ما انت برسول ثم اتیت بنی
هاشم فقلت انی رسول الله الیکم فامن علی بن ابی طالب
سرا وجهرا وحمانی ابو طالب جهرا وامن بی سرا ثم بعث
الله جبرئیل بلوائه فرکزه فی بنی هاشم وبعث ابلیس

لوائه فو كره في بني امية وشيعتهم اعداء وشيعتنا الى يوم القيمة
وعن جابر عنه صلى الله عليه وآله قال اقتدوا بالشمس فاذا
غابت الشمس فاقتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاقتدوا
بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاقتدوا بالفرقدين
فقالوا يا رسول الله ما الشمس وما القمر وما الزهرة
وما الفرقدين فقال انا الشمس وعلي القمر وفاطمة
الزهراء الزهرة والفرقدان الحسن والحسين وقال ولي الله
عبادة وذكري عبادة وذكر علي عبادة وذكر الائمة عبادة
والذي بعثني بالنبوة وجعلني خير البرية ان وصيي لافضل
الاوصياء وانه لحجة الله على عباده وخليفته على خلقه ومن
ولده من الائمة الهداة بعدي بهم يحبس العذاب عن اهل
الارض بهم يمسك السماء ان تقع على الارض الا
باذنه وبهم يمسك الجبال ان تميد بهم وبهم يسقي
خلقه الغيث وبهم يخرج النبات اولئك اولياء
الله حقا وصفا عدتهم عدة الشهور وهي اثنا
عشر عدة نقباء بني اسرائيل [illegible] ثم تلا



تلا هذه الآية والسماء ذات البروج فقال انا السماء
والائمة من بعدي البروج وعنهم لولا قائمنا لساخت الارض
باهلها و وجه بشير نبي و امام شمس و قمر اند و مصطلح
اهل اكسير شمس طلا و قمر نقره را گويند و چنانچه نقد
دنيا و دنيا بدان و رفع حوائج خلق بطلا و نقره ميشود
همچنين بتوسط انوار مقدسه شرع رفع حاجات نقد دنيا
و عقبي ميشود و چنانچه سيد الشهداء ارواحنا له الفداء
روز عاشورا فرمود و در رجز خود خيرة الله من الخلق
ابي ثم امي فانا ابن الخيرتين فضة قد صيغت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبين تا انيكه فرمود فانا ابن الشمس
والقمر فانا الكوكب وابن القمرين و بواسطه اينها
بود كه نرگس در نو بهار و بلبل شيدا شد بعبارت رش
باينها ازان بلبل نجات يافت انا الجمله يونس نبي
مدت سي سال دعوت قوم خود كرد الا دو نفر
ايمان [illegible] بشباب كه انا اهل علم و حكمت

بود و دیگری تنوخا رعابد بود که قلیل العقل و الحکمه
بود و فقیه یونس خود بشهر نینوا ورود و سیف وقت چون
یونس از ایمان قوم مایوس شد و لشکر بشد بخدا
شکوه کرد و طلب نزول عذاب بر ایشان نمود خطاب رسید
که انتظار توبه ایشان بکش چرا که ایشان بندگان و روزی
خواران من میباشند و با ایشان مدارا نما ابعثهم اتاهم
لحلم النبوه و فیهم نساء و ضعفاء نواقص العقول و شیوخ
و اطفال عبیدی نوح مرنع اکثرهنک یونس عرض کرد الهی
غضب من بر ایشان بجهت مخالفت کردن تو میباشد
بعزت تو قسم رحم نمیکنم بر ایشان بعد از آنکه بتو کافر شدند
ارسل علیهم عذاب باز خطاب رسید یا یونس زیاده
از صد هزار بندگان من از ایشان متولد میشوند و شهرها
مرا آباد میکنند من دوست میدارم با ایشان مدارا کنی حلم
تو بقدر حلم من باشد و از عواقب امور اطلاع نداری یونس زیاد
مبالغه و الحاح و ابرام کرد اخر الامر خطاب رسید که دعا



دعا رفع استجابت کردم یوم چهارشنبه نیمه شوال وقت
طلوع شمس عذاب نازل میکنم یونس مسرور شد و نزد
عابد رفت و او را از واقعه مطلع کرد و گفت بیا تو هم
و اعلام قوم کنیم عابد گفت بیا بی اعلام کرد تا بگفته
خود ثابت باشند تا نزول عذاب پس با عابد
نزد عالم رفتند و باو خبر دادند عالم گفت ای پیغمبر خدا
شفیع شو که خداوند عذاب را از ایشان رفع نماید
چرا که خداوند دوست میدارد مدارا کردن با بندگان را
آنگاه عابد گفت ویلک ما تقدم المصلح للیونس فی
شفاعتهم بعد کفرهم عالم گفت ساکت باش تو از
علم بی بهره متوجه به یونس شد گفت ای خداوند
مسئلت کرده که جمیع خلق بر سر گفته شاید
توبه کنند و خداوند بر ایشان ترحم کرده عذاب را از
ایشان بردارد آنگاه تدروغ کرد انس عابد گفت ای
یونس سخن عظیم گفتی نبی مرسل بتو خبر میدهد بعذاب نبی.

خدا نزول عذاب را و ترسش میکنی بود که عمل تو حبط است
پس عالم وجمیع شهر غوره مردم را از نزول عذاب اخبار نمود
مردم تکذیب او کردند و او را بجبر از شهر اخراج کردند پس ملحق
بعالم شد و در منتظر انتظار نزول عذاب میکشیدند و چون زمان نزول
رسید عالم بکوه بلندی بالا شد با جمعی صوف تا کی دید که مث
بشما مهربان بودم بیا بین که یونس نبی بیا شد و خبر او
حق است فکری باحوال خود کنید اینکه دوا نها تا اثر
کرده بجانب او روند که تو عالم حکیم و شفق بر ما سیتی
بیان علاج کن تا چنان کنیم گفت چون صبح در ما انبیا
نشود شود بیش از طلوع آفتاب زنان و اطفال شهر غوره را
از یکدیگر جدا کنید و زنان و دوانه کوه و اطفال میان در
وسبیل سیلی اندازید و هکذا اطفال حیوانات را از مادرها
جدا کنید و چون احساس دل دور کنید همه و گیاه عام
بگریه بلند کنید و سرها باسمان بلند کرده بگویند یکی یک
ربنا ظلمنا انفسنا فی تکذیب نبیک و نتوب الیک

الیک من معاصینا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من
الخاسرین فارحمنا یا ارحم الراحمین و تمام اهل شهر پای
برهنه پلاسها و جامهای پشم پوشیده ریسمانها بگردن
و خاکستر بسرهای خود ریختند و تعلیم و تسبیح انبیا
میخوانند یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی یا محیی الموتی یا حی
لا اله الا انت یا ربنا انها نجاک امنا به بناله عرض
کرد الهی یونس نبی تو امیخواستم وسیله تمایم دو و حمقت
سیتوی و نزدیک از میان ما رفت ما ندیدگان تمامت ایم و خود را
بتو سپرده ایم بیرون یونس که بر ما رحم نماجی بناله گفتند
الهی یونس میگفت خدای من امر غوره بنی کافران جزئیه
وا را کنید تا مستحق اجر عظیم باشید ما نیز کا نیخواستن
تو این ما را از عذاب خلاص کن قوم میگفتند الهی یونس
بما میگفت و را کجا در متبع بر بلیس بقریا و رسید خدایا
ما میخوانیم تمق تو ایم و بحق توقر یا بودن سند ... قوم
میگفتند الهی یونس بما میگفت خدای من امر غوره
[illegible] کن از او عفو کنید ما که کالف ظلم

ظلم بر نفس خود کرده‌ایم از ما عفو نما و اطفال و بطلب امهات
جدا بکردند بیشه کردند و شیر خواران برای شیر و حیوانات
برای آب و علف بنالیدند الحاصل چنان از سر صدق
و صفا توبه و انابه کردند که المعروف سنگ از مال غیر
در خانه خود نصب کرده بود بجای خویش در نمود
و چون یونس و تنوخا از هر این مطلع نشدند تفتیش
میکردند که خداوند عذاب بر ایشان زیاده نماید و چون
ملک زاری ایشان بمسامع ملکوت اعلا رسید دریای
رحمت الهی متلاطم شده در اول قطره توبه ایشان قبول
شد و خطاب الهی رسید که ای اسرافیل برو بقوم یونس
که بواسطه انابه ایشان من که خداوند مهربان
و قبول کننده توبه بندگانم بینا شدم بر ایشان رحم کردم یونس
از من سؤال ارسال عذاب نموده بود بوعده خود وفا
کردم و شرط نگرفته بود از من که ایشان را هلاک کنم
بوسیله تبعیت و عذاب را از ایشان بگردان اسرافیل عرض
کرد الهی بیشا نها را ایشان رسید و رفت [illegible]

که هلاک شوند و تا من بر یم هلاک شده اند خطاب رسید
که ملائکه را مقرر داشته ام که عذاب را بالای سر ایشان نگاه
دارند تا امر من برسد پس اسرافیل نازل شده عذاب را
بر کوه‌ها برد به کوه‌های ناحیه موصل زد که تمام آتش شد
آنگاه قوم بخیمه‌ها جبینه و نعمت عظیمه مسرور شده از کوه‌ها
بخانه‌های خود رفتند بحمد الله و استغفار قیام کردند و چون یونس
بخیمه شد و یونس و تنوخا صدای ایشان را نشنیدند یقین
بهلاک ایشان کرده وقت طلوع آفتاب بکنار شهر آمدند که به
بینند با ایشان چه رسیده دیدند که حطاب و شبانان می آیند
و اهل شهر بحال خود باقیند و ترددها بنی [illegible] مختلف
شده دیگر جرأت نداشت [illegible] نخواهد بود از همانجا
بقوم فرار کرد قول الله تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن
ان لن نقدر علیه پس رفت تا رسید بناحیه دریا بنزدیک
کسی او را نشناسد و تنوخا بشهر رجوع کرد پس یونس
گفت ای تنوخا کدام رای صواب تو بود تنوخا گفت
رای تو و من بعینه خیال میکردیم که از تو بعقتم بواسطه
[illegible] معلوم میشود که اهل خداوند بیق

داده از علم و حکمت بهتر است از زهد بی علم پس یونس
رفت تا بساحل دریا رسید کشتی دید مملو
از متاع و مال و جمعی روان میخواهند روانه شوند
یک پیرمرد در لب دریا بنان خوردن مشغول شده بود
بلند شد او را دید پیر دیگر را ساتر از عقب مرد که
لنگی او را دید یونس فهمید که وقت نزول بلیه است
باید که صبر پیشه کرد پس یونس از ناخدا درخواست
کشتی شد و چون از کنار دور شد پس سه شبانه روز رفتند
تا اینکه قفتر تلاطم امواج و هیجان ماهی و قرعه سه دفعه
اتفاق افتاد و یونس مبتلا نقطها ثلاث شد که شکم
سه ماهی باشد که یکی دیگری را بلعیده بود ماهی اول را
قلزم بود و از آنجا به دریای طبرستان و دجله بغداد بود و دریا
سیر میکرد پس یونس از ترس قدرت الله و خوف اذیت
نفت آتش حزن و اندوه از قلب او مشتعل شد با زبان
صلا بلند کرد سبحانک یا لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین ماهی گفت ای یونس حرام کرده اند که ترا
اذیت نکنم و ماهی جای بهتر از این

روا نیست ساکن باش و عبادت خدا کن و من خدا را
میشناسم و نقل شده که آن ماهی تا چهل روز طعام نخورد
و ماهیان دیگر تا به یونس پیچ گشت و با یونس تسبیح خدا
موافقت میکرد و نقل شده که ماهیان و این همه و عادت
میت که از وحق با او عرض کردند خدایا چنانچه
جهت او دنیا روا و شفای مقرر فرموده جهت ما نیز قرار
ده پس در عالم حق خطاب با ماهیان که ترقیت شما را
دور الی عادت شود یو و یونس در تا ماهی که یونس تسلیم
او است و او را به یونس تا شما یا بید و نیز نقل شده که ملائکه
عرض کردند که عبادت ما بیش از عبادت بنی آدم است
و فخر مینمودند حضرت احدیت این مطلب را فرمودند که
با ایشان عمود که عبادت شما خالی و فایده است و قیمت
انفاس و تسبیح دا بود که در زبان تنک و تاریک
و چون صدای تسبیح را از یونس از شکم ماهی شنیدند
... سرها بزیر انداختند بلکه نقل شده که

وقتی پنج نفر از انبیاء عظام خود را بانواع بلایا مبتلا شود
دو و حال تسلیم کردند وان پنجی بود از برای ملائکه
نوح وابراهیم یوسف وایوب ویونس وچون یونس رسید
بدریای اعظم صدای عظیم از ماهی حامله خود شنید ال
فی کفت اواز تسبیح اهل دریا است قارون سبب پایه
که قارون فرصت قارون اواز تسبیح شنید از ملائکه کل
پوچ ویش برسید که این اواز تسبیح از کیست جواب داد
که خداوند یکی از خواص خود را در شکم ماهی حبس کرده
این اواز تسبیح اوست التماس کرد که مرا چنین ان
نکاه دارید که از وی سؤال کنم که کیست او ملائکه اورا
نکاه داشتند اواز داد که تو کیستی که باین حبس مبتلا
شده جواب داد که منم یونس بن متی نبیئه کنهکار
از بنی اسرائیل پرسید چه شد ان بیلیا و غضب
کشتی از برای خدا موسی دان محبوبان وحم دل بجا دود او
بودن ایا رحمة الله قریب نه کفت کلنی مرخاها رانها
که نام تو مثل بود رحمة است کفت تد... شادون



قارون شروع کرد بکریه و دار روح غوغا و غروم که حیف که
بعد رمین از ال عمران خانه نشد بیس بی العو خطاب
از مصلح کریا رسید که هنا وطلی از او عجبا سوا او دیکر فی میفی
فرو میر بواسطه رحم او بجز بیشان خود بیش بیس یونس مدت
چهل شبانه روز در شکم ماهی بسر کرد وچون صدا اوینا له
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بدرکاه
عظمت کبریا رسید و متوسل با نوار خمسه طاهره کردید
فاستجبنا له ونجیناه من الغم منادی شد و خطاب بماهی رسید
که او را در ساحل دریا انداز بس اورا بارض کی بلا انداخت
بوجهیکه از مدت شکم ماهی بدنش ریخته و پوست از دعوکه
از جمیع بدنش رفته بود مانند طفلی که از مادر متولد شود
و بعد ازان چون کرسنه سخ بود و چون حوض صرح سیل ...
وچون مرحمت الهی شامل حال او شد فی الفور کدو
بجای درختی بیند که برکهای ان سایه بر او افکند
امر ... که حاضر شده او را شیر دهد تا رفع عطش
... بس خداوند کی فرشتا که دیشتران

درخت را حوزر درخت شد و آفتاب ببدن یونس افتاد
از حرارت آفتاب بنا بر جزع و فزع گذاشت و بواسطه
خشک شدن آن درخت غمناک شد خطاب از مصدر حق
رسید که ای یونس از الم یکساعت خود جزع میکنی و ترحم
نکردی بر چندین هزار نفر از بندگان من که میخواستی اتفاق
هلاک کنی و آن وقت ملتفت میشوی بواسطه درختی که خود
نکشته و آب نداده چرا خشک شده و ملال انگیز از آن
بی تاب شده و زیاده از مستقر او را از اهل نینوا اخراج
هلاک کنی یونس عرض کرد الها از تقصیر من عفو فرما
پس خداوند از تقصیر او عفو فرموده و فرمود ای یونس اهل
نینوا توبه کردند و ایمان آوردند رجوع کن بجانب آنها یونس
حسب الامر خدا رجوع بجانب آنها کرد و چون نزدیک آنجا
رسید شرم نمود که داخل شهر شود بشبانی رسید گفت
موعظه کن که اینک یونس آمد شبان گفت شرم
میکنم که این دروغ میگویی یونس غرق دریا شد آنجا
فرمود این گوسفندان تو بصدق و طبق قول ... بطون



شهادت میدهند پس الحیوانات بامر الهی ناطق و گویا شده
که این یونس است شبان گوسفندان را بشهر آورده
فریاد کرد ایها الناس یونس آمد بجانب شما خواستند
او را بزنند گفت من گواه دارم این گوسفندان را
پس از آنها پرسیدند آنها تصدیق کردند که راست
میگوید یونس آمده پس آن قوم نزد یونس شتافته او را
بشهر آوردند و شاد شدند و با جناب او ایمان آوردند
و آن روز را عید قرار دادند و نقل شده که چون قافله
مالک و یوسف نزدیک بیت المقدس رسید پادشاه
آنجا در خواب دید که فردا بهترین خلق خدا بآنجا
میآید استقبال او کرد و لوازم خدمت کما یجب آورد
صبح الفلح سلطان با هزار سوار از شهر بیرون رفت و انتظار
بطلب کعبه مقصود میکشیدند تا که قافله پیدا شد از دور
آنها پیدا شد مالک با دوستان را دید سلطان تحیر شد که
... آنها سیف ... عبور کرده این حرمت

از او بعیباست از او کذشت چون آفتاب جمال یوسف
نمایان شد انواع ملک و وجاهتهای که بنظر عقلا و فان
ظاهر و از انظار ظاهریات نهان بود سلطان همه کرد
از حضرت یوسف پرسید که کیستی و من دانم که دوش
در خواب عید روی استقبال و رسم عشق سلطان
یوسف ستوده و نوشت تمام بنا کاخود و ملاحظه کرد
سلطان زیادت دید که نعم یوسف میرود خوش
عرض کرد که این نعمت سینا اوود من طعام انقرضها
تناول یوسف و تعمها ایشا اکل و شرب تا وقت ملائکه
خیمه که بخواست من قیام دارند بین نزول قاقلها
نیز بطفیل وجود یوسف بجان خود طلبید و اشیا
کاسه طعام تفریح یوسف آورد و حضرت بتمام اهل
مجلس از ان کاسه طعام داد تمام سیر شدند و اصلا
نقصانی در او ظاهر نشد پادشاه مالک کفت فتنه
که این همه کجاست و اشیا باشد خرام او چگونه باشد
مالک کفت این این فتنه امیت ...



سلاطین تمنای بندگی او واست امیر بیت المقدس کفت یوسف
چه میکوئی میخواهم ترک کفر کنم و ایمان بخدا آورم یوسف کفت
انچه خواهی چنان کنم امیر کفت صنمی است مرا پنجاه
سال عبادت او کردم تو کا خدا را سجده کنم من نیز سجده
میروم سیل شاه بخرید ان بت و سنگ بتان که
ودان بتخانه بودند تمام بسجده افتادند امیر کفت ایمان
آوردم بخدای یوسف و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب قصه اصحاب
سبت حال ونه دو سوره بقره فرموده ولقد علمتم الذین اعتدوا
منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین فجعلناها
نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین و قال تعالی
سوره الاعراف واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة
البحر اذ یعدون فی السبت اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا
ویوم لا یسبتون لا تاتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون
واذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا
... قالی ربکم ولعلهم یتقون فلما نسوا ما ذکروا

بدا انجينا الذين ينهون عن السوء واخذنا الذين ظلموا بعذاب
بئيس بما كانوا يفسقون فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم
كونوا قردة خاسئين بدانكه بنی اسرائیل سه طائفه بودند جماعتی
ساکت بودند نه نهی میکردند ونه صید ماهی میکردند وجماعتی منکر بودند
وجماعتی نهی از منکر میکردند که واعظان باشند فرقه که صید
میکردند هلاک شدند وجماعه واعظان نجات یافتند وفرقه
ثالثه در باب ایشان خلاف است که نجات یافتند بعلت
عدم ارتکاب این عمل یا هلاک شدند بواسطه ترک نهی از
منکر وتمام الجماعت نجات یافته از هشتاد وهفتاد تن بودند
نقلست که از ایشان مرتکب این عمل بودند وباقی آنکار
میکردند وایشان در قریه بودند در کنار دریا که اسم آن ایله
ایله بود وحیل ونه ایشان روز شنبه از شکار
ماهی نهی کرده بود وچون ماهیان دانستند که این
روز شکار نخواهند بیشتر از آب ظاهر میشدند بلکه
بصورت ماهیها نیکو واقطار ایشان ظاهر میشدند که ... ...



بت سفید فربه چون بنی اسرائیل چنین مکرها کردند
وحیلها ورزیدند که ایشان را شکار کنند و روز شنبه هم
نباشد یکی از ایشان حیله کرد آنکه از دریا جدول وحیاض
کردند و روز جمعه آب را در حوضها کردند تا ماهیان با
جدول میرفتند و روز شنبه در حوضها میماندند که امکان خروج
نداشتند و روز یکشنبه میرفتند وایشان را میگرفتند و روز
جمعه شکار میکردند ومیگفتند روز شنبه صید ماهی نکرده ایم
یکی از آنکه جمعی از ایشان روز شنبه ماهی گرفت و خیانت با دست
و در میان ایشان کرد و فرزندان او را میسه کرده نجات بود و مردم
دیگر از او تعلیم گرفتند و بالاخره صید میکردند تا اموال زیاد
بیت ... ورود تا اینکه چون واعظان دیدند که موعظه در قلوب قابل نیست
ایشان اثر نمیکند از میان ایشان رفتند شب دیگر نزدیک بود
پس ریحانیت عذاب الهی بر ایشان نازل شده تمام مسخ
شده ... چون شد ... در وازه شهر بسته شد که کسی از
... دن رود چون این خبر را افلاطون شنید

شنیدند امتع و از دیوارهای شهر بالا رفتند و دیدند
که مردان و زنان تمام مسخ شده اند و گریه میکنند و عقلانی
نزد اقربا و خویشان خود میرفتند و میکفتند که تو فلانی
بسر اشاره میکردند بعد سه شبانه روز بانحال بودند
پس خداوند باد و باران فرستاد که انها را بدریا
انداخت و تمام هلاک شدند و نقل شده که انچه بدریا
رفت مار ماهی و سایر حیوانات دریایی شدند و انچه
بصحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات
صحرایی شدند و از حضرت امام زین العابدین روایت شده
که الحال ایشان متوسل بانواع حیله میشوند یا بن بلیه
مبتلا نمیشوند و الحال و اطفال از خدا سؤال میکنند بحق محمد
و ال محمد صلی الله علیه واله که انها را از ان کتابها
دور سازد و نقل شده که چون ابلیس بان شهر
[illegible] اشتباه خلق [illegible]
امر شود که با ظرفهای یاقوت و زمرد [illegible]
حیات [illegible]



اجزاء انها را بان اب غسل دهید و با ایشان است حلل
بهشتی و عطریات ان بپوشان این اب طاهره را غسل دهند و با حلل
کفن نمایند و با ان عطرها حنوط کنند و چون کسی نیست که جواب
غریبان نماز کند و ندای الصلوات الرحیب بلند نماید جناب
اقدس الله تعالی ختام نماید و صفوف ملائکه بسته شده و ان ابدان
نماز کرده و چهار شیشه خلق را بر ایشان امینه که انها را دفن نمایند
دیگر شود سطح [illegible] اعلام متعدد نصیحت کرده که تا قیام قیامت محو
باشد و انیست که حضرت سید الساجدین فرمود که این حدیث را
عرض کردم پدرم بعد از انکه ابن ملجم ضربت زده بود و عرض کردم
یا ابتاه حدثتنی ام ایمن بکذا و من میخواهم از شما بشنوم فرمود یا بنی
الحدیث کما حدثتک ام ایمن و کانی بک و بنات اهلک سبایا
بهذه البلاد اذلاء خاشعین تخافون ان یتخطفکم الناس الا لعنة الله
علی القوم الظالمین روایت شده که روزی حضرت ابوتراب نزد فاطمه
امد فاطمه گفت یا علی این همه فرزندان تو حسن و حسین از تو جمع
شب کن شده برایا بیت الحبایب فرمود یا بنت خیر البشر
که علی [illegible] ولما استقرا چون [illegible]
روز [illegible] صابکم کلا [illegible]

پس بن میروم تا بیل اجیر کسی شوم وجهت معیشت کوشکان
خود طلبی معیشت کنم ثم خرج وقد تعرضت بالله عیناه
دمعا بکى فاطمة نسعى المدينة قد ميل ولا يدري الى
سبيل يذهب اذ لاح له قطيعة من الغنم فقصدها فوجد
عندها عبدا كانه كالطود العظيم وقد احضر البقرة
سقى الغنم وهو شديد العطش والعبد لا يلتفت اليه فعطش
فقال له الامام لو وجدت من يسقيك ثم يسقي غنمك
بما كنت تجازيه قال العبد تمر تحت الرحل منها
جائعا وانا معط لكل دلو تمرة فقال الامام لقد تمنيت
يا المجرة يا غلام ثم تقدم وقد ازدحم الاغنام فادلى
الدلو فى البئر وچون حضرت دلوايى كثيره ويلكسفده اقتله
دلوت تمام كوسفند لاغرا و فربه شدند وكوشت و پيه
زیاد بر اعضاء دویدند غلام متعجب شده جمیع خرما را از
الحضرت کما شرط فقال الامام لا اخذ الا ما وقع عليه
الشرط عن كل دلو تمرة غلام كفت تا كار بيه حيثما بيبك
الحضرت مملو از شك شد و گفت است [illegible]



یاد از لب تشنکان صحرای کربلا کرده باشد ونقل هست
در تتمه نعیم حضرت که الحضرت بیابانی فراغ از آب و دن
اغنام نظر بجانب صحرا کرده دید قافله یهود از حیر رحل شده
وازشدت عطش چشمها انها بکود افتاده وزبانها از دهن
بیرون امده چون چشم انها بر جمال عدیم المثال الحضرت افتاد
عرض کردند یا صاحب الطلعة السمحة هل لك ان تجود علينا
الذكية بالماء والزلال لنسقى الاطفال وچون الحضرت دلو را بجاه
انداخت چشمها اب از اطراف چاه جاری یافت و الحضرت
تمام الجماعت را سیراب نمود و نقل شده كه انها اعتقاد تف
يهوديه دهنيكه از اين آب خوردند زنك كفر از دل انها زدوده شده
قدم بدایرة اسلام نهادند پس عرض کردند ایها الساقی
ابجادنا انت صواى فقال عليه انا بعل فاطمة الزهراء ساقى
في الدنيا والاخرة ابن عم صاحب المقام المحمود والحوض المورود
والتى [illegible] الكفر والجحود فلما سمعوا ذلك قالوا انا نشهد
[illegible] لا اله الا الله المعبود وان محمدا عبده ورسوله

قوپتی بالوجود بسرعرض کچدی یاسنا فی الاستر حتی
قیام الساعة ایی جماعة اندکی است اتدقیق سویق
ساد اقوف رسول بیرقا حضرت الحضرت تجدید اسلام
لیکن چوق اتقا راجوا قشتد خدمت رسوله روانه قلدی
جبرئیل امین حضرت الحضرت عرض کچدان سبقین جدید علیه
اسلم اشعد یا فرع البطین ان ربک تعرئک السلام و یقول
لک انی رضیت شراب محبت غماء واستقا ابو بشیر
و شبرصنا لیر فتحیب ظلم ظلام الکفر والطغیان طلع علیهم
مصباح الایمان و چونکه الحضرت بالحماعة حضرت الحضرت
رسیده علی الله وجهه نورانی اوبا بو سیف قال
قد اقترت ان تکون اخا لمحمد المختار فنادی جبرئیل علیک
یابن ابی طالب انت صرت اخا الرسل و فتح الترابا
حبابیه علیهم حضرت احمد لباب کتیدرت یکصباح انجیریا بیت
وقوف شول اودن فاطمه رضاس عودو اقدا سنیت
عوف و ثلث اتا حضا وضربات کدوچونی ا[illegible]
معیا کیدن ورسنت روان کروه سه [illegible]



تا کما صلی لی زوو خانه بلدی شد که السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة سکین بینا انتم ارسنا کین من بنی چون اینی صلی کیتی
امیر المؤمنین وسید فرمود فاطم ذات الجد والیقین یا بنت
خیر الناس اجمعین انا قریع لبائس المسکین قد قام
بالباب الله حزین لتدعوا الى الله وسکین یشکوا الینا
جائعا حزین کل امرء بکسبه رهین وفاعل الخیرات
من یمین موعد فی الجنة علیین حرمها الله على
الفتین وللبخیل موقف حزین تهوی به النار
الی سجین شرابه الحمیم والغسلین یمکث فیه الله
والسنین فاطمه جواب کفت امرک سمع یا ابن عم و طاعه
الطعم ولا ابالی الساعة ما لی به لوم ولا فزاعه
اغذیته باللب والبراعة ارجوا اذا اشبعت والجماعه
اتا حل الخلق و شفاعه وچون بو تدعیم شد و بیلیم
یوو[illegible] الحضرت فرمود فاطم بنت السید الکریم
[illegible] قد جانا الله به الیتیم

من رحم الله اليوم فهو رحيم موعده في جنة النعيم حرمها
الله على اللئيم وصاحب البخل يلقى غدا نقيم يقوده
النار الى الجحيم شرابه الغسلين والحميم نعفل مر الله
ستنقيم جواب صدقة شوف عقيله ولا ابالي واوقى
الله على عنايا لي اسلاجيا ما وهم اشبالي امرتها
يقتلها في لقتال بكربلا يقتل باغتيال لقاتليه الويل
والوبال يعوي في النار الى سفال كوله زاد على
الاكيال وچون روز سيم وقت افطار رسيد فقير اسيري آمد
سيد اوصيا او فرمود فاطمه يا بنت النبي احمد بنت نبي سيد
المسدد قد اتاك الله بجيد اعيد نفذا اسير للنبي المهتدي مكبل
في غله مقيد يشكو الينا الجوع قد تمدد من يطعم اليوم يجده
في غد حتى يجاز بالذي لا ينفد من يزرع الزرع فسوف
يحصده فاطمه من غير مكث انداخت جواب ذهبا امر قنبره لم يبق
مما كان غير صاع قد دبرت كفي مع الذراع شبلاي والله هما جياع
يا رب لا تتركهما ضياع ابوهما للخير ذا اصطناع [illegible]
طويل الباع وما على راسي [illegible] قناع



بصلح ونقل شده که چون اهل بیت طاهره را وارد شام
نمودند وسر مطهر را بود وقت خراب یزید واداشتند مروان
حکم لعین چون بر روی امد نظرش بر سر مطهر افتاد اظهار
خوشحالی نمود ولیکن بجای او عبد الحق چون از دوستان
بود این حالت دید صدا برآورد بلند کرد گفت یا اباعبدالله
سیا کجان است بر منا هم بر تو وارد شد واین شعر را
انشا کرد سمیة اسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله
لیس لها نسل امام غریب الطف اوفی بواسه [illegible]
زیاد ولهوف غایة الرذل وچون سر مطهر را نزد لعین نهادند
چهار خطاب نمود اول انکه گفت یا حسین مکافات میکنی فردا
ساقی کوثر است چون مل نزد او برند بگو مگر اب ندهد
دوم [illegible] شراب را حرام نمود وانکه من شراب بخورم
خطاب سیم انکه یا حسین جدت استعمال ظرف طلا ونقره را
حرام کرد [illegible] چگونه است که من سر ترا در ظرف طلا
[illegible] انکه یا حسین فخر میکردی که باب تو شجاعان

تا موا روحنبد بد کشتا ین قتل دعوض انها وخواندا ین
ابیات را نملاک بل ونعلک افل کذالک تجری صرف
الدول لقدسا ئنا ان جیشا یقی لقد سرنا ان حیث
فقل لست خذف ان لم انعم من بنی احمد ما کان
فعل یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل
کل ملک ونعیم زائل وبنات الدهر یلعبن الدول لیت
اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل
فهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القرم من سادا تهم
وعدلنا ببدر فاعتدل واخذنا الثار من ابن علی وقتلت
القارس لیث لیطل ان یکن احمد قد نا حر سلا
فلم القتل علیه فاحمل وبقینا نحن فی دولتنا وکذا
الایام والدهر الدول وکذا الشیخ اوحنا [illegible]



الشیخ فیما قد سئل ونقل شده که چون سرها طاهره را
بیاوردند یزید نشسته بود در مکانی که اسم او جیرون بود چون این
شنید این ابیات خواند لما بدت تلک الحمول واشرقت
تلک الشموس علی جیرون نعب الغراب فقلت صح او لا تصح وقد
اقتضیت من النبی دیونی وچون سر مطهر را در طشت طلا نهاد
وچوب بدست و لبها و دندان آنحضرت میزد و میخواند یا حسنه یلمع
فی وجنتین یلمع طشت من الجین کانما حف بورد تین
کیف رایت الفرق یا حسین ودعا النبی صلی الله علیه واله ان فی
جهنم لوادیا یستغیث منه اهل النار کل یوم سبعین مرة
وفی ذالک الوادی بیت من نار وفی ذالک البیت جب
من نار وفی ذالک الجب تابوت من نار وفی ذالک التابوت
بوت حیة لها الف راس فی کل راس الف فم وفی کل فم
الف ناب وکل ناب الف ذراع قال انس قلت
[illegible] لمن هذا العذاب قال لشاربی الخمر من حملة
[illegible] والقساد نحیر من محاذی شارب الخمر قال

شارب الخمر اذا مرض فلا تعودوه واذا شهد فلا تزكوه واذا
خطب اليكم فلا تزوجوه فانه من زوج ابنته شارب الخمر
فكانما قادها الى الزنا وقال لا تجالسوا شارب الخمر
ولا تعودوا مرضاهم ولا تشيعوا جنائزهم ولا تصلوا على
اموتهم فانهم كلاب النار وقال من اطعم شارب الخمر لقمة من
الطعام او شربة من الماء سلط الله عليه في قبره حيات وعقارب
طول اسنانها مائة واثنى عشر اربع واطعمه الله من صديد
جهنم يوم القيمة ومن قضى حاجته فكانما قتل مؤمنا وهدم
الكعبة الف مرة ومن سلم عليه فعليه لعنة سبعين الف ملك
ومن هذا القبيل اخبار يطول الكلام بذكرها في المقام وعن
فضل بن شاذان عن الرضا لما حمل راس الحسين الى الشام
امر يزيد فوضع ونصب عليه مائدة وهو واصحابه يأكلون ويشربون
الفقاع فلما فرغ امر بالراس فوضع في طشت تحت سريره وبسط
عليه رقعة الشطرنج ويذكر الحسين واباه وجده ويستهزئ بذكرهم
ومتى قمر صاحبه تناول الفقاع [illegible]
ثم صب فضلته على ما يلي الارض [illegible]

١٦٤

من شيعتنا فليتورع من شرب الفقاع واللعب بالشطرنج
والنظر الى الحسين والعن يزيد وآل زياد يمحو الله تبارك بذلك ذنوبه ولو كانت
بعدد النجوم وقال صلى الله عليه وآله لا يدخل الملائكة
بيتا فيه النرد والشطرنج والدف والطنبور والسخاب
ودعاء اهل هذا البيت ويرفع عنهم البركة ومن غنى على اللا
عبين بالشطرنج وطرح عليهم التراب غضبا وجعلهم كعابد
الوثن وفي الاخبار كفارة باب السلطان قضاء حوائج الاخوان
وفيه انهم ان هولاء المؤمنون حقا وامناء الله ونور الله
في رعيتهم يوم القيمة تزهر نورهم لاهل السموات كما تزهر الكواكب
لاهل الارض خلقوا والله للجنة وخلقت الجنة لهم وانه ما
من جبار الا ومعه مؤمنا يدفع الله به عن المؤمنين
رد كتاب فقه الذى روايت متعلق به وتحدث بنيه مردى
بود [illegible] تمام كلماتم ملازم خدمت ... [illegible]
بود [illegible] وجماعة بود وقيا وفقير بود جا [illegible]
[illegible] ات ثبت لحبلك حيا وثاني

گذشت خبر بوالی آنحضرت رسید بواسطهٔ این محزون
شد جبرئیل نازل شده عرض کرد یا محمد صلی الله علیه وآله
علم الله بحزنك على مقال سعد اتحب غناه فقال
نعم فقال جبرئیل خذ هذین واعطه وامره بالتجارة فیصیب
چون آنحضرت بهشت از ظهر بیرون رفتند سعد را دید که
بدر خانه بانتظار ایشان با وفرمودند آیا قدرت تجارت
داری عرض داشت والله مالی ندارم که با آن تجارت کنم
پس هر دو درهم مذکور را با و داده و او را امر بتجارت نمودند چون
از نماز فارغ شده بتجارت قیام کرد تا آنکه یک درهم متاع را بدو درهم
فروخت و درهم را بچهار درهم و همچنین تا آنکه کان [illegible]
سجد [illegible] از کثرت بیع و شری واشتغال بامور دنیا از نماز
یا رسول خدا باز مانده وقتا آنحضرت بعد مدتی او را
مشغول معامله میدید و در خیال مقدمات نماز نبود پس
فرمود یا سعد قد شغلتك دنياك عن [illegible] الذي [illegible]
یا رسول الله حکیم این شتری بولی [illegible]



و دیگری متاعی آورده بول مجاهد حضرت چنان محزون
شدند که از حزن اول او بیش بود پس جبرئیل نازل شده گفت
اطلع الله على حزنك لسعد فمثل الحالة الى الحالتين تحب فقال
بل الحالة الاولى از دنیا اذهب للاخرة فقال جبرئیل ان حب
الدنيا واموالها عقاب يصير الانسان غافلا عن الاخرة
فقل لسعد يعيد اليك الدرهمين يعود الى حالته الاولى فطلب النبي
منه الدرهمين فقال لك اعطيك مائتي درهم اخر فقال انا اريد
غيرهما فاعطاه اياهما فرجع الدنيا عنه وفنی جمیع امواله وعاد
الى حالته الاولى و نیز از شیخ طبرسی از آنحضرت روایت شده که ثعلبه
نامی بود از فقراء از آنحضرت در خواست که دعا کنند در حق
که خدا و تعالی با و مرحمت نماید آنحضرت فرمود ای ثعلبه قلیلی
از مال که شکر وادای حقوق محتاجان کنی بهتر است از مال زیادی
که ادای شکر آن نکنی و گاه خواهد باشم که خیال عالم ظلال
ونقره [illegible] شود و بعضها کوه [illegible] نامت حرکت کنند چنین [illegible]
[illegible] نکرده [illegible]
[illegible] که آنکه خط [illegible] مالی عبن مرحمت

نماید حقوق واجبه اگر ادا نماید پس آنحضرت دعا نموده
خداوند عزت گوسفندان زیاد بار و مرحمت کرد که در شهر
مدینه از زیادتی آنها تنگ شد پس در صحرای مدینه ساکن
شد پس صحراها نیز پر شد و از مدینه هجرت کرد بجمعه
نماز جمعه و جماعت از او فوت شد آنگاه آنحضرت کسی
فرستاد که زکوة بگیرد او امتناع نموده گفت که
اخذ زکوة چون جزیه است و چون خبر بآنحضرت رسید فرمود
وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس این آیه نازل شد و منهم من
عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن ولنکونن من
الصالحین فلما آتیهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون و روایت
شده که انس بن مالک از رسول خدا از عظمت عرش
سؤال کرد فرمود من از جبرئیل همین سؤال کردم
او گفت من از میکائیل سؤال کردم او گفت من از
اسرافیل سؤال کردم او گفت من از لوح محفوظ سؤال
کردم وی گفت من از علم خدا سؤال کردم [illegible] عرش
را [illegible] و شصت هزار قائمه است [illegible]
هزار برابر آسمانها و زمینها [illegible]



قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت
هزار صحرا و در هر صحرایی شصت هزار عالم است و در هر عالمی
شصت هزار برابر انس و جن که هیچیک از
ساکنان هر عالمی غیر آنند که حق سبحانه [illegible]
ارزانی داشته و در ساق عرش الهی صد هزار قندیل آویخته
که هفت طبقات آسمانها و زمینها و جهنم و بهشت
در یکی از آنها بگنجد تمام این قنادیل مملو از نور خلقتند
و هیچکس جز خدا نداند و از این قبیل عظمت عرش مذکور شده
و در وقایع شهور سنه بنا بر اجله صاحب جنات ضبط کرده اینست
محرم روز اول دعای زکریا مستجاب شد و نزول [illegible] شد که
اشاره بقصه کرد [illegible] و عطا کرد بزکریا فرزندی را که مثل
[illegible] شهید کرد و خداوند یحیی را بآنحضرت داد و روز سیم انبیاء
[illegible] شد و روز پنجم آن موسی بکوه طور عبادت نمود
[illegible] یا روز [illegible] آنحضرت [illegible]

شهید شد نه وورهیقدهم اثناه اصحاب فیل بر دست
ابابیل هلاک شدند و کوشید انحیلو یعقوب واولادش وحضرت
ایوب روانی نما شد صفر ونداول آن سنه احدی وعشرین
ومائه زید بن علی الحسین شهید شد و بقولی دو شنبه دوم
صفر که دوان روز چهل ساله بود و روز بیست و نهم از سنه
شصت وچهارم مسلم بن عقبه که از جانب یزید سردار
بود بگرفتن عبدالله زبیر آمده بود آتش بخانه کعبه زد
وعبدالله زبیر خروج کرده تا بسفادقت مقاومت نیاورد
وبنا بخانه کعبه بر رسم خانه دا بوسزاوا آتش زده بود
بنشیم اثناء اسیران اهل بیت بکربلا رفتند و سرهای شهداء
باتن طاهره ملحق شد در روایت شد که اکثر بلاها و وقوع
در آنها بوده حقیق که خصوصاً چهارشنبه آخر آن و بعضی ملوک
شب اول آن علی در خواب رسول خدا بیب والخفته بجانب
غار توجه کرد و روز نهم اثناء عبدالمطلب جد [illegible] رسول صلی
الله علیه وآله وفات کرد و روز [illegible]



خود را وروز دوشنبه آنحضرت یا نوزده ساله بود و روز دوات
دهم اثناء وقت زوال شمس همین بر انبوه جود متولد
بود و شدت بر روز از سنه اثنین وثلاثین ومائة
دولت بنی امیه منقرض شد و روز نهم یا دهم عمر بن الخطاب
بجهنم واصل شد و روز چهاردهم اثناء سال شصت وششم هجرت
یزید فوت شد و حالیکه سی و هشت سال از عمرش گذشته
بود و بقیقعم ولادت حضرت رسول و حضرت صادق
است و روز ششم خضاب شدتا است وانروز یکی از
اعیاد ربعه متبرکه است و روزه اش عبادت یکساله
بوا بوا و روز رابع یا تاسع یا عاشر از ربیع الثانی ولادت
حضرت امام حسن عسکری است و روز دوازدهم از سال اول
از هجرت فرض نماز حضر و سفر استقرار یافت و روز
[illegible] بن علی نقی شد و روز نهم زین العابدین السجاد
[illegible] ستة وثلاثین و روز نهم جمادی الثانی سنة
[illegible] الله زبیر خروج کرد و کشته شد

و روز بیستم از آنها سال دوم از بعثت ولادت با
سعادت فاطمه علیها سلام و نزد عامه پنجسال
قبل از بعثت و در بیست و هفتم از آنها ابی بکر فوت شد
و در واقع فوت او بسم شد چرا که ابی بکر فرستاد
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که خلافت را که از آن
اوست با او واگذارد عمر از این معنی مطلع شد گفت چه
میشود مرد طویل حمق را که اشهر کارها در غصب خلافت
کرده‌ام که بعد از او ملک را متفرق کنیم اکنون میخواهد با او
بیعت کند پس زهر داد ابی بکر را و خانه را خلوت کرد و باتش
کرد و وفات در آتش داد تا جانش قبض شد و از عمرش
شصت و سه سال گذشته بود که از آن جمله چهل سال بت‌پرستی
کرد و مدتی بجز ایشان جنگ نیام داشت و بعد از بعثت دو سال
تقریبا اظهار اسلام کرد و بیست و یکسال با آنحضرت بود و دو سال
کسری بعد از آنحضرت فوت شد و چهل از آنها نجس کشتی
قرار گرفت و امر کرد تا بسیار روزه و ...
تصنیف زیارت ... شقد ...



الی قیامت بعد هم از آنها وفات ابی ابراهیم بود و در بیست و دوم
معاویه بهاویه رفت و در بیست و سیم اصحاب حضرت حسن علیه
السلام با آنحضرت غدر کرده خبر بودند تا آنحضرت زخم زدند و در بیست
و چهارم از آنها حضرت امیر بدو انگشت در از قلعه خیبر کند
و بیست و نهم از آنها وفات امام موسی بود و در بیست و ششم از آنها
وفات ابی طالب شد و بیست و هفتم مبعث رسول خدا شد شعبان
پانزدهم از آن لیلة البرات و از لیالی اربعه و هنگام نوشتن اعمال
و تقسیم آجال و ارزاق است رمضان در شب هفدهم تلاقی
لشکر اسلام و کفار شد در بدر و در شب نوزدهم ضربت جراحت
میشود و در شب بیست و یکم اکثر اوصیاء انبیاء شهید شدند و عیسی
وفات یافت و عیسی با سما عروج کرد و شب بیست و سیم
شب قدر است و در شب ششم از آنها تورات و در دوازدهم انجیل
و در هیجدهم زبور و در شب بیست و سیم قرآن نازل شد و شوال
... شب اول لیلة العطر است و ... و شب
... است چرا که الحی فرزند بهم سر ... خوا ...
... کشتی نوح بر جودی قرار گرفت

دویم حوالارض است و روزه این روز با روزه شصت
وچهار سال برابر است ذیحجه روزه داشتن نه روز اول
برابر است با روزه شصت ماه و روز اول ولادت خلیل
و تزویج فاطمه و بقولی این روز ششم بوده و نیز روز اول رسول
خدا صلی الله علیه و آله سوره برائة را با ابی بکر داد تا که
بجانب مکه رفته در موسم بر اهل مکه بخواند و روز دیگر امیر
المؤمنین را فرستاد که از او بگرفته در عرفه بر اهل مکه
خواند دهم ایام عید اضحی شش از ایام متبرکه و روز نهم ایام
اربعه و هجدهم ایام عید غدیر خم و روزه اش با روزه شصت
ماه برابر است و ثواب تصدق یکدرهم در آن برابر است
با صد هزار درهم در غیر این روز و امر به زینت میشود و توبه
در این روز بقدر اجر در دنیا و عقبا میشود و عبادت در
این روز با صد هزار حج و صد هزار عمره برابر است و چهارم
ایام خاتم بخشی امیر المؤمنین بود و هم در این روز نزول
سوره هل اتی در شان خمسه طاهره [illegible]
و قولی تلک مسلم و حبیب با بکر [illegible]
در کابلهم [illegible] تا بوسیدن

اما ابیه یا بیار من عرض کردند بیار رتوا تحفت و دنیا
انها دیار خیر نمودند و فرمودند ای مسلم وار حبیب کوفیان
با ما بیوفائی کردند و بجنگ ما امدند ذات فرات بروی ما
بستند و مسلم العطش لی طفال من در خیام بلند است
پس کی ستیق کی ستیق شدید و نقلی اند که کنیز مسلم نیز همراه
بود اکی چه بنظر تو سیق و شهادت این دو بزرگوار مستوفی
در کتاب خود ایراد کرده ایم و روی عبدالله بن سنان الکوفی عن
ابیه عن جده انه قال خرجت بکتاب من اهل الکوفة الی
الحسین و هو یومئذ بالمدینة فاتیته فقراه و عرف معنا فقال
انظرنی الی ثلثة ایام فبقیت فی المدینة ثم تبعته الی ان صار عزمه
بالتوجه الی العراق فقلت فی نفسی امضی وانظر الی ملک الحجاز
کیف یرکب و کیف جلالة قدره و شانه فاتیت الی باب داره
[illegible] حتی و الی الجمال والفتین والحسین جالساً علی
[illegible] ماتین به و هو یلبقهم کانه اللیث لیثه تمام و کمالهم
[illegible] محمل و قد زینت الهامل [illegible]

الحرم والنساء قال فمن ذلك ام الحسين بني هاشم وان
يركبوا محامل على المحامل فبينما انا انظر واذا بشاب قد
خرج من ولد الحسين وهو طويل القامة وعليه علامة ووجهه
كالقمر الطالع وهو يقول تنحوا عني يا بني هاشم واذا بامرأتين
قد خرجتا من الدار وهما تجران اذيالهما على الارض حياء
من الناس وقد حفت بهما امائهما فتقدم ذلك الى محمل
من المحامل وجثى على ركبتيه واخذ بعضديهما فاركبهما المحمل
فسالت بعض الناس عنهما فقيل اما احدهما فزينب والاخرى
ام كلثوم بنتا امير المؤمنين فقلت ومن الشاب فقيل هو قمر
بني هاشم ثم رايت بنتين صغيرتين كان الله لم يخلق مثلهما
فجعل واحدة مع زينب والاخرى مع ام كلثوم فسالت بعض الناس
عنهما فقيل لي هما سكينة وفاطمة بنتا الحسين ثم خرج غلام اخر
كانه البدر الطالع ومعه امرأة وعلى كتفها طفل صغير وقد حفت
بها امائها فاركبها ذلك الغلام المحمل فسألت [illegible]
الغلام فقيل لي اما الغلام فهو علي الاكبر وال[illegible]
الحسين والطفل عبد الله الرضيع ابن [illegible]



ووجهه كفلقة القمر ومعه امرأة فسألت عنها فقيل لي اما الغلام
فهو القاسم والامرأة امه ثم خرج شاب اخر وهو يقول تنحوا عني
يا بني هاشم تنحوا عن حرم ابي عبد الله فتنحى عنه بنو هاشم واذا قد خرجت
امرأة من الباب وعليها آثار الملوك وهي تمشي على سكينة ووقار
وقد حفت بها امائها فسألت عنها فقيل لي اما الشاب فهو
زين العابدين ابن الامام واما الامرأة فهي شاه زنان زوجة
الامام فاتى بها واركبها على المحمل ثم اركبوا بقية الحرم والاطفال
على المحامل فلما تكاملوا نادى الامام اين اخي اين كبش
كتيبتي اين قمر بني هاشم فاجابه العباس قائلا لبيك لبيك
فقال له الامام قدم لي يا اخي جوادي فاتى العباس بالجواد اليه
وقد حفت به بنو هاشم فاخذ العباس بركاب الفرس حتى
ركب الامام ثم ركب بنو هاشم وركب العباس وحمل الراية امام
ال[illegible] صيحة شديدة وعلت اصوات بني
[illegible] وقلن الوداع الوداع الفراق الفراق
[illegible] الله نلقى يوم الفراق والملتقى يوم القيمة
[illegible] فسرت معهم حتى وصلنا الى بلاد

قال فنزلوها فما كانت الا هنيئة حتى حضت عليهم الجموع
والكتائب واحاطوا بهم من كل جانب ومنعوهم الماء الى ان
جرى عليهم ما جرى من القتل والنهب والسبي فعند ذلك
امر ابن سعد بان يحمل النساء على الاقتاب بلا وطاء ولا حجاب
فقدمت لهن ناقة الى حرم رسول الله وقد احاط القوم
بهن وقيل لهن تعالين واركبن فقد امر ابن سعد با
الرحيل فلما نظرت زينب الى ذلك نادت وقالت
سود الله وجهك يا ابن سعد في الدنيا والاخرة تامر
هؤلاء القوم بان يركبونا ونحن ودائع رسول الله فقل لهم
يتباعدوا عنا حتى يركب بعضنا بعضا قال فتنحوا عنهن
فتقدمت زينب ومعها ام كلثوم وجعلت تنادي كل واحدة
من النساء باسمها وتركبها على المحمل حتى لم يبق سوى زينب
فنظرت يمينا وشمالا فلم تر احدا غير زين العابدين
وهو مريض فاتت اليه وقالت قم [illegible] صغير وقد [illegible]
فقال يا عمتاه اركبي ودعيني انا [illegible]
الى ناقتها لا تركها ثم تقف على [illegible]
وشمالا فلم تر الا احدا [illegible]



سيد يا ابن الحجال فصرخت وقالت واغربتاه واخاه واحسيناه
واعباساه وارجالاه واضيعتاه بعدك يا ابا عبد الله قال فلما
راتهم على تلك الحالة ذكرت خروجهم من الحجاز وما كانوا عليه
من العزة والرفعة والعظمة والجلالة بكيت على حالهم وما جرى
عليهم فلما نظر الامام زين العابدين الى ذلك لم يتمالك على
نفسه دون ان قام وهو يتعثر من الضعف فاخذ عصا
يتوكأ عليها واتى الى عمته وتنحى لكيما يعلها وقال اركبي فلقد
كسرت قلبي وزدت كربي فاخذ ليركبها فارتعش من الضعف
وسقط على الارض فلما راه الشمر اتى اليه وبيده سوط فضربه
به وهو ينادي يا جداه واجداه واعلياه واحسيناه فبكت زينب
فقالت ويلك يا شمر فقد يتمتم النبوة وسلبتم الثمرة وحليف
التقى [illegible] لم تزل تقول كذا حتى غشي عليه قال
[illegible] سودا فاقبلت الى زينب فاركبتها
[illegible] فقالوا نفسه فقمت جارية الزهراء ثم اركبوا
[illegible] فلم يتمالك الركوب من شدة
[illegible] ابن سعد فقال شدوا رجليه

من تحت بطنه للناقة ففعلوا ذلك وسنا ... على تلك الحالة
وعن ابي الحسن الرضا (ع) قال قال رسول الله ظهر في بني اسرائيل
قحط شديد سنين متواترة وكان عند امرأة لقمة من خبز
فوضعتها في فمها لتأكلها فنادى السائل يا امة الله الجوع
فقالت المرأة اتصدق في مثل هذا الزمان فاخرجتها
من فيها ودفعتها الى السائل وكان لها ولد صغير يحتطب
في الصحراء فجاء الذئب فحمله فوقعت الصيحة فعدت الام
في اثر الذئب فبعث الله جبرئيل فاخرج الغلام من فم الذئب
فدفعه الى امه ثم قال جبرئيل يا امة الله ارضيت لقمة
بلقمة قال الله لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون الآية
وفي المنتخب ان امرأة ذات فحش كانت معهودة بالمعصية
ولها جار وكان مواظبا على ماتم الحسين ... كان ... ذات
يوم رجال يتيشرون ويكون على طفل صغير وقد حضر
طعام فدخلت المرأة الفاحشة ...
فما تطعمت من عقلتهم عنها فعلمت ...
بالبخ ساعة طويلة حتى ...



حيالها فلما اتيت اخذت منها ومضت لوقتها وما رآها
فلما صار الظهر وكان الوقت مما تقارفه وكان لها عادة
بالقيلولة ساعة واذا هي ترى طيفا كان القيامة قامت واذا
بزبانية جهنم يسحبونها سحبا شديدا حتى نادوهم يقولون غضب الله
عليك وامرنا ان نلقيك في قعر جهنم وهي تستغيث فلا تغاث
وتستجير فلا تجار فقالت والله لقد مررت على شفير جهنم فاذا
برجل قبيل ... لهم خلوتها قالوا يا ابن رسول الله وما سببه
قال نعم انها دخلت على قوم يعملون عزائي وقدرت
لهم ما يعملون بها طعاما فقالوا كرامة لك يا ابن الشافع
والساقي قالت فقلت من انت الذي جيت الله على يديك
قال انا الحسين فانتبهت وانا مذعورة ومضيت الى المجلس
قبل ان يتفرقوا فحكيت لهم وتعجبوا وقام البكاء والعويل
... فعل القبيح ونقل عن ... باقر ...
... ماتت بها وكان من اهل الملاهي
مشغولا من اول شبابه الى ... شيخ ...
... المزمار في مجالس الملاهي

والمعاصي قال نعم فقلت له فمن اين لك نفحة الروح وما اراك
عليه من الحالة الحسنة قال ان نفحة الكرامة انما حصلت بسبب
سيد الشهداء فقلت له كيف ذلك قال اني كنت في ايام حياتي
احضر في كل سنة في ليلة العاشوراء في ميدان ذكر المصيبة واحضر
التشبيهات المحركة لقلوب الشيعة وكنت اعتزل عن الناس واقوم
في زاوية خالية وكنت اصوت مرارا وانا بالانين والحنين
والنوح والبكاء وكنت اتكلم في مقتل المظلوم بمقالة شوق وشين(?)
ولويلا قتل حبيبي [illegible] ولويلا وحكايات الائمة كان عندي رجل من
اصحابي فلما امسينا واردنا الافتراق ثم اكل الطعام فنام ذلك الرجل والامام
اشتغل بالعبادة من الصلوة والتضرع والبكاء والابتهال الى الله الى ان
طلع الفجر فلم ينم الامام في تلك الليلة اصلا فلما اصبحنا قال لي ذلك الرجل
والله انا ايست من النجاة ولا ارجوها ابدا قال فقلت له لم قال اذا كان
حالك كذا من كثرة العبادة وتبعيد الدنيا [illegible] وغيرهم من
خشية الله والبكاء بكاء الثكلى مع انك [illegible] طفل صغير وقد خلق
ولم يخلق الافلاك وما فيها والدنيا والاخرة [illegible]
فكيف ارجو النجاة [illegible] فقال [illegible]
عملا بينا [illegible] فقلت له اشتغلت [illegible]
النجم فقال لي رجل ما ذا [illegible]



نمت غلب عليك العطش في اثناء النوم فقمت واخذت
الكوز وشربت الماء وذكرت الحسين وصليت عليه ولعنت
قاتله ثم رجعت الى مضجعك وتمت الحديث ثم اعلم
انه لما قتل الامام اقبل جماعة الكفار على سلب الامام فاخذ
قميصه اسحق بن حوية الحضرمي فلبسه فصار ابرص واسقط
شعره وروي انه وجد في قميصه مائة وبضع عشرة ما بين
ضربة ورمية وطعنة واخذ سراويله بحير بن كعب التيمي وروي
انه صار زمنا مقعدا من رجليه واخذ عمامته اخنس بن مرثد
بن علقمة الحضرمي وقيل جابر اللعين فاعتم بها فصار معتوها
واخذ برنسه مالك بن بشير(?) الكندي وكان من خز فلما
قدم [illegible] امرأته
[illegible] رسول الله اخرج عني حتى لله قبرك
[illegible] ذلك فقيل باسوء حال ويبسط يده
[illegible] دما في الصيف [illegible]
[illegible] قاتل الكندي [illegible]

منه قال لزوجته نغدا ويتيك الحيض فاغسليه من الدم فبكت وقالت
له ويلك قتلت الحسين وتبغضه بنسبه والله لا اجيبك ابداً
فوثب اليها ليلطمها فانحرفت عنها اللطمة واصابت يده
الباب التي في الدار فدخل مسمار في يده فعملت عليه حتى
قطعت من وقته ولم يزل ثقيلا حتى مات ولحقنا غيره
الكلب فاخذه الحداد وقطع يديه ورجليه وتركه ملقياً
في مسحق عمله والحمد لله رب العالمين ولعنة الله على الظالمين
روى عن عبد الصالح ان الناس اصابهم قحط شديد على عهد سليمان
فشكوا ذلك اليه وطلبوا اليه ان يستسقي لهم فقال لهم اذا صليت
الغداة مضيت فلما صلى الغداة مضى ومضوا فلما ان كان في بعض
الطريق اذا هو بنملة رافعة يديها الى السماء واضعة قدميها
على الارض وهي تقول اللهم انا خلق من خلقك ولا غنى بنا
عن رزقك فلا تهلكنا بذنوب بني آدم ... طفل ميم فقد حقو...
بغيركم قال فسقوا في ذلك العام ولم ...
مناحيل المنصور قال قال يوما لابي عبد الله ...
ذباب فذبه عنه ثم وقع عليه فذبه عنه ...
خلق الله الذباب قال ...



